شماره ۱۱۸

یک جلد از تاریخ وصاف

یک جلد از تاریخ وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش مر خدایی را که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون ناشئهٔ صبح صادق متلالی ساخت و شکر و سپاس که موقع
شایستگی خلعت لایق شکر تمام لا تعد نگردد در جید وجود جانداران جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود مطلق را
تعالی عن درک الفهم و القیاس کمال ذاته و جلّ عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را
از خزانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بیرون آورد و چه اوّل ما خلق الله العقل
و باز از شاخ نور عقل نیّر کل نفس کل را ابداع و منع متمدّیت جسمانیه و نوسالت آن جوهر جواهر عرضیات
و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدیات و اجرام علویات در رسید از شوق انوار جمال و مطالعهٔ
جلال آیات اسرار کمال او که چنین صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید
آرندهٔ خود را طلبکار بیت وإذا نظرت إلى السماء بنظرة فأرى السماء تدل أنك واحد وإذا نظرت
إلى الكواكب نظرة فأرى الكواكب للكواكب شاهد چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و بال کواکب و عواقب
ثوابت و بکاشت از تناثر انوار حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین
اثنیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب امتزاجات ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اوّل معادن بود
بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین مکوّن را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد بکیفیت لعل و یاقوت
ابدال و انقطاع جواهر بنقش خاتم و لله ملک السموات و الارض منتقش شد سبیکهٔ زر و ساق و قرص سیم ناب
در بوتهٔ شمس زرد گرداند القرب یاجاد سکه بیت ففی کل شیء له آیة تدل على انه واحد بر چهرهٔ وجود
نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای ثانی وجود خرامید و در صفات معادن مجتمع آمد و طعوم
و روایح و قوای جذب و امساک و دفع و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر حرکت

صانع موجودی که وجود او بخشش بر تمامیت زاید نیست دلیل قاطع و برهان ساطع شد چه هر گل برگی طری سبز
شکوفه بیت علی قضب الزبرجد شاهدات بأن الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم
خضرت و نضرت از معجز و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار بدیع یافت قامت شمشاد و سرو از اقامت صلاة تکبیر
با ذاتی الله اکبر خالق الاشیاء و مکوّن الافلاک و الاضواء در صبح و شام همیشه بگوع کوفت بیت تسبیح و حمد
و ثنا می‌کند در کوه و سنگ ریزه بشاخ گل و صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در طریق اختراع نهاد
و خواص او در ترکیب دوم مستحصل بود مجموع بکوا داعیهٔ شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که
نتیجهٔ حیات و قوتی بود مخصوص شد اصناف طیور در فضای او کار بالحان ترنم و تغرید انواع وحوش و سباع در فضای
دشت و جبال و آجام بتصهیل و صیاح و تصویت در شیب و مراد و هوا مر در اجزاء خاک و حجاب آبها بتسبیح الله خالق
کل شیء و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب
بدرجهٔ رابع رسید و مشرف شد و آنکه نوع الانواع بود از تربیت آبا ملکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بر کسب
تکوین و انشاء یوما فیوما و حالا فحالا بکمال آمد و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هیولی جسمانی او قابل صورت شد و صورت بحکم احسن صورکم گرفت از طور دوم مقام ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین منتج یکی ما و رای آن اطوار گردید کرامت و تحصیل ارجمند یافت عقل ملکی و مستوی گشت نفس ملقه
گردانید و تخصیص قوت عاقله که بدرک ذات بالواسطه و بذات ادراک صفت خاصه او است تشریف و لقد
کرمنا بنی آدم داد و از ذات و مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت
قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات و الارض با شارت و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب
ترقی و صعود داد و نفس ابعاد تحلیه بنقوش تحلیه و تجلیه ... صور معرفت موجودات العالم کی ... سالک
ملایک مقربین و نفوس مفارق و عقول مجرد جنس انضمام حال بی شود و لحصول آن ناستعد آن استعداد بعثی
از شایبهٔ زوال و عدم مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت

ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر سيابد لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ذلك الفوز العظيم وتوام
ابن حمد بيقياس وتلالی ابن رباحین ستها شمایل رسایل صلوات وفواتح روایح تحیات چنانکه رسالة الحیوان فوتس
از هزار دستان صوبت تحرک فی نحو الحبیب جمایل نکهت ومدح اثناء وثناء ان ثنیا در غرسه دل اغصان شاخ
بنام کل یاسمن برقیاید نظم على المصطفى الوشاح وجها محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل لطوطی نوای وما
ینطق عن الهوى معجز نمای ان هو الا وحی یوحی شکرین لقمه الليل اذا یغشى حکایت بهار ما زاغ البصر وما طغی
سامی قاب قوسین کمی خلوت سرای لی مع الله وقت جاوشی اصحاب تمکینش بمفرمان لولاک نوبت رقم لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل بر پیشانی انبیا واصفیا مینهادند صاحب شریعتی که در مقام تنسیخ ملل وادیان و تاسیس قواعد
ملت حنیفی در مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد بتهجیج خلقی که بامر و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین باضعفا وامت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست مؤیدی نفسی که در معرکه بعثت الی الاحمر والاسود
بتهدید انا نبی بالسیف کرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست و بر آل و اولاد و ائمه دین و قبایل
واهل بیت او که مبارزان میدان السابقون السابقون و هلوانان حدیقه اولئک المقربون اند نظم سلام
کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض رجامه سلام کروض الحادثات تنسمه سلام کعقد الدر
راق نظامه

تحریر کتاب کارکاه والذین اوتوا العلم درجات ذات جمال صاحب سعادت الفتح الحظ
فی طلبة الفضائل والعلی علاء الدنیا والدین ساحب التدبیر عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی را
طیب الله بنسایم الروح روحهم و والی من غمایم الرحمة فتوحهم نظم عمو سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب
تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجى الليل حتى نظم الجزع ثاقبه تجلیت رجاحت عقل
و سجاحت خلق و تحوید فنون براعت و تعقید اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در غوالب حکم اراسته
بود نه و با وجود کمال دولت وایالت واشتغال باموری مملکت و ملت در ستی بعد از جایی اشطه کلک بحار و نتایج خاطر غرا
اثار او کرت و کوکب عوره سحر با نظم ینتظم عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظامه بدایعه و نثر ینتشر سلک الحلل

للمو از المنثور عند ابتسام و روایعه دیو بیسلخت بر ابی مستشفیات و واضح علوم بر جمره معطره ناکوه نحو
افادت میسوفت هلم جرا تا خاطر عالم نحو نصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مانی و عنوان
صحیفه مفاخر ما اعیمتا یخ جها کای جو یقی بلاجام جهانمای معانی در ربط و ضبط آورد عربیة فصول کالروض الممطور
ضریب به النسیم السحری ومعانی کحدود الملاح اذا زینت بالقنع الخمری والفاظ کالتجلی عرایس الانهار على المنظر
البحری وامتزج بارج نشر المسک والعنبر الشحری واستعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری ووقف
الفضل وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری کلام بلیغ الکلیم یتیم على جنة النعیم ویزیف علی
نسیم التسنیم بیت کتاب لو ان اللیل یرهی بمثله لقلت بدا عن نجم شیبه ذکاء تهادی بالکال المعانی و عوضها
واعیا بانفیع العلوم کماء سواء الا انه من الف حر ان الا انه من سواه مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول
و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت غائبت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنکیز خان تا زمان فتح بلاد ملاحده
الحاد بتحقیق مواکب کواکب عدد ملائکه ملا بیت زاد معنی پروردش بکار کی معلوم شد کاجمه مالی ای و ملک الی
معنی پرورد است چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی بود و این جریده خریده اسا از شکوفه طرف
جمهور مهوا زشن بجهت الفاظ و معانی باعقول فضلاء و بلغاء عمل الحافظ غوانی حد حل دبابق اغانهاده و ابکار
افکار مرتاب با ان نیان منتشر و محلی او زیبا له بیت زحمتی تا سخن انداخته سخن نیست باشد سخن اندر سخن الا سخن اولاد
متن تحقیقت در سیاقت این ترسل نمط بحوطولی و حسن ابداع و اختراع و قضیت اشواء منظوم و تلویح انطوی
و مفهوم کلیم مقیاسی و حکم لقمانی و خطب قسی بانالرایت شیار بسکت و در دیرت ان اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت
و مجاز و محض اتعاء و اعجاز و تناسب صدقه و انجانه صورت تشبیهات نادرک و تمثیلات غریب ایمان اتبات و
اوصاف خوب دلکش او محقق از دراز نکته بیت دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة لما علی طرح غیر الیوم
عبادة والحیاة متى یطلق اعتنه یدع لسان ایادوه نحوا قیاد و صوره کلمات عطرت زهرا على ریاض
ورد تا فوق اجیاد و تاویک افلا عبد الحمید بها و ابن العمید اذا نها فی دنیاه نلمت افرقیجها بیان السبار

جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و فرط استیلا و استعلا و اوفع میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی و دشمن‌کشی
و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در مجمع عهد بنی سیاس معهود بوده و از مجمع تاریخ غزنین فقط
مطالعه رفته معلوم و محقق شد بین منت عطایا مالک امالی عطا اصحاب حرایب مخلد مانده صاحب دیوان صاحب
دیوان و معاونی متباین مرکب بیت وإذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلياء كل مكان و بوجه غیب خانیت
و نهضت دولت و عنان اقتدار پادشاه و سلاطین ممالک و تقلید امر الجهان سکندر همت خاقان غلام سایبان اتش ولما الکل
خان خانان جهان‌گشا محمود سلطان خلد الله ملكه و سلطانه که عرایض ممالک عالم با انوار معدلت شامل او مانند فضل رب
آراسته گشت و بدایع دولت و نعوت آن ذات الکریم و صلات موعود الله سالها پیراسته گشاده مجلس و معابد اشارد را
مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین محمدی با عنان ابصار از آیات طنطنه دین محمدی ابد تبدیه بکوس دولت
محمودی مزید پذیرفت و ضیای بیسه بسط که مناسب کام کرد که نور تجلیه توحید و ایمان تکشاید و عقلهای قلبی
كالحجارة او اشد قسوة تم ناثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول آن ریان الذين آمنوا ان تخشع قلوبهم
لذكر الله گشت و تا الان در مواالات ملت حنیف تصدق اعتقاد مقدم کار و نیز و دریا مخالفه کفار او ادبار و افراز
صاحب سواد شدند و قالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله بنیت مقدما مجموع
حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتگین در دین پیروی معاد کسی که بطون مصنفات افاضل بذکران مشحون است
بر بالا صفات شیوه سرا سر حشو نموده و نه شیوه جهانداری مکاری کار ما با احداث پسر و نصاریت عمر عمر کوی سبق از جهانداران داده
جهانبانی و خانان خربت یافته بر بعضه و بلاد و عهاده و الجواهر اکناف تمیز زلت و ختن سیاست او معمور و مر
شد بیت عالم ان عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست جز خزین در چشم خوبان خود خشن در عهد شاه بیت الیوم انجزت
الامال ما وعدت وادرك الجد اقصى ما تمناه اليوم وقت على الدنيا بأشتها وارتضى الملك والاسلام والله
بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمترین بندگان دعاگو المقصر في جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله
عقباه خيرا من اولاه سوانح خاطر سالها در جواب نکوت محولان آمد تا این نوع بدیع بدایع را که مشکلی القضا ماکان

البيت للمتنبي اوله
الرأي قبل شجاعة الشجعان
هو اول وهي المحل الثاني

مالی برای تفهیم حال از خلخال الحال نکشاده ع ورعب ساقی زینت خلخالا و ان چنگل بشکافته قلی ترک دامن
ناز معنوی و شرکه نعمت براعت دریای فحیح و ملال میکند بفراست بر طبع رسایل اوائل و فضائل اساتید بالکه
بیت وما انا الا قطرة من سحابه ولو انني صنفت الف كتاب بدیل تجدید ذکر بر مایل گو اند قصیده مجلد
نام سلطان پادشاه موفق و مؤید بعقل مانند بیت واعطيت طبع البحتري وشعره تنتي لطبع البحتري وشعره
و بعضی حوادث و وقایع کز بعد از اشعار و ادوار و فضائل مشاهیر ملوک و حال و حروف سپهر بدین که در بیت بیت
ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا ويأتيك بالاخبار من لم تزود برخیزه خطوط از اخته و از معتبر کیفیت
آن با نجنه الی یومنا هذا وهو اواخر شعبان سنة تسع وتسعين وستمائة والى بقية عمري والى الله اقوى امرای آن
منقول و مرئی و مسموع و مرکب بتفصیل و اجمال بحسب اقتضای وقت و حال در سلک کتابت انتظام کرد تا سلسله
این حکایات و احدوثه این روایت که از عجایب شهود و اعوامرات انقطاع نپذیرد بیت فيا دهر ساعد على بغيتي
ويا عمر كن بعض اسبابها چند اصل عنان و عقل مدرک از عطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات امم
سالفه و نموضها و تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد بیت لحياة فما الناس
فيما ملكته لقد كان هذا مرة لفلان و نحو حکمت الهی چنانکه اقتضا کرده که بقاء [illegible]
قصير والصناعة طويلة والوقت ضيق والتجربة خطيرة والقضاء عسير با بو تحقیق این مقدمات شرح علی کید آن
مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم بیت سلا من بانفعا وضرا حزنا ومذ احلوا ومرا معلوم شود
و بعضی کفی بالتجارب تاديبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح یا بد حکم السعيد من اتعظ بغيره ومن لم يعتبر بمن
سبقه يعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بر دارد تواند دانست که در هیچ درجه و مکان باشد و منافع از جمیع فرق از
ساید و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتاد این نیت ثبت و عزم جزم شد ع کفتم که مکو دلی و طبیعت
چند آنکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت رویتی که از لوازم طبع غریزی باشد با جمیع تعریق صایب شوالیه و تفریق در آن
مقام بتعمیق و تشویق و اثبات نکرد بیت قلت لطرف الدمع لما وقف ولم يطع امري ولا زجري ما لك لا تجري ولست الذي

تجري مدى الغايات اذ تجري، فقال لي دعني ولا تؤذني حتى متى اجري بلا اجر، [illegible]

در مضايق معاني جولان [illegible] كانما قد ذهبت [illegible] الفاكرة واستغنت [illegible]

[illegible]

كفت ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بيت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بيت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشوش چو چین زلف بتاب ولکن بر دل او و بتمام ببخشاید چو او را ... طلا ... کنم این بیت را

سپهر همت که محو ... همه بحث ... و هر فاضلی که امراء فضلا ... و افاضل ... علوم ...

چون بلبل ... بیان ... و در ... سخن ... غنچه ... در علم معانی و بیان ...

... کلام ... الکلمات ... اکتساب ... کتاب ...

و باسید ... ملح ... ابو سعید ... و ... سؤال ...

مهلت ... واصل بن عطا ...

... بیت ...

... بیت عتابی من الهم ... و اعطیت ... الیالی ...

المجموع ...

[illegible]

[illegible]

انفا... كذا ... بواعث هي النفس ... [illegible]

النفس في ظل ... يقويها الشاقي لولا العوائق ... آخر الامر دست ... وسيلة النجاح ... [illegible]

... عقل ... [illegible] ... الكمال ... [illegible]

... عالم ... [illegible] ... مقصود بالذات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المحبوب لقلها کلا امر٭ چون ایبغ بوکا در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب نیز نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق
سبق [illegible] پیش گرفت و آن طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکو [illegible] خود اخوان [illegible] و این توهم بخاطر او استیلا یافت که
[illegible] که مقرر سریر سلطنت باشد [illegible] ترتیب [illegible] ارکان [illegible] و کار [illegible] میکرد٭ خاطر [illegible]
رای و تدبیر بایست٭ عدل [illegible] ملک [illegible] بایست٭ صاحب تخت کلاهی [illegible] چون قباد و [illegible] ملکی [illegible]
چنین بایست٭ [illegible] سلطنت را [illegible] عقد نکاح٭ [illegible] کابین بایست٭ [illegible] کوه [illegible] بلطف
بکار تخت ملک [illegible] بایست٭ روی [illegible] چشم [illegible] کار٭ [illegible] بایست٭ [illegible]
بالوس [illegible] فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب الادا و [illegible] و انواع مواشی [illegible] انکه ممکن باشد
بپای تخت اعلا [illegible] از تمامت بلاد و ایل [illegible]
[illegible] و انواع [illegible] و اتمام عمارت [illegible] که مهندس و هم در [illegible] تخیل [illegible]
توجه نماید [illegible] الغو نیز [illegible] محل اعتقاد و محرم اسرار [illegible]
بوده که در بدو جلوس منکو قاان [illegible] شاهزاده
[illegible] غایت [illegible] تاریخ جهانگشای [illegible] احوال او علی التفصیل [illegible] منکو قاان
[illegible] حکم [illegible] اولاد [illegible]
معروف کشتند [illegible] شمشیر
[illegible] در سایه تربیت ایبغ بوکا [illegible] الغو [illegible] اعتنا [illegible]
[illegible] اخلاص و اتباع [illegible] چون ایبغ خانیت یافت [illegible] نواحی المالیغ [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] محافظت نماید خزاین [illegible] ایلچیان [illegible] الغو از [illegible] فرستد
چه [illegible] الغو [illegible]
چنانکه [illegible] روایت میکنند که از المالیغ تا [illegible] المالیغ تا [illegible]

جنوب براه بیابان که مغول [illegible] کویند چهل روزه راه و از انجا تا قچو که ولایت [illegible]
ختای از طرف شرقی [illegible] از جانب شمال هم چهل روزه راه است [illegible] قراقرم تا المالیغ و هم از انجا
تا قچو همین مقدار مسافت [illegible] الغو [illegible] موجب [illegible] و اکثر [illegible]
کامل [illegible] شوکتی موفور داشت [illegible]
از المالیغ تا [illegible] و کاشغر و [illegible] حکومت [illegible] لشکرهای جغتای جمع کرده
[illegible] شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت [illegible] ایبغ بوکا [illegible]
[illegible] اشکال [illegible] کرد [illegible] فارغ [illegible]
سلطنت [illegible] چون چنکیز خان [illegible] خروج [illegible]
[illegible] طاعت و ایلچی [illegible] نمایند ایذا و تنکیل [illegible]
بتقدیم رسانند حکم فرمود تا [illegible] بر [illegible] طالقان
و علی آباد و کاونک و بامیان تا در غزنین [illegible] شاهزاده [illegible] ایلچکدای [illegible]
جغتای [illegible] او کتای قاان ملک [illegible] منکو قاان بر تخت خانیت استقرار یافت و
[illegible] دولت جهانگیر [illegible] بیت والسعد تابعه فی الرای والطفل والجد تابعه
فی الصهل والعمل٭ سالی [illegible] شاهزاده [illegible] تمامت [illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] نفس [illegible] الغو [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] فرستاد و حکم کرد [illegible] حکومت بخارا و سمرقند [illegible] محافظت [illegible]
ایلچی [illegible] امرا [illegible] لشکر [illegible] رعایت [illegible]
استمالت کرده [illegible] اطاعت [illegible] مسعود [illegible] الغو [illegible]
[illegible] پیش [illegible] الغو [illegible] دولت [illegible]

آورده برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از نهادن او که قاآن باز شهرکی سمرقند و بخارا الغ بیگ را تا
و بوقا پوشا سونجق بعد و بقاعده منوز ایشان را باشریق او مقرر داشت سادات الچی مغلول و قتلغ تیمور
و تیمور بیقا و سایر امرا و متجندان را استمالت داده مطیع و خاضع گردانید سواران که با اقران در قران نخستین
منادات و مباهات بیت لنا القوس عجل والجیاد سریر لنا السیف شنف والحدید حریر میفرمودند و انصار
مکامن پر خطر و مصاف معارک جانسپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون میآمد نیز سال الکدان
مرض کبر و بعض غیر سالی بود به بغداد و تمامت آن لشکر را مستعجم ساخت و تمنیت ایشان بغارت سمرقند و
بخارا گرد حکایت تمنی طفیلی بر آدمی چون دیمرق رسید از لشکر را از غارت ممنوع گردانید کالممنوع عطشان
عن الماء اما آن عجائب ابیغ بوکا چون بعصیان و مجاهره الغ بیگ طالع شد و مطلع و مقطع احوال بیغ نظر آورد
دانست که خود کرده را تدبیر نیست بیت با خود از بد کرده امید کرده ام از کفتار چون کنم خود کرده ام
زیرکان گفته اند هر کار است که مباشر آن از سعادت رای و برکت سعادت بهره باشند بهره غم خورده و اعتماد
بدشمن کرده پیه اول ابر و محتمل بود وقت دم مادر و جیب پرده رقعه ها خود از نهر گیاه و کبت امید
شهد شکر کبد به هر خود منذکر بوقت خود در دوستی قابل تحمل پر وصند نگاشت لاجرم به کام او و اهوس
تیغ را از نوع انتفاع چون قطع معتاب سطح آب و از نکات جادو ان دید عبارت که مباد ایشان خواست تا
با بر چشمه سار تیغ فرو نشانند بهار آن غدر در موقع توقع شکر نعمت و ادای خدمت قرار و غایت قصه خواند
پیت چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت و مکاوحت موجب کم ذکر رفت موافق شد لشکر دل
مستعد محتشد گشته بر قصد یکدیگر بیت دو خبر و دو بستم دو فیل و دو نهنگ دو لشکر دو دریای پولاد
و سنگ در حرکت آمدند بیت کتائب ما انفکت تجوب تجاوراً من الارض قد جابت الیها فیافیا
لقین الردیف والشاخب دونه و جبن بحجر کیتی الماء ساریا باعتاد و عتید که نطاق فضای عالم
از هزاهز آن تضایق میگرفت و کوه از اهاد سنگدل در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک میریخت

دو تیغ

در موقف مناجرت و مشاجرت شدا را افراد و جلاد اجنا دست ادا ز طواف و عناد و طعان و طراد چون
استماع افتاد بن هیئت بیت انجاز ناس فوق ارض من دم و نجوم رمح فی سماء قتام کردن به لشکر اجمع
چون چنین دیده خون با مصاف شکست افتاد و فوجی بر فوجی دیگر لحظه از ابری غمزه زد که مفتول
تیر نجات السود ساحر گشتند یوقوتی که از نهیب تیغ ابیغ مانند گرمجال در میانه باشید نیافت
سباع چون سوی خود اگرچه هم بر پیشانی بود روی بتافت چون دسته بر خانجو دیش شاخ اور
رسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با آنکه خارا دل بود پای بخت شکسته
قدرت شاهراه نجات حصار آفات بحیله نوعه پای گریز برداشت اوصاف فرو شد تا چند بتواق لشکر
او متفرق شدند و امداد نکبت بر ایشان متطرق الغ بیگ عنان بجنب خود معطوف کرد امید با تجماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت در ضمن این احوال سداکی ایلچی با امرا و هزاره و لشکری
چون امواج بحار بجد متش ملحق شدند الحق انوار اقبال کوکب وارشان را نواخت و خلعت داد جراحت
روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت بیت ان الله قوماً صبروا و حبوا فکان امر الله قدراً
مقدوراً چون لشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده
کرتی نمود بیت بجیش جاش فی الهیجاء حتی رأینا البر بحرا من سلاح بعد از جولان شیران بیشه
وغا و مطارده مبارزان میدان پر خروش و غوغا و نزول نوبلان منزل نزال و قدوم مقدمان مقام
انتقام الغ بیگ نصب جراده نیزه خطی عامل مبارزان عمل العاکر و بنفس خود حمله برد بیت و جرد
من اغماده کل مرهف اذا ما انتضته الکف عاد بسیل ترى فوق متنیه الفرند کانما تنفس فیه
القین و هو صقیل ابیغ از تیغ و شمشیر و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشته کوکب طالع را راجع
بوجه امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نا مستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفت بیت ایا شوان من خمر الامانی
و نشوان الامانی غیر صاح و ما انتهنهت فی طلب المعالی سل الحسناء عن عجب القباح لشکر وی چون روی توقف

تدبیری ندیدند هزیمت بدادند و قتلغ شی بموافقت چون پشه نیافت بقیه بتافت و فنا و حال این ندانک کش
جان خویش میرسانید شعر بخت زمره بدرم خون بیاید و برفت بر هلاک جوانیت بر آید و برفت چون دید گردش
چرخ را روی وفا اقبال توهم قفا نظاره بدید و برفت تبت و قرار مغلوب بخوف دهر این غالب شد و قال امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابو طالب علیه السلم لِکُلِّ قضاءٍ جالبٌ ولِکُلِّ دَرٍّ حالبٌ آخر کار بعجز و خضوع راغب
عنان اختیار از دست رفته و قتلغ از شت رفته بود لاجرم مذکاب فرار کرد و در این نزدیکی قبلا نیز
حوادث
لشکری جهت نشانه بیگانه روانه فرموده بود ندانم زد تیغ جواب جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و
استکبار او ره هر جز عجز التجا بما من دولت قبلا قبلهٔ اقبال ندانست عنان عزیمت منعطف شد تا در باب اسباب مخالفت
با برادر بموافقت پادشاهی که در این مدت عهد طوق نقیض اختیار کرده بود عذری گوید آنیبش ایلچی فرستاد معلم او
و حصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون بارها عصیده حکم رفت تا او را از طوق سیار برد او و بند
بیت راست خواهی بلاها کز نبید از فلک بر ندیم علی الله ینادی شرف تکلم شرایف بعضی متول جرم حضرت
کردون بشال اقتراف جرایم را که موجب اغراء اسباب اغراض بود اعتراف کرد و فوق معدلت جبلی و شمول نصفت
اصلی مانع شد که بر او دل ابوای استیفاء ملا و اسیو [illegible] ساند بر وی بخشود و جان بخشید بیت ز ابتدای عهد
آدم تا بعهد پادشاه از بزرگان عفو بود ساز و عسا کاه جهت باشیدن او نصف مشتاق را که بلفت
اینا عبارت از آن بیلاق و قشلاق است معین فرمود [illegible] با یاری عفاف و معد [illegible] که تکفل خدمت
کرده بدان بوییت فرستاد از متکای تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاد چهرهٔ سلوت ابا بس تغابن میخراشید
وار کوده خود بر خود مپیچید چون از شراب غرور مست شده بود ناگاه در خمار حجیب ماند و بنکار
چون الب [illegible] زمی میخواند بیت وصبر اعلی خیر الخمار و شر [illegible] بما قلت اهلا للکووس و مرحبا تعاقب خمار
شکن دافعیه و دواء خمار الخمر [illegible] پیمانه و از شراب [illegible] تا قرابه صفت ممتلی شد و جام
قالبش بوسناک جفای ایام امد و شراب محشی که جوهر [illegible] بود بخاک ریخته و ذلک

ترکاوو

فی شهور ثمان و خمسین و ستمائة و مدت خانیت او در ده سال تمام بود و آن تدبیر یاند آرتقام بیت کرد سال
کرده هراره دهید بجز خاک فنا ره تو جای نیست نزدیک بیتی [illegible] که وفق اتفاق افتاد بیت و عمرک
لا بُدّ من ان یزول فان کان یوماً و ان کان الفاً تتمّهٔ قصه چون اریغ بکا بخت مسعود بیاد که در خدمتش
بر رسم منکوقاآن باسم وزارت و سوره بود و نقد حلیهٔ معالی عیش [illegible] بکار بود و مابین مخایل او مقرون نجدت
الغو شتافت و شرف تکلم شرفیافت و برقرار ملازم شد تک شد الغو مظفر و کامکار بیت ایام رام چرخ
رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد نماند یاد آخر شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائة در المالیغ
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از حضیض نقش آفتاب بکشانید و هرغنه مادر مبارکشاه را که خاتون قرا الغو
بود نبیرهٔ جغاتای بالست [illegible] از دواج آورد بغایت او را دوست داشتی ع واعذبهم اشقهم حبیبا
و هرغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرده و یکی تیکی که خاتون [illegible]
با تو بود و اتفاق است که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع و تمثیل معلول جهان سه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب
لطف و شایستگی نینگیخته اند هرغنه هر چند بتی خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب
مسلمانان کردی آثار و منکار میکفت بیت تو عهد یار مسلمان بر لغ هیچو صلیب چه کافری که نکوئی بری ملانی
و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب فلک [illegible] طریقت [illegible] کباد
عالم حقیقت بود در مشیوخه تذکیر [illegible] چون همت خود بلند داشت بعد توحید ذات و تمجید صفات تلقین [illegible]
دعوار ماننده معنی بدیع شریف کرد و ایضاح حجت نجات ده آفتاب [illegible] لفظ عذب لطیف که قطعهٔ کاتب [illegible]
معانی آن شعر در این ردیف [illegible] و انکه بالطائف الفاظ عذب [illegible] در خیال [illegible]
لؤلؤ چو قطره [illegible] و منثور غوطه خورد [illegible] آیه [illegible] در عهد الغو بنای [illegible] ترک
از این سر [illegible] ناپاید و بنیاد [illegible] بیت جانا بغربت اجتدین بماند [illegible] که در غربت قدم [illegible]
وفات الغو عاشورای سنه اثنی و ستین و ستمائة علی هذا الغو باستظهار [illegible] تمام و حصول [illegible] سلطنت

بانتظام روز میگذرانید بهر طرف که عنان تافت مؤید کام او با تبجح و ابتهاج و تنجح و استنجاح مراجعت کرد تا کاه هیئت
روزنکار در کار امد و اما ارواح ابرار و آثار اکابر اشکار فرمنده هنکام وضع حمل ساغر تن بلوبوین و آزش اب
روح خالی گذاشت و قلم تقدیر بعد از تاجد حال این کار از نسخه مرشید نگاشت بیت دریغ نهفته مه روی نهفته
دریغا در کل قدان سرو فرو رفته دریغا اه سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته
سوکوارو
دریغا سری که همی شد نثار اندرو بکلبرک فریاد که در خاک لحد نهفته دریغا العوض عن خال الوسیه
خروش
پوشش کشت و بعد ان لا اله [illegible] علیه شی بکلاه [illegible] جان بری و توحی و بعد تذکر او این بیت میخواند ان الدر
بیت بوی تو همی دهد جهانست رنگ تو همی باشد [illegible] دیدار تو باقیامت افتاد نیک و لحد از [illegible]
قوت غضب و غلبه و همیت [illegible] رسید که حکم فرمود تا سر [illegible] را غارت کنند و مسلمانان را که مرغند مایل و
نعش ایشان بود بر تیغ کذرانند تغیر و ستر او مرابن طایفه مبارک نبود و سعود بیاک مانع شد و قضای [illegible]
و دعای نیکان دافع و قتی کشته ام بیت فما لک یا سلیمی قد تقضی سواء ان تغضب او تخضی بیت خیر و خیر
عمری بود لحو دبار جهان این چنین بود و بود تا که بود کار جهان بجهان [illegible] که جمشید نم خارات
پس آنکه کل کل ازد جهان تمتت تلک العوین عجم انکه بیت هر زند کی که بی تو باشد مرکست بنام زندکانی
کرفت در همان [illegible] اوایل شهور سنه اثنین وستین وستمائه رحلت شد ع دعوت بر بعوضیا دبر باد شد
بیت فان استطع فی الحشر اتیک زائرا وهیهات لی یوم القیمة اشغال سبحان الله ما [illegible] جز اقتاب البابی
که هلال وار [illegible] [illegible] متوسط [illegible] معقد او پیوسته محاق در [illegible]
اندک بقا و چون سایه در وقت زوال نا چیز شد عنقا نحوت مسطوت که بر قله قاف کبریا از مرا بوقت خرمن
استکان میمود هم بمخلب غراب البین حادثه جعد غراب دشمن در مرکب شیری اهوی شجاعت که [illegible]
و پلنگ و فیل انکن را با اشتغال شغال تکلیف کردی اخر بروبه بازی فلک [illegible] خواب [illegible]
کرفتن و تبشر که قوام امراء ساکب جوز او قتها شعری جای بعدی و [illegible] باطل که [illegible] شکر خنده

پس بیچ و بند ماه ربعان شکرین و عنبرین بنوعی در صفا کف خاک فیته چنان بتخته تا بوت بدل شد که
این بیت مناسب حال امد بیت ولم یرتق الوصل الذی عاد فرقة ولم یعهد العرس الذی صار ماتما ومدت
ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مملکتاه بر تخت مملکت بنشست و تغیر از زمانه برخواست بیت
کای که حشر رخ چند آری در برت هست زیر فرا عهد یکان بر پی برقامت شاه چو قبای دو زی باز از پی افتش
دو صد جامه دری سالی بر بنیا مد براق بر وی خروج کرده و کوکب طالع بذروه شرف عروج در موضع خود
شرح ثمه ان اوکد کرده اید بمنه منه و طول طوله ذکر جلوس قبلا تا ان چون خصم خانیت حقد
بود او کو فنا و شد که از سلطنت ازخان نقلو بر است مکث تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امرا بدل راست
و قول ایشان خط دادند که قلم او سوا از خط او امر قاآن بر ندارند و تعدید او سهام و صباح و مساء الخطام اجرام و
مساخط او را بجا منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در شهر [illegible] قویلتای
بزرگ ساختند و بوقتی که مطالع از مناقص محجوب و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود اقتاب بنقطه شرف اقتدار
یافته از سقوط جمرات ثلث دیدک و دو بنا و نجوش امده و طیور با الاف بالوف نوا در زمزمه خروش لو اقح ریاح
حمایل شاخ حمایل را بغیر بونو کنار در جیب و شامه را پیل ساخت و قوای نباتی خواص فعال و احوال تخصیص نوعی کرد کار
آورده و دایه غاذیه اطفال نبات را از مرا لوعت و مخالطت پیکار ایجها و کانه تو بیت ازسر کرفت حرف نامیه
دولت کمال اقطار جسم بر هیئت تناسب طبیعی و مست منعت بر کشاد و کدخدای مولده اسباب تولید مثل بحسب طبیعت
مهیا کرد ایدل نقاش مصوره خامه از رهی صفت برای بوتان تصویر برانکیخت و رقعه زمین را بغرایب نقوش و
عجایب الوان بنکاشت بیت کان عیون النرجس الغض بینها تناوم کری اعناقهن موائل کان شقیق
الابرقین کواعب علیهن من صبغ الجساد غلائل وقد جمعت سوساتها فی خدورها رواضع الا انهن حوامل
وضیوف ضیل الضمیر او کاتها مراتب فوق الحام منها اکالل وتوزیه قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم
تخلق لهن انامل تخال اذا هب الریاض خلالها مصابیح لیل مالهن فتائل وقد شربت ماء الغمامة فانتشت

کمایشتهی الشارب المتمایل، فمن القهوة ابن نعمة متبسم، ومشرق علی اکناف الظلّ جائل، فآن خورشید طلعت کیوان
رتبت بر تخت که عرصهٔ ساحت عناصر پایهٔ خورشید صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود
بحکم حصول کفائت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر الناصرین بگیتی دست دوست او
نهاده عقد زفاف ببستند و گفت بیت اللهم قد طاوعت فالیتنا قبلا، والحمد قبل بنا عندهم قبلا کتحویه تقدیر
بطبقهٔ سیمین ماه لآلی النجم و درای سعود نثار کرد و مشتری بر منبر بر صفت پایه طیلسان بر انداخته لحن لسان را
بالقاب امر مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زن قصر دولتش با نعل ماه نو در گوش کشید
بهوا مر بوسم توجیه خاموکرد بیابت و زهره زهرا بر بساط نشاط گوش و کوش کرد بر بربط بمالید و آهنگ برکشید
بیت کای شاه جهان کینه بتو راحت کرده باد خانیت تو چو طالع میمون باد کر با تو کسی چو صبح صادق نبود ما نند
شفق غرق شده در خون باد تجربه یا بو حرز آنت الله خیر حافظا بنام قاآن تحریر کرد و تعویذ بیت اعاذک من شرّ الحوادث
فی الدّنی حراسة لطف الله ما طلع الشمس بنات صبح مرد عذرا و شفق بر بانوی دولتش بست تمامت
شهزادگان و امرا که زیب حلقهٔ میانه تیلاده کرده ساخته و بیعت اردوشاه سیار کانرا و مداند و بارگاه
بیغ جهت فلک پایگاه هفت نوبت بنواختند بیت دولت نعمت صباح کان نوعروس واد هر هفت کرده بود او هفت دفتر
کشاد مرغ که نامه از صبح سعادت بوستاند که دید بمنقار سر کشاد و قضای حال بیت وقد تنطق الاشیاء
وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این دو بیت املا میکرد بیت کو عرصه غبار سایه تخت بلند اوست
خورشید عکس گوهر تیر کلاه اوست سیاره تارک افلاک نیست در برج برکوشها کنگره بارگاه اوست سقات
یاقوت شفاه ع وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات و اقداح زرین و سیمین بیت عقار معقود الرجال
مدامة تدیم المنی راح توبج الجوانبا همیشه وند خوانین و حرم عارض خوب شمایل بیت وفیهن سکری اللحظ
سکری من الصبی نعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل با بغتاقهای مکلل بجواهر که گوئی شعری از طرف مجره
متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشته تازه تر از گل بیار و لطیفه تر از یاقوت ابدار بیت همه طوق

بزرستر

برسته و گوشوارها بدست اندر چنان کو هرنگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ نوازنده عود و خوش کننده
چنگ ز دیبای نبفت چینی قباها همه پیشگاه شهنشه بپای ایستاده و خاقان لاله رخسار چون سرو آزاد
کشت کنار و کلسیر لب یار آورده بیت برده بر غوبیش لعلش سنبل بغول از آنکه بکنه او یغتا زده کاکل از شرمش
غم زدل بنشانده چون بخواست بهر کار آب فتنه بر جست از جهان بر طرف عطارد چون نشست و مداه مجلس بهشت
آیین معرا صفت زانو میزدند و ساغر وار شرایط دست بوس بجای میاوردند و ابیات ابو فراس مناسب حال میآمد
بیت وماضرّه نادی بخدیه الحبیب ولکن به قلب المحب یعذّب عناق یصاعقیه بخدیه تلتوی ولامواج رقفیه
بخصریه تلعب ایاغ شراب تمیز در لذت و صفوت ماکیا من خمر لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه بر رسم مقعد ابر کشته ع وسواقی جاریات وجوار ساقیات یکهفته بر این منوال عیش و طرب بود و
اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پررنگ و بوی انکار عیش و طرب لهو نشاط چون
فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرمهای بالش زر و نقره و خروارهای انواع ثیاب بر مذهب مقفی
ومهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و آن را با خواتین و امراء بر حسب مقتضی وفق استیهال حظی
ونصیبی موفور ارزانی داشت و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسا نامه چنکیزخان مشتمل بر اسم جهانگیری و
جهانبانی یرلیغ ملک مطیع در مصحب ایلچیان قوم سیر با اطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال متواصل گردانید
و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکمال شهاب ثاقب
بر مفرق چهرم آفتاب بنگاشت بیت ملک تو ملک دیگری نیست بخت ملک تو عدل را بدیع مهر با
اندست تو تیغ تو بلا تو کار تو نکو و مکر کنج تو زیاده از تاثیر عدل شامل او در روزگار و شباکرک
شبان صفت برگ و گرگ کی سفته میداشت و بازشبیه الیف سینه تیهو را از سر باز میخارید باوازه نصفت
او جوهر عدوانه ضعفی از شهرستان ملک ادو شد مغفوا که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل حرام
دعد تر غیبک و ترک و تاجیک میکشت التفات میث هیبت او صورت از هیولی منفرد میکرد

رعیت را ی خلل را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی و حلل محبت تا سهم سیاستش
دافع حوادث شیم انام و رادع جوانب ستم ایام رشد باد جهان بجهانداری ملک او از دیر نفشانند تا عهد دولتش
کو خسته دشت و زخم کرده بود کردانکه شریف بود کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر صفحه
سکه نقود منقش ساخته اند شکر معدلتش بطریق نقل بنقل جریده لعجا ساخته اند مجمجه اوقات انجمن و شاه ...
سلطنت در دنیا فزون متنجز کردانید جنان شجاع و جنابش مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان بنیاد ...
ان ابکار ... اورده نهال اقبال از جویبار دولت نما اصلها ثابت وفرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد
که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل
و حیرت تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه دار الملک و معمور میشدند و بفیض عدل و بذل عمومی گشت
بیت نه عدل او شد با نسبیه ... که ... ز امن او ... شیر سیاه با ... شغال نه این ... بود ... با ... جنگال نه
این دو ... در زمین ... جنگال هر چند ... این بلاد ... دولت ملک مدار ... ربع اقبال پایدار
پادشاه عادل ... سبکتگین الله واحد ... کرم ... و پاس و عدل و انصاف ... فطنت و کیاست و صواب اندیشی
ملک ... مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف ... اندیاد ... استماع افتاده که سطری از آن
مفاخر و شطری از آن مناقب صاحب آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن
و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق نتواند بود و شرح آنکه موقت بتطویل موجب
استغراق این اوراق گشت اما حکم ان القلیل یدل علی الکثیر دلیل بعضی محاسن ... ذات او ... ایراد
کرده می شود تا از ابنای کمال المجد و نفوس دولت ... لال کیر ... اثار دهاء و حنکت او یکی ان بود که با اهل
فضل و حکمت در ابواب ... نیکو ... ترحیب و تقریب ایشان مبالغ بود و بر خلاف خط ایمو ... اصطلاح
نوشتهادو استنباط خطی کرده صورت ان چون خط شاهد ان دل پذیر و خط دیدنی و غیر ... خط فرماها با اطراف
ممالک ... نوشته و آن جون صیت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت

دابنجر

و استیعاب اسلوبا یا لت هر چند انعام او امداد و فیض ارفاد بعث لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر
اعتراض معقول منمود و با اعیان ملکت و اعوان حضرت تقریر می فرمود که چگونه مقتضی عقل باشد با معادد از قبیل
بذل که مخصوص امراء بالش بن صلات فرمود و بیکی ابدست نو میکسند بالش و ادن جه هر کس کرد در غیر موقع
زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محالة در موضع اتفاق انبذال ما ینبغی متقاعد شود کوی مقصود این اشارت
تنبیه بود بر حالات او کانا قالوا و اسراف و ادب بعیت و فکرت ... و احسان باذ بدین تاویل و تمهید قاعده را تاکید
کرده که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل سبب انتظام عالم و سبب قوام بنی آدم است و عقل لا پسندید
و بابسته و شایسته چون بود و حقیقت دیده لان العدل تعم عوائده و البذل تخص فوائده و اکر هر شهر ... بکش
رای بغض ... تتبع نماید ... عقل معلوم کردد که بجز دسوالی مالی استرضاء چند اشخاص ممکن شود در بعضی
الناس غایة لا تدرک و اکر کنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود در موازات امنیت و معاذات آن
مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چند ان تتابع و ترادف نماید که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند
و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل اقدار باب عدد همه محال استیفاء و مطامع ایشان متعدد شوند هیهات
بود و تحصیل مراضی خواطر تیسیر و فطرد و قسمت ارزاق خلایق بابد کرده که اکر چه در ازل الازل مقدر گشته
و بر قضیت معلی و مر استعداد ماطیت مقرر شده مثنی بخوشحال مقرون خلقه ان الانسان لربه لکنود ... بنا ...
و مجل منکشف بال پای بسته و کاد الفقر ان یکون کفرا میکوده بکلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک و معین شامل
مصالح حال و مال است در بیک لحمه بیان کلمه عالی را امارت و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصه ظهور
جلوه میتوان داد و با نذکر جمیل دهر الداهرین و عوض العاشیین ... باقی و پایدار کذاشت و یکی از احدوثه
ذکر جمیل واعجوبه ... عواطف جزیل او چنان حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد در ایشان طوح ... بامعرکی
از انواع لشکر جهد ما اند بیت جواب ... کشت ... فروغ امده را حمین ... جست مر ایشان ...
اکمال بیش بالغ افتاد استرواح و کتابیه ... اجناب ... لحظه ... فرمود بواسطه تکاپوی و رکض و تعویذ

عقب وحوش برحسب «ما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام» آتش اشتهای طعام در تنور معده اشتعال یافته
بود حکم فرموده تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی چند آورده بقدر ظرف هضم پیش کشند اهالی و متوطنان را مطالبت کرده بهیچ کم
و بیش و یکی تعرض نرسانید اتفاقاً دیگر سال دو سه تن هم از آن جماعت که در خدمت و رکاب شاهزاده بودند
باز بدان موضع فرود آمده علی الحقیقه مجاز مجاز آن بود که ذکر کرده شد و التماس گوسفند و ظرف پیشکش نمودند اهالی آنجا
بحضرت تا آن عادل بی‌پیوند شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت آن طایفه در ثانی الحال و تجدید
رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی اندیشه آنست که «علی مر قعد الایام» مبادا این رسم مستمر ماند و یکی دو بار این
انبوه حکم رانده تا آن روشن ضمیر بود احضار کرده جبین انقباض بر چهره آفتاب اضاءت انداخت و بزبان خشونت
بازخواست فرمود که تا این غایت رسم ناپسندیده از تخت تو بعیده «والبادی اظلم والتابع له اسلم» اگر نوبت
پادشاهی بتو منتقل شود و امور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملکداری و رعیت پروری باید بدین سیاقت رعایت خواهی
کرد اگر بدین چه پایسال کرده و بنیاد ستم کرده بایع از بد کار عرضه شانه «انه علی غیر المعهود» فعل الله خسته
تا روی آسمانی باز برف بکرده مقابل صفا یافته بیاوری بر بیرق شمشیر مصقول آینه دلها از زنگار اخلاق
ذمیمه صیقل نهی باز نظر روی آنکه آینه سکندری چنان نیست نیند از آن پادشاهزاده در مقام استغفار
التزام نمود که بر عزم مقاتلت با غنیمه اقامت را تعویض کند آن عالی همت عادل منش بموجب متعلقان اصلح
ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تأمین احوال ایشان را مکتوب جا داخل محاشیه بارگاه جهان‌پناه را
که مقبل هر مقبل با مقبل سعود و اقبال بود ذریعه بدین ساخته و بنیاد باستدامت دولت پادشاه عدل
پرور کار مراسم بیعت نمودند آن نمودار این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر آن حاتم طی کرده چندیان
و با این انصاف و انتصاف اگر روان نوشیروان در عرقاب خجالت مستغرق آید چه شود بیت زبان تیغ شیلونشان
نیاورد سوس ده زبانی بعهد عدلش هر کو نیابند بجز در رطل باده دل اگر آن بعهد نصفتش با اثر شاهین
کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود که انوشیروان عدلش ستاند که ظلم سوم شبانی بر بی‌نظم سیاست الوف مالک

بحفظ سیاست متناسق داشت و نحوه شیان نامه درچون ایام مرتب متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان
بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بوجه بود قاپل در تاختن پادشاهان و استقلال تمامی آن
مقصود گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه یا نزده تومان لشکر جرار چنانکه درین قطعه مذکور است بیت
جنود اذا ما جاءت لدی الکفر قسطلا تقول لقرص الشمس حالک حالک تساوی علی الحالات عند صباحهم
ملیک و مملوک و سالک و مالک ولا یمنع الاعداء من خوف بأسهم سوی السیف یتلو کل شیء لها الک و آن
نمود با ایشان امیر بیکلمش و بایان بیرم و کانومین و علی بیک بن یلواج را بفرستاد و لعجب عجایب این بود که چون
بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از سپاه هم بایان کار چین بدست بایان مسکن گردد و چون آن لشکر بر جانب
رسیدند خیمه و خرگه کشیدند و تلال و وهاد در عرصات و هضاب از سواران اجناد و فرزین چون سور جنود ممنوع
شدند اکاه از طرف مجرد چند سپاهی فارغ از ضعف آن کردن و غافل از مکامن دهر بوقلمون چه نقل ملک دار الملک
رسیدند و «ما النصر الا من عند الله» الاتفاقات الحسنه بایان بغربور تا چند آنکه ممکن بود لشکر در کشتیها نشسته بسمت
شهر کوفتند و مضمون بالشکر از راه خشک قاصد انجا شد بر آنجا که بادبان لجام اراست بقواد شمال و جنوب بمواکب
بر انجام بایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط عذب لب و بسیط سامر ممالک قطع کرده
بمقصد پیوستند و شوق که سمن و اراسته در آن کشیده و نسیم صبح در دمیدند امد سواد جیش حبشی از جبال فیصل
روم چنانکه کشیده داشتند بلغاریان روم و شب نگار چهر وا بغارت دادند بالشکر دیهم ختن آرای در آمد
نغفور و آنام جوش قونقا و بود با وجود حضرت والعیان سلطنت خیره و متحیر شدند بود همراه لشکر مانند قضاء
بتدبیر طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر تسلیم و استسلام مقهور نداشتند اشتمال
بما سوی امر ایلی و استیلای بلاد و اخلاف و خبالاص و هنامو خمره نوبت بشمول بطاعت ایلی و جهت شدند که
منسلک در علاوه طواعیت بایان سروری شمن و فطنت باشتهار آبنوعا ایشان را از آن در ایلی و امان داد و اموال و درعا و طوایف
از اتلاف و اغراق محفوظ و مصون داشت و وصیت نامه باب انجام متابعت و مشایعت بباشید تا در طاعه همه با نوعام

وانقیاد واخلاص وحسن اعتقاد قرار کرفت و بالّذین یستعبد الحق چون قلعه که سپاه فور خوانند بصعوبت مداخل
ومتانت معاقل مشهور و بحصون باز او رجال وشدّاد ابطال ومحشوّ بذخایر وخزاین نامحصور وواسع قلال از
ثقوب و رفعت آن سنگ برج بخاره و شرفات آن با قرن الثّور در مناطحه اماره و دست سکّان از حدیقهٔ خضراء
خوشهٔ پروین چیده چنانکه شعر ناسپیچید اندر فوقنا او بود لنکر جمیلی روده و دوباره مستغنی نشده بود
لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از کشاده دل الملک چنین لشکر کشید و پای بیجرار
شدند مقدّم را پیری بود نکار دید و حلو و من اعدات چشیده سرد و کرم لیل و نهار کشیده قد ملئت الدّهر
اشطره پیغام فرستاد که در فتح اصول حصه غافل نو مستمعان ما بر کار جویباد عمر تمایل داشته که این بیجت از شمال
روح پرور انوثاری متمایل ان افعل و لا تفعل تکلیف فرائض حاصل شد مرتع بیغمی بقانون شامل عهد معاذات و معانات
بود ندرتی اسمعات و معانات بیت سلوکی کان فی خلع العذار و فعلی کان من غیر اعتذار از پند خود شنوده ام که
فضای این قلعه بدست پایان تا هیچ سنگ یا بدید تمانعت و مدافعت و مصارعت و مماسعت مفید و نافع نخواهد بود لا
یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشّم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم بطوع و قلعه و ما فیها مال الکاین
بی زحمت دفاع وقراع از عقب به کشاده ندوان قلعه بشیب آمد بیت اذا جاء نصر الله والفتح هیّن علی المرء صعب
الامور و صعبها آخر این وفا این تسلیم کردند بیت و لا تعتبن بالدّهر خدعنا فانّه یجب بلا معنی و یقلب بلا سبب
در مقام شمه از شرح غرایب عجایب ان ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت
کرده اند ایراد کرده شد خنسای سواد اعظم ممالک چین آنکه جنة عرضها السّموات والارض و منتهی طول او خیانکه
ساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنک باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنک و اماکن و مساکن
آن چوب لغزانده و بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام مرتبه و طول معظم سوق
آن سه فرسنک نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیا متعادل ارکان و حاصل تمغای نمک
هر روزه مقصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرفت تا حدّیست که مثلا صنعت صیاغت سی و دو هزار نفوس داعیا

آمده اند باقی و لک القیاس علی ذلک و هفتاد و دو تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت شماره در دیوان عرض و اوراق
دفاتر ثبت کشته با آنکه مقصد کلیسا قاعده اساس عمرانات مقارن از کیشان دیکر ویرانهای بر دین و دیکر عمله
و قیمان و خدم و عبده و اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلان معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراسات و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب رو در کشید و شب چادر قیرین
در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهد و طوق زرین کند تا بجاده چون طرّه معشوق سایه هند کرده
کوه بر سر و برند بهار و محلّات و بجانب کوچها و شوارع و کوشها در موضع معهود خویش با احتیاط تمام بنشینند
و امن و جعلنا اللّیل سباتا بر دو روی مرد مرکز هفت و چکانند و دیتقاط التهیه نوپوشیده بیوشند و چه باشد شهر حیدر
شصت موضع پل ساخته اند بر سر آنجا که رودخانهای وجبال غرابیت آمیخت و منشعبات دریای چین و انواع فن
و معابر بی احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عالم هندسه فکر نکنجد تا بعقود خناصر
و بعض از آنجا حساب استقصا چه رسد و از ازدحام غربا و اصناف اسم از اکناف جهان چه جهت عالم کبرای تجار آفاق طواری
حاجات و جان و ملکی طاری و مجتمع شده بدیهه عقل و سالک از نفس خود معلوم باشد اینقدر ماحال دارالملک
اصلی آن جهار صد شهر فسیح رقعه و وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین شهری از آن از سواد
بغداد و شیراز معظم تر باشد از آنجهت لنکین فو و زیتون و چین کلان و لنکین و سخن ازین شهر خواندند بغیر شهر
بزرک بمثابت حدیقه ما علی و التّعجّب شاهد آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بحسب العدل عمارة
الارض و سایر ممالک ربع فرسنکی زمین نباشد که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلیه زراعت عاطل افتاده باشد تمامت
معموره بن روح باشد و امداد رفاهیت و راحت بدان ساحات راه نیابد اسماع و دولت قاآن مملکت چنانکه شرح دهد بسیط
که سلاطین آفاق از ابتدای زمان تا غایت وقت بذکری از آن دیار محتمد از آن اقطار رسید بودند بجمیل
اعتبار و مضامین ممالک کشت و بعض مرعی خطا مملکت چین را بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان کر هیچ عکم چون زلف
بتان برانکندند بیت کشوده سبلی چین ابروی قوس شیاطی تلخ تلخ از خطا تا ختن چون قبا مملکت او را چین در فروع

و فغفور کلاه سلطنت از تارک نکبت و خزانهٔ عالم در تصرف آمد و حکم رفت تا جاری که در ممالک چین ابواب معادن
بدان مفتوح بود کیا و رعیت از خزانه نقد جواهر و ثیاب عوض داده در شهر منادی نداکردند که ملک ملک قاآن است
و چاو چاپ فغفور بعد از آن منسوخ و مردود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بوده
است و بعد و باز منادی برنشاندند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است ان الارض لله یورثها من یشاء من
عباده بالقرینة چاو قاآن را قبول بایست کرد و غرما عالی باد و مقام امتثال منقول و بالش چاو باصطلاح ایشان
بنجاه سیر است که بها او ده دینار باشد و اما بالش نقره بانصد مثقال است بالش و معوای چو دیت
چاو معین بود هر ده دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین بدهد بیست دینار بتدریج و تربیت
الواف محو و احکام خانیت مقرر و مقالفاز اصدار کرد و لا تحسبن الایام فی تغییر الامال و تغییر الرجال
خالیة فیها و لو اینفها الا تبدیل الا سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح جزیرهٔ معبر
ان فتحها اکمه ... دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ معبر بود از بلاد هند در شهور سنة ثلث و تسعین
و ستمائة یکی لشکرکش بر خاقان تعیین کرده با اهبت و اهبت معالی و عوالی ... علی مراکب تجری
الماء ... ساحل ... ساخته آن ... جزیره
...

علی الغصون النادی من نوب فی الربیع عن تجمیع ثالث الغصون ... بالاصحاح کالی تدل
علی وجوده الاشراک لا بالتواطی ... بمدائح ... فصاحة البلغاء انواع الطوالح والله مشکور
علی فیض التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطئ الارض واطی
دیگر به عهد یکی خانان تختگاه مملکت ... بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت ... مزید ... از ابا
کرد ... که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مرتفع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
...

تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد آنگاه حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند
که هرگز این قاعده معهود نبوده و از پدر به پسر و از پادشاه ممالک گذشته و چنگیز خانی نبوده که با وجود پدر پسر مقلد
امور سلطنت باشد بلندگامی چون ما که هیچ که بر خانیت چنگیز بعد از قاآن تا بر سر عمر خط بطلان کشند
متفق باشیم و اعلام او را با ذعان و امتثال موافق بلی تقدیر مقدر تقدیر چنان بود که ولی پیش از مولی درگذشت
و از هوس تاج و تخت و تحیر در مراتع ناز و بخت تخت لحد عوض یافت بیت فلکل مجموع سوا الکم شتیة
ولکل مفقود سواه نظیر اعوان بر پسر چنگیز تیمور نام را باتفاق عهد تازه کردند چون نوبت دولت
بقاآن رسید و انبعاث فی ابعالی کهدار بقاء اذ نت فوات بیت اعیان حضرت او را امر کرده و گفت قاآن قضا
ساقط شده و ضعف استیلا و سن بالا و امراض و اعراض دیگر توانی متوجه تمرع افعده اند نعما کوچ سوینت
سو عمدا از یاسا و رفاه نیات تاحد رسیده مصدقه شمیره خواه خانه ملکی ما باید کرد و خلاصه
سوا بر از مطیبات اندوده قذف آنکه بر خانیت تیمور اجماع افراد رفت و اجتماع در سالک تبلیغ او
محقق فهو المراد و الّا که عقود عهود تابع حسب علم استیهال سمت اخلال خواهد یافت بمصالح جوانب
چنان نمود که ترسیما یکدهم امر و کیفیت از احضور یکدیگر بیان و آنند تا شهامت پادشاهانه ما او را
با موال اینجو و خالصات اموال استرضا کند و انقیاد قلاده این عهد کرده کار خطیر و خطوات مبانی
کرده مبادا بعد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد
و قرب اعتضاد تعاونی نمایند و دهانه امور دولت بر دشواری مانند و تدارک حال بر ایشان متعذر تمامت
شهزادگان و امراء در موقف عبودیت متفق الکلمه گشتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است گفته اند
وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقر و بعد از قاآن ممالک بر قابت نایب مناب و بر صدق این نتیجه الغیب
من عنده علم الکتاب بیت نقش این سخن که همی گویی این دهر خواند خدای داند که شناسد خدایگان در موفقات
این احوال انکار اجل کمین بگشاد و نهی قدر از نشست قضا بین لخت و همه لشکر سیم و که خواجوان تیر شدی

به راستی یافتند ع چون بر تیر لعل به سلسبیل صحیح است و در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائة قاآن عادل
درگذشت و نام نیکو بگذاشت انما اسعد الملوک من یجی بالعدل ذکره و اسند الیه من یاتی بعده مخلد
اثر سعی شکوهی بخلاف الاختلاف بر اداء الملک یعود لا یبلی اسمه بمیمون سیرته و لا یبلی عن صحیفة الدهر
الا آیات مصافیه تاسید کان او را سعی باقی گذاشت بیت بیا تا بکوشیم که پروین بماند چه خوش گفت آن بیت
که گر صورت و نکار حیه بری کار او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت و وقت ممالک بدیگری بگذرد نه هرکه مال
نبود شد بیعانت بر بیت نه هر که مال بجا دارد عاقبت بخورد ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ابر العین فکر
من حیث نسبة الخلال و رقبة الجبال در تاریخ عهد پادشاهان ملایم سیمود تا چون اختیار ایام قبلا بافتتاح
صباح دولت او مقارنتی داشت مقولت که طاقتنا ابن محض انعکال فی نظیر ره سالک این عقد بواسطه اجنبی
اوّله کتاب معانیه خلال سطوره قرار گیرد چه اصل و فرع را یکدیگر تر و تح لایق و مطول جوهر در محل خود الیق ع کواکب فی برج لا لی
فی برج بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرده از چنگیز سه پسر مانده کمال ترمه تیمور که کنکی بود بعون الکن
و تغمه سعلول شهزاده آقا و اینی بوقت التقام او امر قاآن تیمور را بجانب بولت تشعتیر واخر شهور سنه اربع
و تسعین و ثمانمائة جمع اقتراح آراء بر کرع اقداح ارتیاح موصول گردانیدند تا لذت جوی بر نجوا بر زخ مزاج
هنگام رسانیدند شب وصل نمود ای سعید دولت را از طلعت متلالی خود ممثل حامل آفتاب گردانیده خاطر
بارگاه محیط کردار او از کون وجود ملهو و ترتیب اساس نخست بیت فتوج بالعلیاء فرق سریره فجاء تتوج الدهر فوق
سریره شهزادگان علی التناوب از اسر خدمت بر نصاب نظاوند و آقایان بلغات مختلف و علمای صدق دولت
افزون را دعا گفتند تیمور منکار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بوده مانه رونق اندو فضا موقعان از عشق نیاد حال
مصر ایدا این شعر لکن شعر فالورد بین مفتح و مفتتح والزهر بین مکلل و متوج والثلج یسقط کالنثار
فقم بنا تلتذ بابنة کرمة لم تمتزج خلع البهار و لاح نور شقائق و بنت لطوبا الورد بین بنفسج
فکان یومک یغلا القرقفة والنبت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بحث اباب

خویدن و مطلع داشت سعادت محل ساعات را بطریق سیارات لب بر لب او می‌نهاد چون نای چشم در ایشان کاده بود بربط
استراق سمع را گوش نهاده معلوم جان از آن میکشت که اسرار ایشان این رباعی رابع بود و کل حدیث جاوز الاثنین
شایع رباعی از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب غریو و غلغل کرد سطر بچه تو آنکه زد دم از حجال الاذهر
اخبار بنشر و اقتفال کرد چون رغبت طبع منتشر شد و کوشش و ابتهاج حقیقت چون قال ان فی کتب الحق بهجة ملکات
و تجدید رسوم قال ان عادل که در اسم و مدارت تامه و رفاهیت عامه و مصالح بلاد و مناهج طریق و تلاد بود
بپادشاهزاده که در بیان و امرا و مدبرانی که هر یک بطرفی از ممالک و بیضه قرصه مفرد و موسوم بودند و قاعده معاش
مقرر داشت و هرکه را علی حسب الرتبة و المقدار بر بلیغ و باین و خلعت فرمود و از مرکز زر و کنوز که محیط معالی بود
متوجه مقام و منازل شد و کبشتند اعیان و امرا و حضرت او و انجام جنگ آنان باز باعلی عالی بخانه و بایا مشی
بجای بخود بعد ایشان بدین بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اقامت بقاعده انتهاج منبع الاباء و الابتهاج
با تمیاد سوم کند اسلام که طریقه مثلی و ذریعه علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال با رحمة الله بود پیش گرفته
و ممالک بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکری با سیاست و مرادات مطیع و مسرور داشته و این ضعیف حالات حکایت
بزبان حال املاکرد بیت ابای عق از ظلم ایا فرموده اند ماحدا و تو احدا و جهان فرسوده اند امروز که جای خود نبود داند
بتو بایدکه چنانکه شوی که ایشان بوده اند ذکر ابتداء حدوث واقعه بغداد و زوال دولت بنی عباس بغداد بیند کا
جزایر احوال و ذکر ابواب ... که در مضامین صحایف اخبار و کتابت که پچهرم ابکار احداث و نمایند کاتصانیف
شهور و اعقاب قبلی مهم الله تعالی برحمته الواسعة چنین تقریر کرده‌اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفا
بنی عباس ایام از بوس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافه سلاطین جهان و آبادی و بیوتات
آن با ملک نمی‌افزاشت ما الحوادث ماکاف ... باروضه رضوان در نزهت و طراوت و انبار و در هوای فضا
تو اهل ایلتو و سلامت در پوار ... نعمت و ... از ... متنعمات بغداد عقل و حیرت شعر
مشرب الخضر ما و بغداد آنا و موسی لقاء بغداد امنیم مصر اذ لی من الفراق وصل ازلاج با بغداد بیت کاد

دجله بخوبان سیمین خلخ تمیا و خیمه بخوبان ماه رخ کشمیر مدارس و بقاع بحلول علمای خاص و عام و ففند در
او اینا مردمت بسته و بازی شکسته و کشتی منابع ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی فرار آتش را
برق آب صاف نقش می بستند و غیرت صورت آرائی قلم از نقش آبی کاغذ انفعال میکشت چنانکه
قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بعض ابیات اختیار کرده بیت سقی جانبی بغداد کل غمامة تحاکی
دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت لو احظها ان لا تداوی صریعها بها تسکن النفس
النفور و تغتذی بانس من قلب المقیم نزیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها
فکل لیالی عیشها زمن الصبا وکل فصول الدهر فیها ربیعها حقیقت آب فرات جبله و دجله خون در دل
ماء معین و نیل مذلت بر رخسار چشمه حیوان کشیده و باغ بهشت در فصل بهار از صنوف گل و انهار
جنات تجری من تحتها الانهار رعد و سبا ... بستان عاشق و اوست و کوی عروسان بلد با الاغبلات
اندلخته ... نیکو فروکاشته انا ربا تاج بعا ذلت ع من جنی نار بخت انار اجنی
اشتغال نموده با وام بزبان فی شکر عاشقانه ازین چشم ولب جلالد خبر داده عرصه ابکار عرصه کاه و فردوس توامان
و حاصلات اعمال حد یکسال زیاده از سه هزار تومان و هذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر
کالعیان در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت
و علاق اماکن و قصور و ترتیب زینت شهر و اعمال در انقراض چند عشر بعشار رفته الف بود اما بنسبت
دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک از خصب و لطف ... میفزود و مجمع لذات و انس و مغنی تفوقت
عزیمت انفصال العجم شعر هوی ناقتی خلفی وقدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان این چند بیت منظوم کرده اند
بیت او قرع رعد اعجلیف سها دی و امرع فیها القلب طول بعاد اسیر و تجری من دموعی دجلة ادق
من الماء القرات لصادی یقطع نفسی شوق قطعتها اذا ان راح منها الراح و غادی فوادی بحتم بین تذکر خلتها
وصاحبی شوق بها و فوادی محول احوالی بزین عمولا بعد بصاد و اخضرار و هادی مصدوقه تحبیب الیت

که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر آخرین خلفای بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم و تزاید
کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بوده بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و منکوس شعار و مغرور اولیا دین
دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناسل میجوید از غایت ارتفاع با بیاء مذهب و در صحن قصور عالی
نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه و سدر مخضود و عرصه تزویق مبانی بیت و سامیة الاعلام تحط دونها سنا النجم فی آفاقها
متضائلا تحن بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح ابرز من المدائن عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعیت
اعالیها ادا السافلا و لو لحظت حسنا ترتد و حسنها درت کیف تبنی بعدها الحجار و لا حجارة صد خادم مخدمت
درگاه مشغول بودندی الکه حرمت حریم حرم با حرمت دار الخلافه داشتندی و فحج اقربا از ملوک نامور شاه بید
ایام و اشراف و اطراف و اعیان نامدار حضرت امیر المؤمنین با زبور بالیدی جناب مجد و معالی بر شارع راه مسکن ثابت
بحجر الاسود انداخته و طاق الطاق پادشاهی بوصف استیفا فرو گذاشته سلاطین و ملوک اطراف قبل از مسند طاق
و عتبه علیه خلافت تشرف جستندی آستین با حیوان کوه حرم معظم نیاورت کردی و آن حجر را مانند بحامد رنج
بوسه دادی و مراعات نمودی بیت واذا قبلوا بابوابك الترب راوه الاكرام لا الارغاما در عهد اتابک
سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا اقضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی با رسالت بحضرت
امامت فرستادند چون بپیشگاه بقیع و جناب منیع سید بر آستان حجر واسقلام الزام مینمود از غایت ... و ...
مستنکف بوده پیش سنگ متحشم شده و شرایط تعظیم رعایت کرده معتفی گردید و اشت آن ابو سنان نظام دو بر آن بوسه
داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کرده بطوق زر و دست آویه
مرتب و مطوق کرده و فیض رسانیده مستغرق ساخته و از بطنان غیب شادان و فرمه جمع کمالی
جعل الله الخیر معقود ناصیته والاقبال غرة تهجیره وادراک آمال التجمیل قوائمه ونیل الامانی طوع شرکه
و فتح الفتوح غایة شأوه وسلامة العواقب منتهی عنانه بغاشیه سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در
بر افکنده شتر گذاشته با اقواس ساده اند رکاب مشایخ عهد و کواکب نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدن مدهوش گاه که

در آن زینت و تجمل تامل کردی [میکرد] و رضوان برای علاء الحور آن غبار مواکب عالیه استقرار مینمود بیت قضا
ذروه خاک سم سمند بخشی ساخت و در روضه خوب آخیل رضوان از معتبران روایت است که خواص و عوام
بخویشان و بچو مهتاب و غرف بیوتات که بر ممر مواکب بوده موضع کرایه گرفتندی برای تفرج و نظاره و بکثرت احتیاط [کردند]
و از وجوه استکراه او آسکره سه هزار دینار عوالی مد قلم آمد بیت چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره [دید] جهان
ما هی الا کنکد غوایة ثم الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این
موضع استیفاء شرح آن توان کرد و همدران تاریخ شصت هزار سوار نامبردار و منسوب از دیوان عزیز مرتب و موظف
داشتند و قایدلشکر و پهلوان صفدر و سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدایح او ابو جمعه بدیع
در آن اسفیر و کبیر و شراب مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض
و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور ناسب رایتی المنقول و المعقول کرمی جبلی و اریحی غریزی امات [تحت]
چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن میتوانست بود بیت عنی مما یجب المجد انه فهو علیه التماح
و یخطب من فوق الثریا بحجره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر و در حال مخدومش ذکر او مقصد بیت از انشاء او
املا کرد بیت و قالوا فلان فی الوری لك شاتم و آت له دعنا الخلائق تمدح فقلت خذوه ما به من جماعة
فکل اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یوذیك عند نبیحه فدعه الی یوم القیمة ینبح مستعصم بدست
و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بیهت و ضلالت باشد و مذهب ملوك ناکیف خلیفه بحق و الامام
ابن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن علقمی و لختی بعد وصل صفو وجود و مستبدا [متفوق]
بیت الا لمعی الذی یظن بك الظن کان قد رای و قد سمعا بلی مقربان حضرت امامت و نیز او دقیقه
احترام و رعایت نمیکردند و بر قانون ادب با وی سخن نمیرانند بلکن واسطه سوز دوار زده میگشت عاقبة
الامر غبار خاطر و اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شده بسبب اقفه در تغیر نیت و تکدیر موید اخلاص او [بود]
که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب حمایت اهل سنت و جماعت که از ذروه اعتدال کنار شده بود طایفه لشکر

فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را اسیر کرد اید و بنات و بنین را و فضاحت
و خلاعت ع حفاة عراة حاسرات حواسرا از خانها بیرون کشیدند و تشیع مذهب تشیع
مجد بوده بدین حرکت متاثر و متالم کشت و این مکتوب بغیر از اظهار رضا بایا ع ان تحت الضلوع داء
دویا پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جملهٔ اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات
سو اثار و مطاوی این معانی معنی بکمال فضل و افضال او استدلال میتوان کرد و من والی من الحسنیف
اثره نفقد ان الی الکثرة و هی محذوف خدمته بدعاء لیلی و ثناء عطر یستدیم و ینهی انه خدمه بها من الثقل
الی ساحة مجده الاثیل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل و اثبات شدة القرم الی تشریف تلک الشیم
و ینهی بعد الدعاء لایامه و لا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس البساط
النبوی المکرم و قد نهبوا العترة العلویة و استاسروا العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثیل
بقول شخص من غزیة بیت امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة
بالحسین علیه السلام اذ انهب حریمه و اریق دمه و لم یعتق نعمه بیت امرتهم امری بمنعرج اللوی
فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و قد عزموا لا اتم الله عزمهم و لا انفذ امرهم علی نهب الحلة و النیل
بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل و ینهی ان الخادم اسلفهم الانذار و عجل لهم الاعذار فخالهم
سوادا فقد اسلفهم الاراء بیت اری خلل الرماد و میض نار و یوشک ان یکون لها ضرام فان لم
یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث و هام فقلت من التعجب لیت شعری اایقاظ امیة
ام نیام و کان جوابهم بعد خطاب ان لابد من الشنیعة و قتل جمیع الشیعة و احراق النهایة
و تمزیق الذریعة و ان لم تکن لکلامنا مطیعا تجرعنا الحمام تجریعا فکلامک کلام و جوابک
سلام و لنترکن فی بغداد اخل من الجنان عند الاصلع و من الخاتم عند الاقطع و لنهملن

اهمال الفلاسفة مخطوطات الشرایع و لنلقین القاء اهل القری اشواء الطبایع بیت و نبغی
من باسه و انتقامه بطی رقاع حشوها النظم و النثر کما تسجع الورقاء و هی حمامة و لیس
لها نهی یطاع و لا امر و لا نعلن بلبی کما قال المتنبی بیت قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم
استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم و ان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلناتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بیت و دیعة من سر آل محمد
اودعتها اذ کنت من امنائها فاذا رایت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها و مسائها
فهناک یا خذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد و ترقب اول الحمل
و آخر صاد بیت سهام اللیل نافذة المساعی اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها الکاتب حیث کانت
تسدد بالجواشن و الدروع بدین صنایا احداث که از نقش افلاک هابط شد و بدین وسایط که
ذکر رفت و بدین کرد فوانید ... افتقاس و قریب امد تا چکونه خلیفه و اتباع و اشراب هلاک
تجویع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام لقمه ... مدارج ایلخان پادشاه ممالک ستان
هولاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حدة فارغ شد
و تخریب رباع و قلاع ایشان لا سیما الموت و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق و جعله دکا میسر کشت
و روز مملکت صد و هفتاد ساله الاسماعیلیه ... صباح که لشکر پادشاه شمس الضحی ... بر کشید
بزوال ... بیضا ... بشیر تبشیر این فتح نامه را باطراف مشارق و مغارب ... اقطار
اجانب روان فرموده و مسامع کافهٔ امم را باستماع این بشارت ... بدان اسلامت ... و مشتت
کردانید و باستیصال آن قوم ضال و طایفهٔ ناپاک که با ائمهٔ اسلام ... بیت بالشام قوم
و ببغداد الثوی و انا بالرقتین و بالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت اداب ادبهم و ان فی

فی الارض جمیعاً و اما الطوسی النوقانی زمن ما صنعت حتی قضا وقف فی اقصی خراسان تمیز نمودند تعظیم و
موسوق جسیم سکان قهستان سکونت را ثابت و مسلمانان در رباع و اصقاع از ترس کار در زبان ایشان تنفی کار و
احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت جبر استیلا فرش کرده و متوسد فراغ و رفاغ و نشاط اقامت باز
داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین و الاخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی العارف بالله العالم بالله
الداعی الی الله احسن الله عقوده و صدا علی حال الفوز و خصه باتم تحیة من جلالیا القدس فی مقام
الانس مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچهٔ اخلاق ناصری که
بحقیقت نسخهٔ اخلاق نصیریست و ترجمهٔ کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه
الخازن الرازی تغمده الله تعالی بغفرانه بدان اشارت کرده و کتب انشا اخبار و اسب [illegible] قصیدهٔ
از منشات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر مضمون آن [illegible] نصیر الدین [illegible] تباعات
و منشات [illegible] عزیز مجده الله اغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و
بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جناب علامه و فضلا و حکیم بزرگوار ملاحظه کردی
با نواب غیرت الذی یحتسب و المهتدی بهدایته [illegible] خلاص یافت و بحضرت
ایلخان مظفر رسید و بانواع الطاف [illegible] صلات و ارفاد مخصوص و محکم [illegible]
شد تا ملازم فرمان باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح مملکت و عقود مهام دولت سوالی فرمود و جواب
بقانون حکمت و قضیت مصلحت [illegible] تفصیل [illegible] بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا
میکرد تا هر بند که حضرت [illegible] و الفضل لامعة ایاته مشرقة [illegible] ما لیقدیا نه
ایلخان بر موجب آن [illegible] قصد [illegible] بغداد عزم جزم فرمود و [illegible]
رعاة [illegible] و کشاد [illegible] شد اقبال حضرت [illegible] نصرت [illegible]

و از تعسف او مشاهده میکرد و کمال طغیان و مهابت و نفاذ امر و قدرت [illegible] از سلاطین و ملوک
عالم از رعب پاسار شاخ عمر چون برگ بید لرزان [illegible] اگر قیصر روم [illegible] خدمت سر کرد
[illegible] خاقان چین [illegible] خدمت نکنم [illegible] نام تو بر نگین بجای
خاتم طغرای ابن علقمی [illegible] سر جهانبان درگاه فلک شکوه رسولی فرستاد و بعد از اظهار متابعت
اخلاص [illegible] ملک بغداد [illegible] الخلیفة [illegible] اگر پادشاه
بر صوب [illegible] لشکر را [illegible] واقف [illegible] احتیاج افتد تا
[illegible] طاعت [illegible] ملک بغداد تسلیم کند [illegible] معقول مستحکم کرده [illegible]
[illegible] بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم
جواز ۳ شهرتی تمام یافته بود [illegible] شکوه [illegible] ارکان لشکر
[illegible] انقطاع [illegible] فنون [illegible]
ظاهر داشت [illegible] پادشاه [illegible] خاتم [illegible] لشکر [illegible]
مغول [illegible] خلیفه الناصر لدین الله [illegible] تاریخ [illegible]
سواد [illegible] بر باد
٤ کردانید [illegible] امام عظیم [illegible] ابن [illegible]
[illegible] ابن علقمی [illegible]
و تاکید [illegible] اعتقاد [illegible] استظهار [illegible]
[illegible] انقطاع لشکر [illegible] عهد [illegible] منقطع [illegible] کرد
و با خلیفه [illegible] مصالحت [illegible] بیکبار [illegible]

جهت خفقان باید هولاکو خان در تصمیم این عزیمت واستقصا ممالک انداوی مولانا نصیر الدین طوسی گشاده فرمود

که وان روز احکام نجومی استشارتی بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعدی

عرضه داشت که استخلاص بغداد محتمل مزید کلفتی بر دست هولاکو منصور منتشر خواهد و صدمه لشکر

خلافت حیدر و آثار الوصول وصول الاثر اکر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد الآن [illegible] دولت

پادشاه تواند بود و بالآخر بیت ادبّر بالنجوم ولست ادری ورب الارض یفعل ما یشاء با کامها و ادا نام

یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدیم اکر علما و مستبصر اند با وجود حرمت

خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا به عارض صفحه جواب غالیه والله اعلم

بالصواب میکشند و اکر اطبا عیسی معجز اند که در مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات

ماشای معالجات الشافی هو الله جل جلاله ثبت میکردانند و اکر مهره علم نجوم اند که سیاحان عرصه

افلاک و مهندسان اقطار کره خاک بمیل تامل بر تخته احکام خود چون نقش والعلم عند الله وعنده

مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نیاورند و هولاکو خان بدل ثابت و ضمیر منشرح استعداد نهضت

و حرکت لشکر و اشارت راند و [illegible] ایلچی فرستاد و استدعای حضور یکی از بنی عباس کرد [illegible]

دلو [illegible] باشد او یا [illegible] یا سلیمان شاه او که سال [illegible] خلافت [illegible] بغیر ستاوند ایلخان دست غضب

شاه [illegible] بالشکری [illegible] که کنا [illegible] بیکدیکر و [illegible] نجوم [illegible] بغداد القا

شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از اطراف ابن العلقمی چون دانست که هلاکو میکوید [illegible]

مقصود [illegible] تطویل و تفصیل [illegible] اغراض [illegible] است [illegible] که خلیفه

داشت که امروز [illegible] الله و [illegible] غفیر سلاطین و ملوک اطراف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

صادق [illegible] صیت نفاذ حکم [illegible] و ضبط ممالک [illegible] اعزه الله [illegible] شمال

بر یمین و شمال و صباح و مساء سابقت کرفته چنانچه مال و رسال بعلت موانع عساکر و انقطاع

نحوه و رسوم [illegible] تیزی ایل [illegible] و فکر و مصلحت [illegible] ایدا کر امیر المؤمنین درست

فرمایند که لشکر امر بکی [illegible] نام کردند [illegible] بکرفت تا این اموال و خزانه توفیر باشد خلیفه مطلع

این شود که [illegible] صواب [illegible] با تدبیر منوط کردانید و ای انکس [illegible] که

بیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا [illegible] باستماع الحان [illegible] و اجتماع با جواری

[illegible] و مشاهده غلمان [illegible] و تلذذ با انواع ملاهی اشتغال نموده از رشد [illegible] کوکب نصیحت

[illegible] تعویق [illegible] عرض [illegible] برکت [illegible]

اندیشی [illegible] که [illegible] عمل [illegible] کرانه [illegible] قال بعض الحکما اذا

اقبلت الدولة خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات بیت عزیز مصری [illegible]

یوسف [illegible] ابن العلقمی [illegible] اصبت [illegible]

کفتار [illegible] قال علیه الصلوة والسلام لا تکن کالفسیح [illegible] بالدم حتی تخرج [illegible]

در تفریق کلی و [illegible] بجمیع [illegible] بتنفیذ [illegible] سعی [illegible] لشکر [illegible] الفرق [illegible]

سبا [illegible] معلوم باشد که [illegible] سعی [illegible] منظومات [illegible]

زیاده اجتهاد [illegible] که [illegible] کتاب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بر [illegible] چندین [illegible] که [illegible] امید [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] رسید شوند [illegible] ضایع [illegible] کردند و قالت

[illegible] و لا یقوم [illegible] بیت [illegible] لا یقوم [illegible] فکیف [illegible]

هولاکو خان [illegible] سعود [illegible] اقبال [illegible] حرکت [illegible]

و شکوه. بیت: متعودا لبس الدروع تخالها · فی البرد خزا و الهواجر لاذا · از اطراف ممالک فوجی بندگی
کمر فلک ساخته دریای جوشان و پلنگ خروشان روان کشتند آوازهٔ قصد لشکر ایلخان که امارت تنکیاق
مذاب اسما بود ببغداد رسیده قربان جناب دار الخلافه که قرب الید و صنیع مآرب رافت بودند حقیقی
دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت و تواتی و رکالت و بی حزمی ملامت کردند و به الغت تعریض
که مدد عالم قوت غلبه و جلب لشکر تتار منتشر و متبین و مستفیض است و مجموع اهتمام شیخ و شاب به تعبیه
جهانگیری ادا به المنین. بیت: یقولون و القلب اللبیب مصدق · فیبصر عمی و یسمعه صم · اینک عزم
استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر تحقیق پیوندد مکان بقیه شود بلشکر موفور و استبداد تمام
مقاومت و معیز طاقت نباید و جون سیل از سر بگذشت و در کوه اخضر دست و پای زدن مفید سلامت
نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در مجلس قفس افتاد جندانکه در او زد فرجه فرجی بر بیشتر
بر قفس مالد و عقد نقش بالدعناء و ابتلا و زیاده کرد و اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر مصلحت انست که
در رعایت مهمات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار خود پیش از بعض فراهم کرفته شوکت و قوام ملک
و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی همشیر تیز و اندیشهٔ درست و رای راست و
احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نکردد و لکل امور اسباب و لکل بعد ابواب و عاقل توفیق یار و هوشمند
زیرک سار جون اسلحه کارک و تداخه و متعقه در عماخ او جای کیر شد از تولید آذی باندرمیم ستور
کالقصر کانه جمالة سفر اندیشه کند و جون از نقش شیخ سرا برا منشا اهل نمود همتا و تغیر یابی
ثقف و صومت موجها که اسا پیش خیال او رد و تا دار مقلل و صاحب بطالت متکاسل تا لهی لجیب الثیب
بوقت نصیحت جارهٔ خلاص نجوید و تا در بحر عمیق جون بنات الماء غوطه نخورد ار نفع مقر و ساحل بی خاطر
نکنند اندیشه از هجوم اینان بتهیهٔ اسباب دفع و لم شعث و استجماع آنکه از نواحی و اعمال عمال باید داد

و بیش بر قول و زیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تخنث تحمل لا یجمع الله شمله
مؤاسعد بود و اختلاف الا لو یتبع عدد النظائر متهم پیش خاطر خود شمرده و تعرض این داهیه دهیا
فما تعد او هما اسمع الله الیه مکائدهما کرده هر چند ناصحان مشفق از سورهٔ نایرهٔ اشفاق سورهٔ این
نصایح در باب تدارک و رسول آل عمران بر وفق می خواندند و آیات الناس ان البقره تا آیه علیها می کردند
آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیان می راندند اما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر بیشتر اندیشه بیت
میکشت و دیدهٔ خلیفه را از تامل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود متعاود میکردانید تبارک الذی
بیده الملک و هو علیکم خلیفه در عقدت غفلت و غرور جلو بر دستبرد استراحت و سرور خفته
و کوش از استماع نصیحت اذا ارادت الکرامة فقل للکرامة مه کر ساخته با وزیر قرعهٔ استشارت
کو دالتی یدین کوفت و قدم فریب غایله اثار او بجان خریده مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد
خاصه چون در مهتاب باو روی کند و سهو و زلت طبیب سبب فوت و هلاک شود فکیف در شب هجران
قال بعض النقباء اذا اشتبک الوزیر فلا تحفر الامیر و لا تتغوث بالامیر اذا اعتقد الوزیر مهانت چون
از عداوی پردهٔ تقدیر و ارای مظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله ع از چرخ بباره اوز
بر روید و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و انصار و فقه لشکر توانا هیچ تاثیر نتوانند کرد
لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابو العلقمی ابن حجزا و بفقع ساخته
با نواع شعوده ایشان از امتغافل کردانید و کمیت لشکر مغول را مقاومت بانعدام حجه وجه میسر شود اکر حزم
و ضیاع تا رسیده از بام خانها با خشتهای پخته بر بالا غدر بر خیزند همه را در مضایق و شوارع محلات تا خفر
پا بندنا چیز کردانند و بطور و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و قدرت حریف عقل و عداوت
تا فته بر رفعهٔ خلوت رخ در رخ ماهوش کرده حبذاک الدهر و انت غزال و منین نیز برانده بیدق

تزویر و تصنیف منصوبه احتیال مشغول گشت تا چگونه فریبی بند و حصن حصین ملک و دین بگشاید
وجه وقت بفرص فراست و قبل تسویل او را شهما دهد تنبیها اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت
حرکت و منازل پادشاه میکرد تا گاه خبر رسید که سونجاق و بایجو و طایفه از لشکر ایلخان بر دلاو
اولئک هم فرسان اذا استقبلهم من عصابة از طرف غربی متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکرد
مجاهد الدین ایبک المستنصری الدوادار الصغیر را با ده هزار سوار بدفع ایشان روان کرد تا بحوالی
عکبرا و انبار مصادفت بعد مصادمت رسید و مواجهه بمواجهه و مقابله بمقاتله بدل شد و اول
حمله لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین که جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر او نشسته و نقد کافور
و شب و شبه عنبر کرده عنبر موی او را بتمامه کافور بجای بصندل ساخت گفت هم در اینمقام ثبات قدم باید نمود
و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال برید بحضرت خلافت روانه داشت و دواتدار جوان با شطط
جنون جمع داشت این رای را بر بوعمان تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین
بدین وجه مکافات میکنی که بیگروند مداهنت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کمال اظهار کرده ای
مصلحت آنست علی الفور پیش از آنکه ایشان از امداد و عسکر متعاقب شوند و مخالف از اندیشه ایشان فارغ
کردانیم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و غرور رای برای جوانی دواتی در غضب شد لشکر را بر ساند
از عقب عقاب بلکه از عقب پرنده کرده بحوالی حبل التعاق ملاقات بیکدیگر افتاد حالی صف عبارات آراسته
کردند فتح الدین بر مرکبی که تطأطأت من خیلاء الخیل وارتفعت من ذل الحمار عبادت اتان فی البغل
أسنی لمعایب الرکوب سوار گشت و باقفال حدید قوایم او را سوی محکم کرد تا امید بهزیمت و غنیمت فواد
مزاحمت هزیمت نماید و غنا انکش حالو بنیاد آتش نبرد مطارده کردند و نفقه مبارات ابقائیم برافشاندند و فریقین
مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات بر حبله بعد از که اوند چون آب گشاده از جاه

ظلمانی

ظلمانی شب بدلو فنیجی و ریسمان آب تا شیر کشیدند و سد آن را شکستند آب سیراب کردانیدند لشکر بغداد
چون لشکر از خواب برخاستند خود را در میان غرقاب یافتند از طرفی آب گرد انگیز و صفحت خاک بر
آتش دولت مستعجله و از دیگر سوی حمله لشکر مغول صراقی آب و شرر لهب الرا تیغ میکردانید تا اکثر آن
لشکر چه در مغاص غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی انفعال ... بر
روان برقامت و شمایل آنجوانان میخواند ع شمشاد و سرو بر آب چنین ابد هند فتح الدین و داود بعقاد
مقتول شدند والله معاقبه از آن ورطه هایل ساحل امان یافتند و بحیرت تیغ خون آشام اوشام بر کوفت
و دواتدار باسه تن خلاصی یافت مجهول و بعد از مدتی اعلام خدمت خلیفه کرد ... ایند که از معرکه
پر خطر و مجمع معرکه اثر دواتی باسه تن دیگر خلاصی یافت را ابنا بعضا الحسیبه روایت کرده اند که خلیفه
در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و هم چنین از غفلت و غباوت
حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک رسید انجواب داد کراز
انجا چگونه نتوانند گذشت غرضش عرضه داشتند که لشکری که متوجه اینجا اند بر روی دریا چون مرغ
گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند و سلسله حدید را
و از پیش سنابک مراکب ایشان از جزیرتی چه خیزد مکر غباری و انصدمت باد پایان آن لشکر بر
مجد الاثر اوری عبد رضا العبد القادر الفعلی و بر روایتی مجد الدین ابو الحسن بن سعد الاتابکی گفته شعر
یا سائلی عن محض الحق تنقادا اصخ فعندی نبأ و ارشاد و استمع فعندی روایات تحققها
درایة و احادیث و اسناد فهم ذکی نقاب حاذق یقظ فخالطوا نقد النقد نقاد عن نسبة
فی الدین و اتهکوا حماه جهلا برای فیه افساد اذا اضطربت امور الناس لیس لهم فیها دواء
ولا حزم و انجاد اما الوزیر فمشغول بعشرته والعارضان فتناخ و صداد و صاحب الباب

طوراً شارب ثمل، وتارة موحش وعقاد، وصدر شيخ الاسلام صدر الدين محمد، مقصوره
بخطار المال يصطاد، غذته بالبؤس اباء سوابقه، ما سوّدوا في الورى يوماً ولا سادوا، ان
جئت يثرب او شارفت ساحتها، فقل لمن نزلت من فضلها ساد، يا شيعة الملك والدين الحنيف
وما تلقاه من حادثات الدهر يغداد، اى المقدور كائن والحذر لغو والحذر واقع و
التدبير نكيف اذا لم يستعمل لايقاوم التقدير ان الحزم في الجد والبسالة وكم ولدهما
الخرق والكسالة از سخن حضرت ترقيات بغم الموازنة المشاورة ويكس الاستعداد الاستبداد
وقال فيلسوف الحرب بالرأى يثال ما لا ينال بالقوة والجنود بيت كسى كين مقصود دست حلقه
كند كه پيش تير بلا هاسپر فاند بعد: سل عن المظاهر ما الذى اذهب ملككم قالوا شراب بالعشيات
ونومة بالغدوات در ماه ذى الحجة سنة اربع وخمسين وستمائة كه چون روز عاشورا روز مقتل
وعرصه بغداد مانند كربلا بر كرب وبلا و زبان حال گويان ويلا ويلاه چون نوحه افزوز صباح در
حنانه فلك شرق بديد آمد و اثر حيات و قوت حساسه در ابدان حيوانات سارى و ظاهر گشت تكفارت
آثار ملا يكه بيدار بيت فوارس فوق الوفرة للخيل اقدح، وليس على غير الثرى مجال، بايديهم سمر
العوالي كانما، تشب على المرافيق ذبال، مقاصد انداه تعقوبه يعقوب ونكال العنف لاكل كما
نكل نكالاً و انكال بجارى دولت و اقبال رسيده و از جانب جنوب بغداد شهرت لشكر دو رحال و نعام
سكون و قرار بسكان داده و امام و لما حملت بنو ع شط الموازنة لا اهل ولا سكن مادة اسباب
استقامت از حوالى و اطراف بغداد و خليفه و اهالى حصر شد، در نقع خواب و رای و اب بحجاب تحاب
مستور و بنياد خلافت بطريق تدبيره دزغم و کوب باين ابيات انشا مي كرد بيتفادى بيت ولقوا في
حسبتهم دروعا، فكانوها ولكن للاعادى، وخلتهم سهاما صائبات، فكانوها ولكن في فؤادى و

وقالوا قد صفت منا قلوب، لقد صدقوا ولكن عن ودادى ان وقعا ضطوا بغزموده تا دو ب
استوا كرده ندو بر بار معتضد م جانش مستعد و متغمر بداخت دوانيا و شراب و سليمان شاه و بكر
و جمع لشكر و مماليك خاصه تكثير سواد را از عامة بغداد كه هو ابو ما انواع اسلحه سده فرستاد
و فقه و يكه كه صنعا و ديني بال ازاين سبب اشيا مدفع بر تة و معتى نمين بعد ما كه چون اشيا در
سكين مظلم بود ما نند حلى كامكار ان و شنافى كرفت و آيت عقاب بكر ايلخانى بود بطاير انسر قهر
مى كرد و مباهات بانواخت و تايره محاربه كه مثير ان حطب عطب بغداد بود بر افراخت بيت تكنفنا
لعداتيو عن سطوة، لو حل منكبها السماء لزعزعا، از اندو دو شهر بغداد چنانكه دعويا طبا نبا
تخويف معتدى بقوت بانوعت ديكر كاه و كوه شهلان و زند با آفتاب ابكل انداينده و مثل اقدم بالقرح
قدم ساكن كرده اند و شعله برق ادرابتين اطفاكنده شكوده كاد حرب مستعدا لات نمى و شوق
مغيب كشتند طايران الابرج معرج الطلوع ويسئلونك عن ذى القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكرا
لميوانا غاز كرده عقاب عقاب چنكال قهر باد از دفع جرجماعت على الابتداء مناجيق و عرادات
بفعل ظاهر حركت نصب يافت و چون اعراب تقديره در حالت نصب تابع حركت و جواب خلل مقدر
نكتها و سرتين نابيقه بجث جدال اندلختند انوفتا تنقده نتيق سامرضو شيد غونيرواني
تقدير بر سطح ميدان مياق لاجورد كون جولان سيمرو محاربت تايم و مكافحت قايم بود و تير چرخ
بناوك و تيرپره و سنگ منجنيق و قلاخن فطرت پرين چون بر بيدعاء ابرار اير اضعاد و مانند نوازل قضا
در اغذار حلق تمام از اندر و ده و پروده مقتول و مجروح شدند چون مثالكه كردوده ع بر لعب شام
و ظلت خضاب بازاورد ايلخان فرموده تا انجا به دست کتيده و اشتند پنجاه روز غيبسوال بغداد
محصور و امراء انواع تنكيل و تعذيب با محصور بود چون منوزه تجلد مي بودند حكم رفت تا ان خطمه

چنانکه بیرون شهر بغداد پشتهای بلند قصور مرتفع ساختند چنانکه بر مغنیهٔ حصون بغداد مشرف بود
و منجنیق برافراشتند و از نصب احجار و التهاب نفط شهر بغداد را متزلزل ساختند و کثرت آلات
پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی با یمال عجز و الحال شدند فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده
بر آوردند نتیجه شط که در بغداد جویهٔ عجم بر بسیط التیام جاریست از طرفی حالت یافته بود
و مجال قرار و ستیزه گذاشت و از اطراف بکوشک را ... پادشاه که جهت خصم ... و مقام انتقام
ایستاده من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید و در این سال سید مجد الدین محمد ابن الحسن بن طاوس العلوی
سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن ابی العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند
مشعر بر آنکه ما منقاد و ایلیم و همچنانکه ... پیش از این احوال جد ما از اخبار و اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر سیما
امیر المؤمنین والنجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه وعاد من عاداه البطین
الانزع الفصیح المصقع صاحب ذی الفقار وصاحب خیبر ... المصدق لجنب المکارم والصلات
المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الواسع العطاء الشاسع
الخطی احذق من القطا القائل لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و الی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکم
استیلا گردد و نبذی از اخبار این کلمات ... از قول امیر ... اذا جاءت العصابة التی لا خلاق لها
تغلب بها ... امر الظلمة ... الجبابرة وامر البلایا فویل لک یا بغداد وللدار العامرة
الترک اجنحة کاجنحة الطواویس تماثیل کما یماثل الحمر ... یاتی بنو قنطوراء ومقدمتهم
جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الا فتحها
ولا برایة الا نکسها هولاکو خان مبتهج و بشاش میکرده دسیورغامیشی و احضار ایشان ایلچی

و شکلهٔ علاء الدین الجوینی را ... ایلچی فرستد و بدین واسطه اهل حله از حله سلامت
پوشیدند و جام شادی طاوسی نوشیدند و خلیفه بر قول اهل خصم ... و انشای ...
بیگانه ... پنهان و صورت آشکار و واقف بر سود و زیان کار بیت وابعد بعدنا بعد
التدانی وقرب قربنا قرب البعاد در باب که کنیا این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل
استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت وما طابت صفت
دارد دست گیر و پایمرد کیست این میگفت و میگریست بیت آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ
آفاق را ز دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده بر کنار مد از فرات دامن جیحون همی دهد
و ... تقویت کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و ... لشکری که بدان کثرت پیش خصم باز توان داشت ... ممالک
و این قدر حشم تا غایت کشش عاجزانه کر و کر المذبوح نموده اند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود
و استیلای ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیش از حد میرسد و اعمالی و ممالک
بذیل ... کشتی صلاح جانب و سلامت عواقب تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر
مقتضی اترکوا الترک ما ترکوکم ترک مناجزت ترک اختیار کند و ترک موافقت و مصالحت سازد
اگر چه طریقه ما ترکوکم نمی سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و تخشع
کار خردمندان است و حسن مدارات و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک و ابقای دولت
پیشهٔ هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو گفتا این همه نام و ننگ کی بود ترا
بیت قلت للحب ما ربحت من الحب سوی ان ماء وجهی زالا قال لی ضاحکا متی
کان فی وجهک ماء فیجل عنک ملالا صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تعلل متعدد
امیر المؤمنین بخدمت هلاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخان طمع در مال و تحصیل
رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بغداد از تاکید قواعد استیناس بجز تدبیر بنا و ظاهر

بمصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب تناسب و تطابق توفیق نمائیم تا دختری از ازواج خاتون
جهت خلف صدق امیر المؤمنین در عقد ازدواج آید و حقه از صدف عز امامت در تقصار قدرت
پر او بتقصیر مسالک شود و بدین مقدمات عرصه دین و ملک سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و
حشمت خلافت متحد گردد و دفعه میان اموال و حرم او چندین هزار مسلمان معصوم و محقون ماند و
جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار رونق افزون ع هذا تریدُ ولکنّ الزمان ابی
خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق نمی توانست
کرد و چون ظاهر این کلمات به تقدیر توافق اسباب حصول وسایل موافق مصلحت نمود در این قضیه
بی تصور نقیض مقدمه بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لا جرم هر سخیف عقل که بلا ابله
دشمن فریفته شود بلاء بلا بدو سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بنا کار فرجام کار
از کرده خود نادم شود و سوگوار و خسته خاطر و دل افکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید ع
فانی استحق وذاك فعلی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسی ادبار داشت و رای او
ظاهر آقایدعی را طایع و منقاد بود و اندیشه بیچ پیچ متنجر و مستکفی و متوکل بر اسباب
و نتایج ناموجود و مستنصر بدایع غیر رایع و ناصر نخلاف بلاء و مضاجع و معتمد و مستظهر
که بجمع مواد مالی علی الدوام منصور و بر اعتقاد و خواهد بود و واثق که باشارات ابن العلقمی
مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون و الله هو
الناصر المقتدر المعین و الهادی الی النهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین
و ستمائه یوماً عبوساً قمطریراً و شره مستطیرا و عام یوماً کان شره مستطیراً با هر دو
پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از کویان و دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت
مجموع لشکر و خواص غلامان و خادمان عزم راستی کاب در توجه بجناب ایلخانی کرده و طریق تواکویان از

شعر

از شاه راه شهرستان عدم بعینه درب بغداد بیرون شد بیت آه من عرصة تغیر ابواب آه من حسرة
علی الالباب چون نزدیک رسید که عبارتشان کویا اوات رسانید طلبه جموع را از دخول مانع شدند — بلغت ایشان
خلیفه و پس او با دو سه خادم باز دادند و در خیمه چون ظرف ریا سوقوف کرده و خلیفه با خود
میگفت بیت فو حبی الخبر واسطوی ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا سلیمان شاه و دواتدار با
چند خواص بیاساء پادشاه اختصاص یافتند صباح که ترنج نیلگون آسمان بکار طبق افق نهادند و دست مشعبد
لمعان نور و هوهای کواکب از روی نطع سیمابی بر چید الجاده لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد
زده و فیها اوتاد ع وموقد النار لا تکری بتکریت باول بار که انا احکام اجعل بینکم و بینهم ردماً
میکرد و خندق که چون بنور فکر و عقل عمیق بود باخاشاک و شارع موازی ساخت بعد از آن ماننده شاه این
جامع کرد و کله کبوتران از تبار کرک عشوه که نیه اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع
العذار در شهر افتادند بامداد قتل و بیم و الله یدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
افواج در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از ابقیه و لان و مال الحریق
و النیل بر اموال و مقتنیات بغداد حواله شد خرابی حرم و حرم محترم معمار الخلافة بمکنسه غارت کشی
کردند و بمدققه قهر شرفات ان اوج سمو بجان به زدند که در پیش ایشان اخت دعوت قصور که از ایلک
تموقف چنان از شعور ایاء و بنی او به قصور مقصود بود بحلیت نواهب دور بالخاک کعب برابر شده
بزبان حال کوی ایه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم میخواند بیت بیوین که او بخواب
زدیم تو بنهادی زینت تو کو بیخواه تقم تو کجا برخواه ورنه وای شعر قلمرو شد و نظر برامد
از عدو بامها بیت سقی عهد سعدی حیث کان حیاتها بواکی ابکار العهاد غمامها وان عزمها
مشطرا دورها واوحش مغناها وانوی مقامها قلم بر آن حوادث بر صحایف سطوح جد داد و شرح

اسمان نمای فهذی منازل قوم رشدهم لهم بالشرف السؤدد و قوم میرزد بیت حیین اتنا جار الزمان علیهم
اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و حشوها منتهب و مرصع بکار رفته پاره میکردند و میبردند و نثیا
حرمینا که بیت سر از کوشک بر افتخار بیا دست او دید لولو کانوا و عیشا تا نام خوج لا لا لکوی و حیم سرمش
الا که بپوشید کی شد سمک کافوریه بیرون کل بیعاد انکور آفتاب لکه سر اینی چه امار شد تا اشت تا
بتا نیشوف ستی واضع الاسماء و نکو چون نلف بتان موی کشاده بیرون و اسواق بر او دویدند و هر رای وست
نوش عقرقی از لشکر تتار شد و بعد بوش بیش چشم الانهما مکارم و محنا تتار بیت فالان ابودنه
خلا لها لما شربت علی کلا کلها ایدی المنون کلالا در یک ساعت بلوله یوم القیمة و صلیة السلام ظاهر
شد ملکی چنان که شعرها فانی شیوه ای اوصاف ابدا الایوم یامد بیت ذات العماد خرت و خیر البلاد عالم
بیت الحرام ثانی دار السلام اسعف بواسطه آن لشکر ان شر فهرها عقد آثار صبر تهی صفت و کم من
قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا یافت حال سوروره کامی سوی خرابیها باکتاشتند بیت قف
بالدیار دنا دها بسلام حییت من دمن و تمهم خیام کانت دیو علی الظباء او انسا مایلها
لنوا فی الارام غراب البین دهشت برهر کانها از اب داد فریاد بیت یا دهر کیف احبابی و ما صنعوا
یا دار این هم یا دار یا دار و در کوفت و لذات نعمت و اسباب اصحاب بعد اقوام جبر مثل و ما
بالدار بعد فوقت و ما بها دوقت بود و غم انده چنانکه میر معزی گفت بیت اندوه یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز فقد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می کوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی
آواز زاغست و زغن جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را وطن مکان شد زاغ
و کرکس و لولی القصه المنا جیت بغداد خراب ممالک عالم بیغما و نفایس آن معمور شد مغول
اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند و الموالف بقیمت شبه

نقاس

و بها مغول فروختند و از این جنس بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از ضیق
فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و عتق
و دیباج و مجلوبات عمومه مصر و چین و فسوی مهمه و غزال تامی و غلمان ترکی و الاین و قبجاق
و سوریه ترک و ختای و بربری حاصل شد که منذ الدهر در عقد حساب و هم نگنجد و از بسیاری زر
و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فرش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و لفیف قول
بغداد بیرون آورده نرد بدین صورت و اخرجت الارض اثقالها کوه ها و انفجر چند ادما لها قال
الانسان ما لها خلیفه مستنجد جهة ابن فراح استنبا ما کرده بود از اندر ناب ارتزینک و شیب مستنصر
و نامو ما الذی ساخته از این بر داشتند و این قضیه مشهور باشد که چون الناصر لدین الله دعوت
ایجوی با اجابت کرد از وی دو مصنع ندماند نبیره او مستنصر در وی با خاد و که محو از از بود بر
سوال رفت گفت و اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست تلف الفا اتفاق کنم
خادم خدام و مستنصر را از ترک ادب خشم آورده و از موجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت
حضرت ایضا امام آن دو مصنع یکی صوفی پر شده بود گفت ملت نکالی من چنان میباید که آن را
تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو او تعجب نمودم با وی مستنصر آن زرها را در مصارف خیر
کرده جز نام شیاث آن هیچ باقی نگذاشت و از آثار و مآثر خیر او یکی مدرسه مستنصریه است
که امروز باتفاق ام المدارس آفاق مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت خلافت بمستعصم رسید
با ساک و تدقیق آن مصنع را باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مضیع شد
و از معتبران روایت است که چهار هزار دینار دو اثقال غنایم و اثقال بخیم اندند کجا رفت آن ملا دری
کرده بود مفرشی بیت اذا ما اکلنا بقلة و کسرة فنمنا عواة فوق جحر مرشش تمو امیر المؤمنین

مکاننا تسلك القلاذ یا ایها المحبل المنقش کامل الله واتمه که حرعیانا یافت از غم یافت بجتر و اندوه
نیستی انچه هست موقوف بود نعوذ بالله من الحور بعد الکور غود جور و ذکار ناپیدا و باینجها حمل و قود
دعوا بعد ملك بحیثها الا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از عمده و خلیفة عهد الذی
مکتوب صحیح از عجم نماز دبستان بدایت انابت قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرده و چون از نماز فارغ شد عمده عاقبت و وداع
نمودند و مشاهده آن انفعال و مستمع این مقال صورت بست از که بندگی معبود یکتاست و معنی آیه که در حق
ایلخان و خلیفه بهما یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه که گفته اند که حکم
یرلیغ شده است که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت از حد رسید از موکلان طلب غذا کرد ایلخان بطبق شرف
ایلخان سانید تا ایشان او بود تا او را عاشق زر و معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت مایه
حسد و عداوت و ماده بغضا و عداوت بیت تبا لدنیا من خادع مماذق اسقوتی مجانی کالمنا فی
لمبقی ما لا مال پیش خلیفه نهادند و من سکه خاتم قهر بیغوره و اجبه خلیفه سکت بیت یا ایها
المغرور بمالك ما لك ما لك فتقدما و العدو ما لك ما لك پس او را کشت تا شاهزادت پادشاه
زمین بعین جملنا است که از ین طبق تناول کن گفت نه که چگونه تواند خورد ایلخان کوشک کتا مالك
فرمان سلامت تر جان فرمود که چه معلوم است که نتوانی تواند خورد چرا لشکر و اعوان تفرقه نکردی
تا بفدیه جان خود و چندین خلایق را از ان مشارکت ندادی تا ملك و دولت تو از تعرض چنین
لشکری جابت خانه بر انداز که صورت عذاب الیما اند صورت مانده بیت لمن تطلب الدنیا اذا لم
ترد بها سرور محب او مساءة مجرم ازین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکث جواب نداد
باد لعوبه کور کرده و نکران دم در کشید از چاه دید مستمدید مع بقوادتی دمع بها النجل و التجل

و یا من قبول یافته و خسارها ابعاد یعنی بیت از کریما کوکار دنیا ما زرسد آخر کم از انکه ابعد
شوم ایلخان در دفع و ابقاء او باملازمان مشاورت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول
امام حق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اگر او را قتل کنند خلاص و سابعه حسابی باشد که از آن
لشکر ...ع جمع شود استیناف احتشاد و استعداد کند بیان تدارك تمم تحجیم و کتاب ... ساوی تحمل
کلفت صدمه آن ... احتیاج افتد بر دعا و قتل او اختیار فرصت فایت نکرده اند و مکث امکان بخیال الصاعقت
از دست ندهد و تیغ کیمنار و عساکر پاشیده باشد توقع زشکوه ندارد و سینه ... که باز از خلیل مبود
از اذ ... و فا طمع نکند تعذیب ... شمس با محبوبه پیش از طلوعه عدم کجا باشد و تقادیب او تا تنها بنا بلانی تو
از شیب محرمه فنا صورت چگونه بندد شعر فلا تبقین شانیك و الدهر منعد فما کل سیوف تنثر
ثانیا پادشاه بقتل او برلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد بی
او را بی نمد کوفتند بر چارمت تا ... نمدها البته اعضا و ابعاض او در تلاشی کشانیدند و ... عاقبت
بدان صدمت کاشیق روح و جسد او بمصعد بهبط استعصام و مغنی فرستادند و مدت تمکن او صفت
سال بود ما قبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت و خلافت خلافت یافت بیت
سنم تنها نه بر چون او کسی رفت در عین پرده این بانگ حی رفت و بها انتهت الخلافة العلیة التی
اعلی فوا العرق من ... سلالة فیه العزم منارها و اعلی علی المستبقین لیالی المنقبة اسعادها فذلك
فی ادبع عشر من شهر صفر سنة خمس و خمسین و ستمائة دیا دی صنا و لسان الحال یا من اراد ان یجمع
روعة الملك وجعة النفس فاختر واحدا تظفر به و الا فانهما سیظفر بك و قد فصل بحمه
الله تعالی ان تمام الاموال نعال و اعمال الامال خیال و الملك صید شرود لا یصید کل
صیاد و الدولة عاریة شیطاء لا انقیاد لکل قائد الحزم جنة العاقل و الکسل جنة الغافل

ما الرأی السدید فی سیاسة الملك الا نوع من الحق الجدید و حد الحدید والفکر المعقول امضی
من الباتر المصقول والملك اذا تفرّع من استشارة الناصح واستقداح الرأی الثاقب فهو جدیر
بمقاسات المصاعب من کان قدره و رایه کالافلاک والشمس سناء و سنا فصلبه ان یجر
کالنجم بقاء و وسنا الا انما الدنیا اذا ما نهار رستك ولقد سقتها سقتك نعیمها هباء فی
الظل سواء فلذا اقبل له المرء ملی واذا ولی المرء علیه تبعه لیولی لیس السعید الامن یقلی
الیوم فی غداه ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی ما عداه و این رباعی فارسی هم در این معنی
بر حسب حال انتظام یافته و چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد رباعی بر نطع فلك چو نرد غم باختنی است
بر مرکب روح از جهان تاختنی است بشتاب که این شاه عزائم نیالك بد عهد که روزگار دغا باختنی است
چون شمع دولت عباسیان بر این قهر کشته شد و معنیات بکشته ابن العلقمی توقع داشت که در
معرض مساعی جمیل و کید جزیل امداد نواخت در حق او رفت و ... کرده و مصالح حکومت بغداد
چون در اینه از نیابی اگر بی خواهد بود او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت ضروب و صروف طوارق
سالج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات ننموده و کفت مطمع صلاح
و مطلع اخلاص او نیست بخواست چون ولی نعمت خود را بدانداندیشید و اضاعت حقوق و احقاد عهد
در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کونج دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر
ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که در وانه جاه و امتحی کردانید او را سیورغامیشی فرمود با شحنگی
بغداد داد و ابن عمران که در مقدمه قوان از تعهد خاطر نکذاشته بود راه حکومت او را ارزانی داشت
چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بجدها پسندیده قیام نموده و لشکر را بتغار از بعقوبه مدد کرده بود
صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال‌خورده تفحص رفت از ابتدا حکایت او کرده‌اند

ایامست چنین روایت کرده‌اند و العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بوده و بدانا امل و یأس
فارغ از رنج و حرکتی و کاسب خدمت عامل بعقوبه کردی و در وقوع کتابت سیاه و سفید چنانکه اسم سیاه کاری
و سفیدی تحی بر وی اطلاق توان کرد در میدان ... یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد
دیار عراق سایه انداخته و روزی ... در وقت هواجر و شدت نهار که از حرارت لهیب خورشید
حرباء آتش پرست در ... واز سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی در دهن ساغر
مزاج مهل و غلیان کرفتی و بتاثیر هوای گرم ع بشیر فرمود شکر بر سام ماهی دال از سوء عیش بر
تخته قیلوله در غوش استرواح و استنامت کسترده بود بیای رکاب ابن عمران نهاده شرط ... و تغمیزی
بجای می‌آورد تا که ناگاه لشکر خواب چنانکه گفته‌اند شعر قد غشی النوم و یغر ندیفی افعه عنی و ذکر تد بینی
نعاسیه بر شهرستان دماغ ابن عمران استیلا آورد و حواس ظاهر او را به نحبه تعطیل بارز یافت حاکم
پرسید که موجب چیست گفت این چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سوال کرد
کرد در خواب چه دیدی گفت بجاسته خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شد و بوی قرب شد
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها نحوه و نجد الامر لا بل جملگی در قبضه اقتدار من
آمده چنانکه از تصوف بر استقلالی استبعاد کند و قضیه استهزاء در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم
غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زده او را نکونسار از تخت در انداخت بیت و لیس لرحل حطه الله
رافع و لیس لشیء شاءه الله دافع از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز در روزگار هنوز شمع جاهل
بیعد اکو بایلی سرافراز و کردنکش شود و بساعت ساعد دولت ... لکن او را دست خوش ایام حریف خود داند
که قطعا انکشت بر حرف اعتراض او در نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبدع نیست بلکه
هر دوان قضیه را اضغاث احلام بل اسحق اضعاف احلام شمرده‌اند و این حکایت بر طایفه انسا انداخته‌اند

در یحالت که ایلخان عالم گیر محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام شخصی بیتکچی نوشت که اگر پادشاه بنده را
از خلیفه درخواست فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست نجیب لشکر اغراق کرده
اندرون باروی بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان گرفتند و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود
آمد و این سخن در دل ایلخان اکو درست آمد و فتحی عظیم یافت ایلچی فرستاده و ابن عمران طلب فرمود پیچ پیچ حال
و بعد چون وقت محل منابیت و مناقشت نبود باتفاق کشتند که چون نیل ولی ابن عمران را کمینی او را بیرون فرستادند
در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود تمغی بنام حضرت پادشاه و ابتغا و چند آنکه باید بدهم
هر چند این سخن صحیح از تصدیق بود از قبیل محال می نمود او را شحنه داد ندبر آنا بی رعنیر دفینها اگر محل
تودیه غلات بود از نفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت نمود که بانزده روز بر حسب تعیین یاسا و جوالات
بقلم شود لشکر با تعداد داد و اگر بعید اعتبار نکرد یکقلم بصورت نتیجه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان
خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضاء حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی حکومت بعقوبه فرمود
و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد و از کرده خود عظیم نادم شد و حیف یا من و هیهات لات مندم نفع
هذا مثلا در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغه می نمودند چند روز معنی در مناکاه حریک تاک دو پوس
میکرد و تحمل آن می نمود و با همه اسباب توسل الطواف تعلق می ساخت حتی استوفی عمارتبه ما بقی من
رنقه و مدته و مضی بحزن القلب و حرقة بما لاقی ابن عمران بنیاد شر و فساد
بدین وجه سالها ابناء زمان سمر کرده قال المأمون لبعض ولاته ایاک ان تصغی لاستماع
قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او
چون نام تماجی بر آمد فرمود که ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق و راست گفته اند پنج طایفه
اعتماد را نشاید دوستی نخم خوده و پادشاه ستمکار و دشمن کهن و زن شعار داره و کراطها
۱ ۲ ۳ ۴

وفاداری

وفاداری در ثبات کند و غمازی که معایب یکدیگر برای مصلحت خود نباید که تا بعد از آن سالها
بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و انبطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه می نوشتند
لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی می نوشتند که یکی از ارباب الاثار متشیع لفظ لا را از میان کلمه
کشط کرد چون عبارات آن بر زبانها مقول طریق خود و عادت مستحسن که هر کرا اتفاق سخن
چنین را اعتبار نکند و بنظر اعتماد بر ایشان نگرند و اگر احیانا سبب جرم منفعتی یا گوشمال معاندی
ایقاع را تربیت و تقویت کنند سخن بر وی کوشش کند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن
سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ استنجا بعد از استعمال الخبث مستقل دانند و سخن او
غیر مستهند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش از آن
قول و قلم او را اگرچه بصدق اتصاف یابد معتدل نمانند فکیف که انواع اغراض فاسد و فنون
تهمات را کاذب فقد احتمل بهتانا و اثما عظیما ثابت کرده و این قضیه شریعت نیک است از آن
روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد چون لشکر ایلخان
بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب عرصه و رویه و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه
بر حشاشه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مهلا فقد ارتبت فی الغلواء و امر اعد
شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث ثانی و مقرر ثلاث
مثالث و مثانی و محیی مراسم و دوارس فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک کرد و اینک اصول
پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مولانا اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صوت عملی چون
بالحان غیر از مثنات معمول خود غزلی بر آورد و چون پرده نوا کشید بقول راست بر بساط ابو نصر فارابی
که باز گشت و بابا بر صناعت بگفت های کوفت بر وی و هرگاه که بما شاطه نغمه تلقیه غول

او تا در اینولایت که دانیک طبع باد بدخوی کیسوی عنبرین در پای او فتادی و بر بساط کوه شمال
تعلیم خوبروی و بر مثال وقف حلقه در گوش کشیدی و فنای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام
استکشاف علم ادب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون منصور رشک و در ضرب اصول از خفیف
اول تا ثقیل ثانی فوق نهادی و از نغمه ذوق تقویم طاس فلک علی کشتی و بسماع و ایقاع
بهشت و نشه خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال به بندگی حضرت پادشاه فتح
و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بر در بارگاه فلک شکوه ایستاده بر بربط می نواخت و هیچ او ندید
نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و
نغمه بها داده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهة مقرر فرمود و سالها براو و
فرزندان او آن عارفه موفور بود چون مال جهان اندوخته و دشمن برانداخته گشت و دیار و رباع
و ما فیها کلام و بیعه و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم
نصیر الدین روح الله روحه این فتحنامه که جامع حکمت و در بلاغت یتیمه داشته است او و موجزترین
عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی بر اعلام فتح فتحنامه مدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار
و توعید اعطاف سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و انذار دیوکات استظهار و ثبات
فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة
خمس و خمسین و ستمائة فاستفسرنا مالکها وسألناه فاثل فیها و ندم واستوجب منا
العدم وضن بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة خسیسة
وکان ذلک ظاهرا لوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل ع اذا تم امر دنا نقصه
ونحن فی الاستزادة وبعد یعلم الملک الناصر سیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القیمری

چنگ بنفع از [illegible] شنیده اگر [illegible] سحر
[illegible] را [illegible] و سطوع [illegible] عموما [illegible]
[illegible] فعل [illegible] الملک [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مشهور [illegible]

و

وسایر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه
غضبه فلکم بمن مضی معتبر وعن قتاله مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان
ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الاذی فنحن لا نرحم من بکی ولا نرق لمن شکی وقد نزع الله من
قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن فی حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد
واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم وای بلاد تاویکم
فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولتوتنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام
حربنا ندم ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما
لنا وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم ما ابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم و
ذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع
والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام
وخنتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحسنتم الفسوق والعصیان وفشا فیکم
الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم
تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وقد ثبت عندکم انا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده الامور
مدبرة والاحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن هو
بین ایدینا الطویل والامن والعقول لمن هو لنا سبیل ونحن مالک الارض شرقا وغربا واصحاب
الاموال سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب واسرعوا

علينا برد الجواب من قبل أن تضرم الكفرة نارها وتوقد شرارها وتحط أوزارها
فتدهون منا بأعظم داهية وما أدريك ما هيه نار حامية ولم تبق لكم جاها ولا عزا
ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من أحد أو تسمع
لهم ركزا قد أنصفناكم إذ أرسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وأنتم لا
تشعرون وكونوا على آرائكم بالمرصاد وعلى جادتكم من اقتصاد فإذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا
أول النحل وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على
أهل الإسلام ايران بلاد حلب اين مكتوب رقم عليهم در جواب تصدير كرده ند تمنى ثبات
جاش و رسوخ اعتقاد و تهديد بميعاد و قتل و جهاد منتج مكاشفت و معادات و اعلام بر
مخالفت و منادات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير إنك على كل
شيء قدير وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على سيد المرسلين وخاتم
النبيين محمد النبي الأمي وآله أجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية
والسدة السلطانية نصرها الله شدها وصدق النصح مقبولا عندها بأنهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع
الله الرحمة من قلوبهم وذلك من أكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلا لمين
كفى بهذه الشهادة لكم واعظا بما وصفتم أنفسكم ناهيا ورادعا قل يا أيها الكافرون
لا أعبد ما تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم
وعندنا خبركم من حيث خلقتم وأنتم الكفرة كما زعمتم ألا لعنة الله على الظالمين قلتم

انا

إنا أظهرنا البدع وأضعنا الجمع وتركنا الإيمان واستحببنا الفسوق والعصيان لا غرو
أن سار في عونه مثلي وكان للشريعة منكرا أمرنا بالأصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون
حقا لا يداخلنا عيب ولا يخامرنا ريب القرآن علينا نزل والوحي الرحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تأويله إنما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت إذا السماء انفطرت و
إذا الكواكب انتثرت وإذا البحار فجرت وإذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت وأخرت
والعجب ثم العجب تهديد الليوث بالتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا
برقية ولتوتاتنا مصرية وأسيافنا يمانية وأكفانا شديدة المضارب ووصفها فالمشا في
والمغارب فرساننا ليوث إذا ركبت وأفراسنا لواحق إذا طلبت سيوفنا قواطع إذا ضربت
ولتوتنا سوابق إذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا تصدع قلوبنا بشديد بد
وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف إن عصينا كم
فتلك الطاعة وإن قتلناكم فنعم البضاعة وإن قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم
قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه
قليل الضرم أيكون العوام من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا ألا ساء ما يحكمون الفرار
من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية إن عشنا سعيدا وإن متنا شهيدا
ألا إن حزب الله هم الغالبون أبعد أمير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين
تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة إن الشوق إلى اللحاق به لكان عن مطمح بصرنا
وتخيل بعينا تطلبون أن نسلم إليكم أمرنا من قبل أن ينكشف الغطاء ويدخل علينا منكم
الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تسليك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء

لبان من اخطاء الکفر بعد ایمان ونقض بعد بنیان وتکذیب بعد تبیان وطاعة اوثان والتخا د
ذ رب ثان لقد جئتم شیئا ادًّا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدًّا
قولوا لکاتبکم الذی وسّع مقالته وصنّف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جزت وبالغت والله
ما کان عندنا کتابک الا کصریر باب او طنین ذباب لانک استحققت النعمة واستوجبت النقمة
سنکتب ما قالوا ونمدّ لهم من العذاب مدّا وتلعب بالمکاتبة والتهدیدات الکاذبة وما کان
الغرض الا اظهار بلاغتک واعلان فصاحتک وما انت الا کما قال القائل ع حفظت شیئا
وغابت عنک اشیاء وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لک هذا الخطاب بسیاتک
الجواب ان امر الله فلا تستعجلوه الملک الناصر وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القیمری
وسایر امراء الشام والاجناد لا یحاذرون الزناد ویتطلعون صهیل الجیاد والتصاق البداد
بل بذلوا السعی الی الجهاد والایصال الی جهنم وبئس المهاد وضرب الکلم بالصمصام الحداد
وکلهم یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد سماحة ولدیکم هذه الفصاحة وقلوبکم کالجبال
واعدادکم کالرمال فما الحاجة الی قوائد الآیات وتصنیف حکایات وتلفیق مکاتبات وها نحن
موعدنا السفر موعدنا الصبح ویجعل الله لمن یشاء الظفر ونحن ما ذکرنا جواهر الکلام ولا
نعدّنا مکان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عیّ وحصر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه
با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت وارو بعد تسلی وسکون بخاک ریخت خواست تا خرمن
هستی آنها بباد فنا دهد کید بقا را باسه تومان لشکر که این بیت مناسب ایشان است بیت ان کهنه کاتب
کانّ لنا جر تعوا سیف قهرهم تصیبها الدهر الغفور کتائب چون قضا مبرم وتقدیر سیل عرم
در حرکت آمد باستخلاص شام آمادهٔ رزم ومتوجه از آن مکاوحت شامات شتافت وشتاب بی‌محابا [illegible]

ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد استخلاص حلب و تتمیم ذکر
شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکر گران بیت لوا الح لدی الحرب منهن خاسرة حتی
وقلب الادمن منهن مرعوب شعر استخلاص حلب وتخریب میافارقین را بیت یعنی مرادا ما انشا
فیه مدلهمة من الخطب لم تولد الا علی الفضل در حرکت آمد وپادشاه از ملک کامل که سلطنت
میافارقین داشت نیک در خشم بود وفرموده که سیلی از طوفان سطوت وانتقام بدید وبارقه
از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نماید و تا هستی آن قوم را بباد بر کنند سبب آنکه بوقت
محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد والتجا کرده بود واو لشکری که نماید آراسته بمدینة السلام
بفرستاده چون بموضع [illegible] رسیدند که مفرق طریق دو واسطه ناحیه است آنجا خلیفه واستخلاص بغداد
بشنودند از اغماض حق واعلام راجون رایت ادبیه دین عهد نکث کرده جان از سر تلهف بکف
حسرت بدامان پاشیدند ومراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک
کامل دانست که درویش شد در عجز با شوطیها اند داو فرمانبردار [illegible] مغامرت باشند مقامره
باعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجانی باشد نه تطبب باخزاین وحوالتی بقلعه
انکلیک [illegible] که محصنهای منیع بود ندو بذخایر وافر مستظهر بقتل جست آماده دولت
واعمال کهن [illegible] افتاده بود هر چه در حملات ایدا از قتل سکان وتخریب مساکن [illegible]
[illegible] بتقدیم رسید واثار صاعقه [illegible] وکرک در [illegible] وسیل عرم [illegible] بیشه
بنمودند از آن حدود عازم حلب شدند و در ثانی شهر صفر سنه ثمان وخمسین وستمائه بر [illegible] شهر
نزول فرمود [illegible]
بیت خلت حلب من [illegible] لقد رحلت کالطایر المتحذر قطان انجابنا [illegible]

بر بستند و از حصار رفیع بانی کشاده داشت هیهات دیشته بابا و عاصف عبارات تجارب نموده
طلایه خیمه با تیغ و تیر چگونه دست برد غایت بعد ما که چند روز کوششها کردند عاقبت در تاسع شهر
مذکور شهر بقهر گرفتند مغولان بیت یوم یفوت المرء هفوات و قد عدت غرض و یوم علی الهمو و فی
هواک دو شهر بهفت روز قتل بیباک را انکار نمود بتاراج و غارات کردند و آنچه عادت معهود
ایشانست مشغول گشت جلالاً لجلال الجلال الاسلامیه که از شعاع ابن جلال انوار سایه خود چهره را
پیرایه خجل و حجاب بربستند چه آفتاب بمردی دهر جان شکند و سایه کردار آنجا ده عفاریت
طواغیت روان عفایف ایشان سیرت [illegible] عصمت آسیه اسوت را در مجلس معاقرت باخذ و اعطای کاس
اقامت و اجلاس میکردند ای نیاسیان او ماهوش که سبایا گشتند و عواتق محجلات که پیش پرده نشینی
معرض ضایع او در عهد این چند از غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و ثیاب نفایس
کثیره در میزان اعتبار ایشان قیراطی و نیم نداشت خزانه شهر بقناطیر ذهب و سیم و عقود جواهر
دریتیم و اقطاع لعل بدخشانی و عنبر [illegible] عقیق شعیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانه
چیان شاهزاده آمد که در عهد [illegible] داشتند و هم بدان مرقع گشت بضبط و حفظ آنجمعیت غرامه
خدمت اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت [illegible]
بنهایت کشید عزیمت انتهاض ولایت و تعلب لشکر باستقرار و توقف غالب شد بعد از آنکه مسافت [illegible]
بقطع رسانیدند اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب منتهی بچرخ هفتمین رسید شاهزاده
جنبش تخت بلده خواجه رسید و خزانه بر غیر پوست عالی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای
آن محرز اند موجود بود و در عهد ارغون خان از [illegible] زاده [illegible] یتیم چون [illegible] در قبضه کلاه و ترصیع کرده
داشت وزن آن دو مثقال و نیم [illegible] بود که در [illegible] ایهام را میگفت [illegible] با بکر یا بی دریتیم [illegible]

بعضیا

یکا

کجا او در عهد تربیت و ترشیح خواجه شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرده یعنی ع نظیر و قوام این
مطلب قرآن داشت پس فرمود که از نحیات خزانه حلب است بیت لا دق دق و قباذ من حکاکم فما
لا اللذ ینفی و لا الذی یجئ فی الفلک اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر تعبیه نموده بود از [illegible]
صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل محجوبان از صبر پرداخته شد آری با دمشق
ده ماه نزدیکی صواتر ضیر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلاد [illegible]
آن بود عمدهٔ محبوب احوال و عرصهٔ تمتعات اعمال خود ساخته باشارت ملک ناصر اکثر قطان
آن اقطار از آثار لشکر غارت به نیت تحول از سر استظهار تمام عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل
که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و ماورای شط نیل بر مثال الطریق ممدود ملتجی و قبت
بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در [illegible]
او دران پارسی و صناعت لطف و سلامت ارکان کان دیری مسری الخیال و هجوم مجری الامثال
فانه کان مبلامثال ابن مرد بیتی از افکار ابکار او در مدینة السلام استماع رفته بیت باللطف
اذا لقیت من اهواه ذکره بما لقیت من بلواه ان اخرجه الحدیث ما اطله به اورق فقل
عبدک لا تنساه چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید ع باللطف اذا لقیت من اهواه
او را گفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف قصی غایة اللطافة چون مصراع
رابع سوتر املا یافت ع اورق فقل عبدک لا تنساه گفتم اودق حو الفضل من یتمه هواه
تلک البلاغة بقایای اقوام دمشق چون مجال جلا و مقام مقاومت نداشتند [illegible] ع
و معارف با مشایخ و اعلام و مصاحف و حجت نامه قدیم یعنی کلام ملک کریم راسم انقیاد و استقبال
و تلقی کرده و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقهٔ مهادات [illegible] توقی نموده

خضوع برقاب طاعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت
و خرابی و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر او در آمد و مدت هفتاد و هزار سال قبة الاسلام بیت
عرا من تلاع الارض یقتص من نقع تبهاه * توالی حیاه مسده و قیامه * مراکز رایات استیلاء و غنیمت فتح
شد سلطان مظفر که در اشغال قهر مقاهر او بود عزم آن عاجز کیدبوقا با دو اندوه هزار سوار که هر یک سوار
ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب لشکری و تیغ خونریز سفک بودند بیت اخو الحرب
مشبوب العزیمة دائبه * اذا کلت الآراء لا یتضعضع * عنان نگرا شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین جهه
قصد می پیوندد و شوق آب ایشان پیشه خود ساخته بمقتضی خدعیت تحاشی حیات ایشان از قصد خونخوار هند
کرد خزانه موجود با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در حدود بعلبک
نزول کرد و مصریان مواطات کردند که از ما وراء در مهل و در ره راه بروند و بغتة عطف نمایند و از
جانب سفید بر آبی لشکر شان بیرق بها اشکار کردند چون این نشانه ظاهر شود شامیان از اندازه که
و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوب بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا بجهان باشد باید آرند
بدین میعاد لشکر مصر بیت لها عدد الرمل المبث علی الحصی * و لکنها عند اللقاء جبال * آنا طراف وادی
رمل اجتیاز کردند شامیان در موضع انتظار و موعد انتصار و اختیار بعار در وجه انداخته لشکر
مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و مفاوز بلغ خیام و الطناب و از ساغر بی باک کشیدند
راکب با خلیع العذار شمشیر گذاشته و صوت غناه مألوف بوقا شده ایمن از طلایه و پاس و غافل از
نوازل قهر و باس غافل که متکفل فتح سپاه و حزب الله و حزب لشکر پادشاه بود بیرقهای سفید
مصریان ظاهر شد مغول چون علامت لشکر خود دیدند که ناگاه بیگانه نر رند بجای خود ساکن بودند
تا از حوالی صفوف چون با جیوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و هجمات دفعة بحمله حمله آوردند

از ایشان

از ایشان برخی پای بسته خواب بودند بعضی مشتغل به مداولت و مناولت کاسات شراب
فوج فوج از کشتها مستعد شدند و سلاحها برخود راست میکردند و بعضی بجنگ بیاورد قوم
چنانکه فراش خود را بر شعله شمع زنند تا چیزی جوش شدند بیت صاحت الدهماء و الفلق و بلغت
الدماء الثنن * فکل قواری بالجماجم فلعة * وکل مغیض بالدماء سیل * پس کلان بطعن ضرب
در شق و شق و هتک و فتک دست بازیدند چون الف واحد ضم از کف ابطال مانند نون تشنیه
در اضافت ساقط شد جمع کماة بتیر ابهم صفت بودن تاکید کمان چون غمزه و ابروی مه وشان یکدیگر بستند
بیت و ارن القوس من حجر النبال * و طار السهم من طرب القتال * در حال تیغ ماضی باستقبال
ارواح میرفت و صدر سینها و ابهام معتل مثال الصحیح اصابت مشتق میگردانیدند و دانه دلها
اجوف میساخت خطباء اسیاف مصری بیت بیض تصافح بالایدی مقابضها * و حدها صافح
الاعناق و القمم * فحکی من خلل الاغماد مصلتة * حتی اذا اختلفت ضربا بکین و مانزین
اکام معمول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن
سبیلک و یدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر مغول تمامت
ان لیوث و ضرب حسام ان لشکر ضرغام ارغام پلنگ انتقام بر بساط مضارب عرضه معاطب گشتند
اللهم مکن معاقد بجروح که خبر آن مقلد تشنیع و اهیه فجیعه بحضرت هولاکوخان رسید بیت
همه لقمه لشکر نشوان نو بود * کهی سانی نوان خورده گهی درد نوش * و ذلک فی رمضان سنه ثمان و خمسین
و ستمائه از آن تاریخ باز خوف لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت مغول در دلها متمکن شد
و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و مقارعت چون بر مغول معلوم شد چون ملک مظفر را شادی
داد خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف قید اسر او در آمد حفاظ

و حراست قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و متابعت کهتو و انکه تیغ مصری بتحقیق میدانی که عماری از اریحیه

عروقت ملوک کرد انستند جواب باد عدم فرستادند و آنجا نوازن بالای قلعه تشبیه آخت و تیشه نزیر جال و خنق

و صلب مضافات دیار شاهی زعده مصر خارج بود چون ملک مظفر را بسیار جهت صعیف الحال بی قوت دیدر ابو فتح و الدلیخ

یافت گفت اند میاد بزخم تیغ ابدار او تضرع کنان انواع یافته باید که مضافات ملک مصر باشد عطوفت کرد

والطاف و اشفاق الاولی اعاد سنی [illegible] و ستین و ستمایه ستنبه بر است قبوله بخت ممالک و شام و اکهند افتاب

کردند شهر فی و قوع نامه ملک مظفر را از نان داشت والله اعلم و احکم ذکر استخلاص مدین و غلبة

سفر مدین و مقوت کافرین ما رمین در سیاق این احوال شما غرنی پی این حکم بلیغ اسما اصحاب ایلخان الشاکرین

ایشوه جهت استخلاص مدین بود الحاد بود نام نوکت در اغوال سلطان ملک سعید بود و چهر جعد املاک مظفر

در حبلی و بند داشت چون قلعهٔ النجابا قلعهٔ شما در معقت عرائف و باسک سکند نه صناعات اهنا از

میکرد و بتحصن آن استظهار افزون و اسباب مدافعه و مکافحه مهیا کرد آیند شما اتو الشکو مصر

خیام و مواضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان و الاکابر [illegible] رجولیت و فروسیت ممتاز و بالکر

تیر او مسافت سیصد قلاع میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد جی سک و قنعنا و تنغو

با ایلچی میرعی رفتند و از زبان پادشاه مکن ممالک شرق و غرب که در مدت خروج او لشکر کشاده

و اسباب دمار و بوار که معاونیان و معاندان او اماده کشته مذکور [illegible] بل [illegible]

و [illegible] جنانکه گفته اند: بکفی لک انذار ما هو سابق من الغارة الشعواء والموت

سائق؛ وما سار فی الافاق من سیت بطشة تحدث بالاکا [illegible] الحلائق؛ فما کل جند او

تبلبل باسل؛ وما کل سیف [illegible] بل القوس [illegible] و فی النبل [illegible] و فی الخیل [illegible]

و فی الرمح خارق؛ سیوف لاعناق الخصوم سوابق؛ لیوث لهامات الرجال سواحق؛ اکر

بر حمو دامر او نماید و قحصانت سنگی و بهم نخاهد پناه داد و نیاورد بدماغ مغرور راه دهند

بعاقبت شمرهٔ آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی نماید

نعمت فرزند و مال و مغوات او چندین سال در حصن این و مقاید امان بماند فاختر فالتمیا

ثمواه منقلبا ثم و دنیوی دو کار اختیار است یکی بو آمدن سلطان سعید از تهدید صواعق مخالفت

و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلجیان را تمکین نو اخت کرده منقاد بکشاد در

و عناد بربست و راه مطاوعت و اماطه چون بیند کی حضرت بانواع تحف و هدایا ترتیب

امداد با هفت و نیم که مالک ملکت او در احکام تدبیر بثابت هفت اختر سیاره بود [illegible]

اعادی [illegible] سیاره بیاسا رسانید چون ملک مظفر را از عبوس [illegible]

رسانید و قایم مقام پدر [illegible]

قیام نمود باسقاق بغداد [illegible] که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر

موجبات و مخرج که میان هلاکو خان و برکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان

بر ملوک و ممالیک عالم ممالک [illegible] اکا نوا بر پسران چهار کاند جوجی جغتای

اوکتای تولوی قسمت میفرمود [illegible]

مستخرج [illegible]

جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را [illegible]

و بخارا معین شد و مقام [illegible] ماوراء النهر بود و اوکتای [illegible]

چون ولیعهد سلطنت خواست بود هم [illegible] قوباق که تختگاه خانیت و سرهٔ

مملکت بود مقام داشت و تولوی [illegible] ملاحق اوکتای بود [illegible] قرابلیق

وخوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا بحدود دربند باکویه و در طول بنام پسر مهین جوجی خان
موسوم کرده‌اند و ماورای دربند که انرا دمر قپو گویند دایم موضع مشتات و معهد
شتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و میگفت اران و اذربیجان نیز داخل
منازل و ممالک ایشانست بموجب عواطف و امداد عنایت ایلخانی تعاقب کرده
در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون ذکر تقدیم یافته بود دربند را مانند بیکه سیم
کردانیده بود و پوستین پیرای شتا بر اندازه طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس
قاقم بریده و سطح اعلاء نهر مقدار یک نیزه چون اجزای سنگ منجمد شده بحکم برکه
اغول لشکری از مغول ناپاک و افواج عفاریت و غول زیاده‌تر از قطرات باران و سریعتر از نزول
سیول بیت اقبلوا امثال الجداول مستلحمین بالغدران بر ان اب فسرده چون اتش و باد
بگذشتند و از صهیل و صلیل چهارپایان و اجساد طبقه سامعه زمین پر اصطکاک خروش رعد
و لمعان بریق برق گشته و اتش خشم افروخته تا لب اب کر بیامدند و مولای کوچک ابقا در شور
ایشان با لشکر اراسته پذیره شد بیت غداة لقوهم بململومة ٭ رداح تغادر للارض
رکوبا ٭ وخیل تکدس بالدارعین ٭ تحت العجاجة تجمز حمرا ٭ ببیض الصفاح و سمر
الرماح ٭ فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا ٭ بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم کردانید
هم چنان از عقب لشکر میکشید بیت ان هربوا ادرکوا او وقفوا ٭ خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصه محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند لشکر برکه بیکبار مجال ابقاء
نرفت تا خلق تمام بقتل اوردند و بلقی مغلوب گشته عنان انهزام برتافت مولای کوچک لشکر و اجناد
انصراف داد تا بترک اب کر گرفته بود عبور کرده به تماشی بیت کان بوارق المرهفات ماء ٭ تعاودها

المهند من عطاش ٭ تولوا بین ذیب مفرج مغارب ٭ تدمی بغی بغیل عطاش ٭ هم چنین بعذر بعضی از
مراحل باغیا منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ممالک شاهزاده نوقای رسید برکه اغول از انکسار
و انهزام لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه و تعمیر ممالک نایره غضب برافروخته شد حکم فرمود که تمامت
لشکر از مرده هشت سوار شوند و مساهله و مقاتله را مرتکب بعد از قصه یورش لشکر ایلخان رسیدند
ورای مطاوعت و مواسات بر جستند و دست مطاولت برکشادند تا عرصه و بیابان از اثواب تغلب بعد ازین
بیکانگان مستقیم و پر کرد انیدند بیت وصالوا صولة فیمن یلیهم ٭ وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را
ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبه کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر خود اقبال فرمود اشارت
فرمود تا از تجار برکه اغول که در تبریز بتجارت و معامله اشتغال داشتند بجمله و قیاس اموال ایشان را
بیاسا رسانیدند و مال و تجملات خزانه را برگرفتند و جماعتی را از انجماعت بودند که پیش معارف
تبریز موجه و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایام ماهها بوقت فرصت بماند برکه اغول نیز تجار
ممالک
تجار و دیار خانی را بقتل اورد و چون همه معاملات ایشان کاروبار و راه مسافر و عبور مسافرت و بازرگانی
چون کار بر هر دو بیکبار بسته شد و شیاطین فتن از شیشه رستن جسته و عرق برادری قبلای قاان ایلچی
فرستاده شماته و غبار انگیزی کرد و فرمود تا جمله شاهزادگان که در نفس غبار اسعد بودند هر یک
بیا از تعلق داشت و سه هزار سوار بیکی از ایشان کوچک و باقی بالغ تولی قبیله دلای بر بک موسوم
تا مرگ را فا و لا دوکین خاک بصر برخاسته استقلال یابد از اختصاص حکم کند این پنج هزار باقی
بعضی ملازمند تا بعز بزبان سناج سیف که بر پر دنیا با همراه ایت پیغام اجال بر ایشان خوانند و مال
و منزلت و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحب یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل ممهد
است بعد از گذشتن برکه اغول چون منکو تیمور قایم مقام گشت با اباقا خان باب الفت قدیم مسلک

کوچانیدند و میان ایشان چند کرت که موقع اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن بنزدیک او از آن
اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب جیحون چون متلاشی شده تمامت غرق گشتند و حاصل ایشان
میوه را بر تخم تیغ منقوش کردانید بعد از آن اباقاخان چون کثرت لشکر و حسابات ایشان معلوم شد
از این سوی جوی بند دیواری کشیدند و از آسیا کوی تا مدالخان و مکابره آن لشکر جهان آشوب متعذر
گشت و این معنا از آن قایم و دایم بود و تجنب می نمود و تحرز بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت گیخاتو خان و
بغا و لوت مملکت منکوتیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب به اسلام راه میان تا تمام کشاده شد
و اسباب سلامت و امن و جنبات امان آماده و مملکت آراسته از کثرت غرابات و بر دمواس و معزج
آمد و متاع و طرایف عالم بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه
آذربیجان چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر و اعجم را تا مع
تیغ بفیصل رسانیده و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت معمور و تمامی جزیره
همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید بیت حوی و حمی بالرای والسیف ملکه فلله من حاوٍ
ولله من حام والمواقف مسالک عاکاف ما للدیا بتعطافه و لاه هبات کامل و قوالاسباب شامل
سپاه و لشکرها در هر ثغور تعیین فرموده و چون در این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء
المحققین نصیر الملة والدین محمد الطوسی اعلی الله درجته و لقنه یوم الحساب حجته در بندگی
تخت سلطنت که ع قوائمها کانت علی فوق فرقد عرضه داشت که اگر ایلخان
مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی
استنباط کند تا باصابت فکر و معدلت و بقاء هنرمند گشت احتیاط نماید و ایلخان را از حوادث
مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاکمات عام اعلام و اخبار کند و تسییر طالع و تقسیم

مطالع و توجیه سالهای قرار داده و بعد از امعان نظر و ربط و تمایل و تناول که عطای
کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و بانجهات هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف
و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت استداد عمر و مال نفس و بسطت
بقای ملک و توالد نسل وا وقوف و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنای
ایلخان گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بضبط و ربط مآب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال
که مؤنت استعداد و مکنت مصالح و اسباب آن کافی باشد از خزانه و اعمال بدو دادند و بحکم فرمان مؤید
الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را
از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمودند و در کمال آن سعی
و ذلک فی شهور سنة سبع و خمسین و ستمائة و صنوف دقایق حکمت و حلاوت دقایق نجوم و مجاهدات
در علم هیئات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوامل
و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم متقنه و مکشف کرده و منازل ماه و ثوابت بروج و دوائر کامله
بر هیئاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالای آن بر سطح عتبه می افتاد
و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم شد
و شکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض
بلاد و ارتفاع قطب شمالی و مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و صیت جزایر و دریاها را معین
و مبرهن کردانیدند چنانکه گوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی او نوامیس آورده اند و زیج
خانی بنام پادشاه تصنیف کرده و چند جدول و نکات حساب که در دیگر زیجات متقدمین کوشیار
و ماخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزوده آنگاه استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت

مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد
اثیم یح لا بوده و امروز در زیج تبانی و کوشیار و دیگران کج سب اعتداد میکنند و در زیج خانی
کح ب چنانکه چهل دقیقه تفاوت کرده یعنی از رصد بطلمیوس تا بعد از اعمال استخراج طالع سال
چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانه روزی [illegible] بتقریب یاری [illegible] عمارت
رصد تمام فارغ بوده که اجل موعود از مرصد کمین بگشوده و [illegible] در شهور ثلث و ستین و ستمائه مغافصة
خاک تیره ملاذ او فراز تخت خانی عوض یافت بیت الا انما هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصر
العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل و القنا و جاز علی تلک القواضب و القوارب
بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر و انواع اجناس بخشیدند و چند دختر ماهروی را چون حور
با حلی و حلل و اکلیل و کلل مجاور او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و وحشت وحدت و مضیق مضجع
مقام رحیق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین الطوسی رحمه الله قدره در تاریخ آن گفته
تاریخ چون هلاکو [illegible] تابکه شد و تقدیر اجل نوبت عمر بآخر سال بر شش صد و شصت و سه
شب یکشنبه نوزدهم بد ربیع الآخر کجا شد آن کمال رفعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری
و حشمت و حمیت کیتی و کلاه کوشه هیبت آسمان فرسای او تا حایل قضای آسمانی و حاجز مقادیر ربانی
کشته با چندان خزاین و دفاین بفدیه در میان نهادی و یکساعت تاخیر و مهلت یافتی شعر بزخم تیغ
جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار کشودم بیک کشادن دست بسی سپاه
شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
جلوس خاقان عادل اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان چون مدت عمر اسپری کشت در رسم الوف [illegible]
متابع و اولاد و احفاد او شروع نمودند در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد و مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند
مساوات
مشاورات

دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت بجم بودند تابان و در چمن شاهی چو سرو [illegible]
١ اباقا ٢ یشمت ٣ تبشین ٤ منکوتیمور ٥ [illegible] ٦ قنغرتای ٧ اجای ٨ تکشی ٩ تکودار ١٠ جوشکب
١١ ایسودار ١٢ جومغار چنانکه گفته بیت هم ما هم خلقت للتاج مذ ولدوا و صیغ اقدامهم للوطاة
بالسرر اما حاکم همکی از خاتم عدل و سایر فضل بیساری [illegible] با یمن و جبار اباقاخان مقرون کوکبی
بود و امارات ملک آرایی و مخایل بختیاری از ناصیه همایون او لامع میبود اغول اقا با اوغلان خانون
و دیگر خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکار احکام چنگیزخان کرده و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام
و اتعد و استعلام مصلحت خانیت روان کردند باتفاق خط دادند و همه استدعا کردند که مطاوع
اوامر قضا مضا و تابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول تا آن تقییدی احکام منجمان در اواسط
شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع میمون و مسعود و زمانی بمناهج امانی
موعود پای فلک فرسای بر دست سلطنت و متکای اقبال و کاه عجم کاه طوب فرای نهاد بیت اذا
ما علا السلطان الشریف حربی لنا به ملک بالخیر و الشر داثل عقل کل بیاه بثنای فاتح و دعای
فاتح برکشاد و میخواند حکیم انوری اقتضای عقل فعال انچه سامر میشود منتهیان خاطرت از سر آن
آگاه باد ضامن جدی ملک نباشد با سابقه رفیق انکه منزل دل و دار مسکنش و جاه باد مشتری
بخ بهرت کو و طن سازد چو حوت مردم از قوسش خدنکی بر دل بدخواه باد ترک چرخ از دشمنت
خون نریزد چون حمل نیش بهر الود عقرب بر حلقش کاه باد آفتاب از جود دست بادو شمشاد
تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد دهره کو باد و ستانت همچو پیران راستست از نصیب و شیر
فلک وعده باد تیر اکر در خدمت چون آسمت بنده کر خوشه دو شند آه صبح ملکت باد و تیر
صد اصناف کج را که در چنگ و لب در طریق اسمان چون میر عدل که ماه باد دار که با یک توبه بسلطنت کردد

باوج و مغنی که در لطیف همچو اسو جاه باد تمامت شاهزادگان بنوبت کره کرده اند الحق
صفت کریت افتاب از انور زمین کار طوطی و اجو فردوس بیت از جمال الخواتین مانند حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراستند بیت وصوت قیان الدر التغرید ناظرة بعین ظبی تنبل النوم
حوراء جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت کالشمس مسبلة اذیال لالاء وقرع ناقوس
دیری علی شرف متتج فی سواد اللیل دعاء ساقیان آن جوهریان الانور من النادر واسطع
من سلسال شعر باده صاف تو از نور خورد در دماغ کو صفت ساغر شی بیکجا بنگری چون بقدح در
چکد از آن آب شود ساحت چشم دعوان مغز خرد عنبر نیمصف ساغر و طاسات و کاسات سیم زنده
بهم پیوند بیت وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد برین من الخفر وتحت تنایی
مشتقت عقودها ثنایا عکا به معاقدها اسرو ومطربان خوش اوا و مسیلات بلبل نوا
از نبان سلطنت بر غزل مرتجی نغمه کرد شعر بمیدان وفایا مرحبا ان املکم من خواهم تو بدان مثوا
کار مرحبا ان املکم من خواهم وای بنای ملعی که از کشتار بلبل عید کل خوشتر بعد لکنارات بقول
داست نال آن ساخته بیت الورد کاصداغ الاحباب یفوح والبلبل فی الوقص علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش هنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند بعد بلاست کاسات
مدام و مناهل بالکل اندام شهبان عیش و عشرت حده ام کام میآمدند و بعد مواد پیاپی بشب اتی
و استیناس بی بیت و عجمه محبّاو و بیان ملک ان تا ثی حبیّا و کلکون شیشه در رها و یغما غ سوت
المواکب شراب جوهر خود میفزود بیت و تجیء السقاة بهاء و کانت و تجیء الحساة بحوی وکان و
دارت علیهم باکوابها مزیل الظلام مدیل الضیاء غزال من الترک حلو القبا یدیر العقار الذهبی
الالاء زد وفرق فی الکاس من الحزن وعقد الخلیع و غیظ المراء انجم ثم با انتظام تفریق

بنات

بنات النعش میکوفت و بانعال کلکه خروس ندیف بالعجب بی بیفشاند و تبسم صبوح از قول
ابن المعتز خروش بیت فقد نشر الصباح رداء نور وهبت بالتداف انفاس ریح وصاح دیک
ابیه یالکاسی ونادی الندیاء وحی علی الصبوح وحن الناس من طرب وشوق الی وتین بکلیه فصیح
بر آمده اند کار دولت و کار ابعیش و عشرت را بیت بنجه ساق کرفت مرغ صراحی بدام نالش صبح
افتاده اند و لمعات صبح همه جا بوی می همه سوی صبوح صبح جوع شام حال وصفات جبهه غرا
بلبین صفت وحق طول ایام و لیالی در به اعوکام میکذاشتند بیت بمدام ساق وخل مصاف
و حبیب و اف و سعد موافی بموافقت حسن ان جشن دریجلی بها در برکات بعیباد لاله نیز جام
بتبعین از آتش ملو امطار میکرد اید و سوسن ساکن عذا کرد بشارت نو عفنجه از نو نصید
بیت اتاک الربیع بطیب البکر ومت علی الجسم برد السحر وخفت علی البرع انوابه اذا راح فیها جو
او بکر ونقوت الارض من جوهر متنظم فیه او منتشر کل همه نوروز و نرکس همه سرخشم
شد و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یا بعدیات خشم الوان نحل و جبل اد
سبزه و ریاحین نمودار کارکاه ششتری وطره و مخامه آذری سلسال غدیر ها کی عذب
سلسبیل کشته وغضارت و نضارت باغ و راغ بوستان فردوس ها دی سلسبیل فانته بتجنیس
تسجیع انگیخته کاب خوش نواخته بیت وان الرباض کنوح القماری وان الفواد کنوح الحمائم
بیت پر از غلغل و رعد شد کوهسار پر از نرکس و لاله شد جویبار ز لاله هجب و ز نرکس فریب ز سنبل
عتاب و نکلنار زیب شمامه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان بچهره نوعروس
اعضا میکرد و نرکس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل کیرد بر فرق فلک قناعی ساغر میدانم علی هذا
کاره عیش بنهایت کشید و آسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید همت کان بمیمن دریا دل ایلخانی

شاهزاده کانوا بعواطف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و تو پیش او چون ارغون
الکان بپای شکر و بر اوغان اغول و امیر بساقی و بیتکچیان و چریغ و تیکوا امرا و تومان و هزاره
و صده و دهه فراغ حال و اندازهٔ مراتب بو لغت و اشغال و تربیت هر یکی چنانچه معهود سیاد است
تا غایت و صده و معرض رانده بود نه مقرر و مسلم داشت و اظهارچون عقاب جو بود از بر جشن و همچنان ماند
برق در مسیر و جوانب روانه فرمود بازر لیغهای منقش بحسب شایستگی و متکفل مزید احسان و بخشش بیت بدایع
به الاقطار شرقا و مغربا و تجیء به ریح الجنوب ثم الشمال و حراست ثغور اطراف روم و بغداد و موصل
و دیار بکر و معبر موسویه یاد و شاهزاده تبشیر را و خراسان بجای خود و بنشاند و در سیاست ملک و
محافظت رونق سلطنت و توقی بود و بقیت حمایت و کمال انصاف و معدلت تا حدی که باب العدل بود که بیت بدان دین و
داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم انغانان سلف و سلاطین کامکار و حکایت نکو و فدوی
در آنکه بواسطه تأمین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان شعر جهانچون بهشت شد آراسته پر از بدیع
و بر از خواسته بیت و حلت ظلام الظلم انوار عدله الا انما عمل لکل شیء مظلما و در عهد جهانبانی او که تاریخ
معدلت نامهٔ عدل و امن و عنوان نامهٔ بذل و امن بود جهان و معاصرات او بودند جهان فضیلت و معالی
مشهور عمر تلق باد و بصفت خانی که بکی مولانا اعظم افخم امام ائمة الافاضل مالک ازمة الفضایل کاشف
المعضلات واضح المشکلات نصیر الملة والدین محمد الطوسی تغمده الله بالرحمة والرضوان و جعل مقاعد الصدق
شوید که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق بر ارسطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشته یکی
دیگر خواجه صاحب دیوان شمس الدین محمد که کمال نثر و سیاق به نهج پی آدرش و بدیباچهٔ دستور و فات بیت
کانت بها غایته بلا آیة کانت نهایته بها بلا بعجز و قم زروستم عیسی نفسه و فی موسیقا و ساحر البیانی نصیر
المثالث الالحان خواجه صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل نوا انها بر گلبن زمانها نواست هست

او بقول و است دی سانی بیت مشترک النفوس و نزهة ما مثلها للطامثین و عقلة المستوفی خواهند
زد چهار مخطا طی چون جمال الدین یاقوت که غ یغرب الدر بجار من القر الجلی صفت بنان او زیبد
بواع او بر هان الخط هندسة و معانیة ظهرت بالة جسمانیة بیشاید سوغو نجاق یوین را
در ممکوت سیاست ممالک او ثانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس و نظم مهام او نیز
و انضا امور عاقل عادل بعد تضبط مصالح و بطنناح امور قاعده نهاد که دو کیان بمو رد و صو خافت
شود و قیت حدثان روزگار با طوار و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ ما
مولانا کبیر صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم
و بیخیق نو تمم تفویض کرد ابا عن جد از صنادید صنادید و اعاظم کار ممالک بر مشاهیر اکابر بود بیت
و یکاد من کرم الطباع و لید هم یهب التمائم لیلة المیلاد و اذا انتطی مهد الغلیم بنیمة الا
تشید مآثر الاجداد ببالت جرثومهٔ شرف و اصالت او و بسلسلهٔ جلال و نباهت عرق کریم و ذات اصیل
نبیل خاندان دولت جلال اینکه محط امال و محط اقبال و محط افضال و مرتع بدایع فضل و منبع بدایع علوم
و شرع محاسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اهل استفاد و مقرع ابواب استرفاد بود عالمیان امثلی
سائرات و محمود بود انتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منطالو و بحقیقت عرف دولت
مولانا کوهمالکه مشتعل انوار استیلاء مغول و مصطلح نار شایبو غلبه بسیکا نکاو بود در محافظت قواعد دین
سید المرسلین علیه صلوات الله رب العالمین و از احیاء مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا
نمود و معجوبه سر بر جهانبانی بمکانت او با قلمان ملمو تربیت شد و شیو عامه و شرح ارادت از مآلوف محفظ و محبوب و نیابت
تیغ مرغ اثار او بقواد بر کلک بیغوار عطارد منار کوهر نثار او معنی داشت و نیابت و زارت او اعلام
محو و در صنعت حسن تدبیر مکنت مؤلف منصب او به دو یکی را توجه شود منصب توفق که منصب او منصب

منصب یافت، بعون عنایت یزدانی صایب و همت ساعد و اقبال مساعد اتمام مهام ممالک و استرداد
خلل اموال دولت شریع بیوت و مقادیر مجموعه آن بعهدت تاریخات و تصاریف استیهال و مصاب
استحقاق ثابت و مباشرت کرده امید انوری: اصف‌اند آن ملک ضبط انجمنا کردی که داو کم بجا کرد حق سلیمان
مدت الکشتری، جناب الصاحب سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بعض دیار شام و روم و ادنی و اطراف
و مأمن شد و تعرفه آن در صحایف جود او افسانه حاتم طی کطی السجل للکتب گشت بیت ولیت ابی قیس
اصف الحلم لو بمیت لیبصر حیا یحتضن باللما، ولو علی رالت سماح یمینه، طوت ذکر حصو فی عدی
بن اخزما، او کرونکته اطراف و ملوک ممالک هر کس که با وی دم عن الفت زد قدم مطاوعت نجابت به تابعت
مصروف کردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریو مجد بود و حریق تا بود مما و ساخت و آیه
ستسند بحجهم من حیث لا یعلمون در صفت او متوارکشت بیت یقضی بنصر بحوالیه القضاء کما یجری
بکتب اعادیه المقادیر، فالجود و العدل مذنیط بحمیده، معاقد الملک ممدود و مقصود، و کل فضل
طواه الدهر مذ ظهرت، آیات علیا ففی الناس منشور، و تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک
نامیه و اموال خاصه دیوانی مفوض و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات
و صدقات کشاده سبیل اشتد و در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود در اورات
عاسبات اخود عنوی بحاصل اسد ما سلاک املاک صاحب در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذا بجلالة
در تعظیم اجلال ارباب فضل بواسطه ع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه، تا محسب العقد و فرمود که محبوب
صناعت بعیش از کلوارد علوم نخبه اماث و بر نفد بر بر شیخ کلال اقبال و بر هال اتصال بحر انفال او و عقد سایه
کسان تخد و فات اموات بحسن تعهد احیا امر امید و شتات بنات کو مرکه مال را عنقاء مغرب بهمه دمیع
و بحمد الله لا بری صفت داده و بعرض ظهور جلوه کرد کواکب اذو بهمی ذات و در حیله استعداد کوکب اسنات

بخشند و ارایش ماشطه الدنیا طاهد شد و سایه همای سایش و اسطه اسایش عالمیان امدا تمام
ما الادیان الا الادیان متن بود اوامر از انام اول حکیم اتجاهل واصیل اتحاصل اتیان که امروز
متوقع نیست ظاهر کشت و آداب فضایل را رونقی که حال موجب ذات رفعت و انام و مصنفی ما اندر
حاصل قلم القدس انجم بوضو القلم منبرک و ضمیمه جهانیان نمود مدا و حکم الحق اعلی من التبر و البق
بالحیر که وقت عن ارباب هنر که درین عهد داعیه عقد نجوم منظاید و در مجموعه مان مقیده بر سیر
تفوق عرض داده شعری که هیچ شعر شعار بحتری داود شعری و او را در ابر ملک اشتهار تا با کوه کلاه
نثر ده ها الیوم هبا منثورا از نثر بکذار اید اجرام سماوی در ازا و لطافت طبعش کیفی حایل
و سلسال حیوان تا ریش مرشحات کلکش بکدورت مایل با غوایت آداب اقدر صنعت در باب
سکال قوی کلال و از رسائل ستر الفاظش و رصیف کتابت ذو الکفایتین دون الفتین محقق
بحشو مود ملیح بود و تا و یحتو لطائف تصریح نکتها سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و تجویر الاذفی
اینو همت استعارات حد هم فصل بدیع با فضل الخطاب اعنا ابو الفضل بدیع بیت فضل ضلال لکالقصب
من دهر الخوف، وصار کقضیب ضل فی تیه سبب، تقصیرات لغویش هر چه متوش عقل منکین جاه
جای کیم و صورت ترکیب الفاظ اتاید ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیرهم چند آفتاب باقامت
بیت احتیاج نیفتد چون کتاب کتاب از نتایج قلم و دقایق نتایج خاطر عاطر او صاحب قران خانی
نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک روم و مصالح آن قوم مدت ده سال در یار عنایت نهضت معطوف کرده
بود مثل و لکل شیء دوله حتی البقاع، مقدری جواشای محلی بر محل انعکاس اتحاد عادت بر نیاس
استیناس کاس بحریع کاس ع و تخلی الا ثریح مقوف با الکماپی، و غیبت نوعی کانما دعا الایام
له بلسان و انثنی علیه الدهر من شفقه بیاقی لا زال المحلی الماتوسی محفوفا با لحداق الارجس

الغصن الفارع والمباني وجوه الورد النقي الناضر من بيننا كالجنى الخلوق واغصان القدود وقامات
النهود وشقائق الخدود مصروفاً لافراغ الكبير والكابر في اسباغ الدابر والاثمار معقوداً بنشيد
منظوم كاللؤلؤ المنثور وتنسيق منثور كالمنظوم من الدرّ على ترائب الحور مشمولاً بالشمول لجمع الشمل
وتكميل الابتهاج اصطباحاً للصبوح مع الصباح الى الصباح واغتباق الليل من بلابل البال
وابتسام الورد عنده هبوب النسيم بالدلال ويليق بامثال تلك الحال انشاد هذا المقال كالماء
الزلال والسحر الحلال بلا التعلل والتعلل شعر امد كهم آنكه ناى بلبل سازند همى نواى غلغل
گويد بزبان عقل كل كل بشنو ز قنينه صوت قلقل در باب كه موسم گل است انس و حديقه سرفراز است
مغ بلبل و گل بر آن مساز است ونغمه همه حديث و راز است ترك من صبح چشم باز است تا كيست چو
او كه محرم راز است با غيبت چو خلد هاى حاصل سر و سهى قد با تمايل انست بوى بهشت حاصل
و زباد شمال نفحه شمايل گل بر عاشقان شاد است سوسن بزبان ناز كشاده شمشاد بپاى ايستاده
سنبل سر زلف تاب داده واه بريم غنچه بگو ناله بنگر كه ساقى پر ده دار است با ريد كلاب آبر ا زار
با سوخت عبير طبله عطار با هست كشاده با ربنا تا زلف بنشانه كوه هر لاله يا هى نسيم نوبهار
ايد لا مشكين بهر نعمه اهل عشق سالوس محو فرنوس مفروش تقليد مقلد توبه بنوش بلبل ادنى باده منوش
كن حاصل عمر اين دم كالست امد كل و وقت موسم وز نامرام هيچ غم محو رو هيچ دو كش قدح في قنينه
مى با چنگ و رباب و بربط و كابين اب ده وات ساز كار است دو هيچ چنيست لاله زارى بر فراخته
كرده ناله زارى بر كل شده ابر لاله بار بلغ ها صحت تو هيبه الله بارد كاسباب نشاط بيشمار است لاجرم
بيعت توبه شكست با شاهد هر آب بنشست مى گفت بعاقبت چو نشست مكلا دوش بزرفت ازدست
زيرا كه جهان نپايدار است مانند مرغ شب سحر خيز همچون ناله چنگ ناله كن تيز باعقل بنه بجهل مستانيز

در ساغر عيش خون مريز كاين وقت فراغت شكوه است شاهد شد مزخم تيغ كوره كو الكشريف بود
و كر و قره هست و تجار باده مقرون زيرا كه دراين جها واين همه جا كه كل بيت جنت خلد است و الكشت
نغم خراب باقى بنمود رخ افتاب ساقى با ين ساغر و همان شراب ساقى دو فصل گل و شباب ساقى در يا بد كه كه
هوشيار است سبزه بهار بنكوا است خرم دل انكه عيش خوش جست ياد ار كه عهد عمر شد است
امروز كه وقت نوبت تو است از دى و پريرياد كار است هر ماه و بنكاه شده ماند بلبل به وانند زانه
صحبت صافى و ذوق معانه اى به خبر از درويش ميانه هنكام كار هوسبار است عشق و صبوح و جام نقش
شمع و شراب و طوف كلشن مطلوب به اى خالى صبح در چمن است اين غزل نه شعر كه چو عنقا همواد است
دل كو غمت و بيقرارى و رفتار در عيش به كار نه اين درد مندل جويه تو يارى بى بعى تعويل
اشكيار نى فى غلطم كه درد بر بار است لعمرك لبواعث اشتياقى والدمع جرت من المآقى وصحبت
وانت دائى قلدرت بصار را الفراق وان عشق هنوز بر قرار است اى يار اكرچه ناتوانيم و در بند كمند لكا
با يك مجلس ساقى نشيط شوق كه از غايت در كوى خرم و صحو كوش مرا است دستور مؤبد مظفر عدوم
كريم فضل پرور نظام جهان براى انور فيا موكب ما كه سفت كشور از يمن بمينش پايدار است پيوسته بكام
دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و فتح همعنان باد فرمانش قضا صفت روان باد
تاجرم سپهر پايدار است در جنين مجلس ساقيا سيم ساق يا قوت لب بيت مؤيد بين على الاوساط
قد جعلوا فوق الرؤس كالبدر من الشعر شراب وجامها مرمق بيت كان صغرى و كبرى من فواقعها
حصباء در على ارض من الذهب بدست بلورين نهاده و قطر باده و بلبل الحان زمره را ادانى طاوس
سنم كوشه چادر كرفته كرى كيتاه در ميانه حلقه كشيد ناكاه يكى از نسيلان بصوت خوش و ادا دلكش
و نغمه دلبر و ترنم دلربا الحوا از اشعار شعرا انشاد كرد با صدا شمايل شعر يا من لعبت به شمول ما احسن

هذه الشمائل حسن وشمایل این بیت خاطر کوثمه تمای صاحب جمعه درحال با وجود تراکم اشتغال انشاء
اقتراب بوعده بهمانون سعی ع بر داشت کلاه وکلاه درقرقر و بوخت اعذب من الماء السائل والطف
من نسیم الشمائل فصل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسیلة المسائل البال من الهموم بال لا یکفیها
سجع البلابل قم ساقی واسقنی شمولا فالتحمل من الشمول حاصل والروض من الغناء غنا من فرط تغرد
البلابل والانهر بالمیاه ملأی والغصن من النسیم مائل والقطر علی البهار همی کالدمع علی الخدود
سائل نادح علی الغصون یبدو باللیل کانه شاعل فی الطور للوجه بوارق بیضاء کلبة الحواصل
یا من بهواك لم تصدق دعوای وقلت ذاك باطل فی العشق حتوم وکیلا ما وجهك اوضح الدلائل
فی التحو رسالة طلبتم ما عینك ما بلغ الرسائل للصید حبالة ادوتم ما صدغك اطول الحبائل
الظلم وتعوکم وفوکم راح وفواقع وتابل قد تماثل کابن للبدر وللنجوم حامل فالخال الخال له
عبدا ما المحب هذه الخائل فیك شفاء کل مرض راك دواء کل ناحل ساقی ومدامة
ونقل والانس بکلهن کامل کالجد سوف عطا ملیك ما اختار لنفسه خلاصا الا الله بفضله
المرتجی قد جمع فیه من فضائل علما وسماحة وفضلا ما اشرف هذه الشمائل لا زال کیا به
فیا ما تجد وسعادة ونائل قد ساغ فرحی وقرحا والسائل سوغ ومعاجل والراح تدب
فی عرق والروح لستوکم مغازل والقلب بینکم میانا والجسم باشر الشواغل والعین الی الملاح
ترنو والکف یوقع الرسائل والاذن الی النشید مصغ والمطرب منشد قائل یا من لعبت
به شمول ما اطیب هذه الشمائل وچون بار دیگر صاحب علاء الدین فرمود که خاطر مطالعه منشآت
این راقم متعلق است چنین رقعه جمع ساخته بود که سیف الدین عبد المؤمن به معظم افاضل بغداد
در حضرت عالی علائی تقریر کرده اند که هر چند شعر از صاحب شمس الدین ولطافت ... ...

اثنا عجمیة عجیب داره وصاحب در قطعه از منشآت خود این بیت ترجیع صفی الدین را ایراد کرده بود بیت
عجمت شعری ونیقته یا جاهلا بالشعر والشاعر بر اجزای قصیده را اعجاز ساخته در عنوان مکتوب
این دو بیت تحریر کرده بیت یا من جمیع الحسن بعض صفاته والخیر موقوف علی نیاته دع عنك غفا بیات
احمد واقتطف ثمر غصن صنوه ومیاته علی هذا الیمین معالی همم وحسن مکارم شیمه کالکها
ومعو ... شاحی عالم ... علم زینت یافت و سودا واستبداد وخوف ضاد از دماغ ...
ومدتها بکلی زایل شد اغنام ... چند سال از ذئب طالب ... بن ... اهین نظر معاشقه الله اکبر
ومدین ... پادشاه ... سفید ... تا ... قم زد ... سنه ...
دانش پژوه او ... مملکت ... وبغداد ... اعمال ... خلافت ... امامت ...
بصاحب علاء الدین مقرر گشت بیت اعطی کمعطی القوس باریها ووضع الهناء موضع النقب ولو بقا
در ... فضل وتجدید مراسم علم ... شعار ...
نموده ... نصب السبق ان تقدما ... تاخر ... بعد ...
و... ... اعمال ... اهالی ...
... زمانی ... نعیم ... خرم ...
... تمام ... ...
... ... سلسال ... الحیوة ...
وقح الله ... الا انه ... ثلاثة
وسوابق ... والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیر املا وانا لله لا
یضیع اجر من احسن عملا ... ...

وفيا فى ورعو من طلايع وعيشا م كل لا العين بجماليه بجا ى نعاق وتغير زاغ وفتح جهاد لرب
فوالف وقارى نغمات وتغريد بلبل بصوت باق نماثيه اين اب باريك كار ملك ومت اوره
ابو سلاطين متقدم خلفاى ما متوكد ديى از نفخ ابى عالم بر باد داد ند امو العباد وخلق بحمد
بعالم محتوى تلهف سبقت ع هذه المكارم لاقتضاء من ابن تاج الدين على بن الامير الدلقندى
كدان جملة الفضلاء عصر بوجه واز جناب صاحب ما موبا تحدث موات واستخراج فوات رسالة در
استنباط ابو خير نبيل واجراء ابى اجر جليل وتخليد ما ثر وتابيد مفاخر منتشر وامر ساخته
الفاظها كسلسل الفرات بل ابى الفرات عن الرحيق الابلى ومعانيها تزرى برياض الجنات
اين كلمات از انجا نقل كرده شد هذه الاشارات عن النجف بعضه غناء وحدائق زهراء موشية
بعد ان كانت موحشة كان ثراها عنبر سحيق او مسك فتيق يتسبب منها زلال عهدها اللذيذ
ويرقص على ايقاع تصفيق ماءها الشرور فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به الارض بعد موتها او
كذلك النشور بيت والماء يبدو في الوقائع لامعا كالنجم مع نور الغزالة شرق فاذا تغلل في الخمائل
خلته صلا لجماد وقع نصل بيرق يتراقص الاغصان من فرح به ويميل بالاثمار وهو صفيق
قد اخضرت بانها والحدائق ارضها واعقبت بانوار الخمائل بعضها وتاجج نفحات الرياحين
نسمات البساتين طولها وعرضها كانها حقائب تجار او بيت عطار ولقد احسن من قال بيت يا نزهة
اليوم المطيب بين الخورنق والسدير والماء شبه بواطن الحيات بعد والظهور والظل في دمن
الثرى كالكي في ثوب الحرير تاوى اليها الوحوش من القفار وتصفق بها المياه على غناء الاطيار
فنعم الشاهد الدال في فائدتها وشمل الحاضر والبادي والطارى والثاني نفعها وطالدهما
بعد هذا تمام رسالة طايفه از سادات وفضلا واكابر وبلغا طويل شهادت ديوان نجف نوشتها نظم

مرتق

ونثرى بنوشتند ان الجملة اين مقدمه صاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك
جوهر منعقد كشت هذه شاهد النظم من هذه السطور التي ائتقة عباراته ومبانيه الفائقة اشاراته
ومعانيه الشريفة مراميه ومقاطع اللطيفة مصادره ومواريده المثنى على منشيه بلسان الحال
ولبدايعه وبيان نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهوا تستعطفه الاذهان فتراه دون
تحقيقه الافكار فتحار سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رأت بحرا وهل غير بديع ولا بعيد
ممن ابدع الصاحب الاعظم وجام السعيد الذي اجرى ينابيع المصلح في ارض النجف ماء الفرات
وادخل بفكره النجح فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد بذلك الارض وعاد ماء الفرات بجيبى من الموات
فيا لها مكرمة احرزت اجرها ويعد سوقها فانظر الى آثار رحمة الله كيف الارض بعد موتها بيت
ناحيته همة العليا بانكست كل الخواطر عن امكانه رهبا واستبعدت ان يرى ماء الفرات باكناف
الوادي نخيب دانفا حسبا واستكثرت دونه الانفاق اذ علمت امكانه فوات انفاقه عجبا حتى
اتاه عون باذن ربه عم فسهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال قصد الذي في بلدي رحبا
وانقص مكرمة يكل فا ولدها اجرا جزيل لا يستكل انفذ الحقبا وصير النجف المعمور بعمره ماء الفرات فتبقى
النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور جامعها اجرى بها الماء ينبغى اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته
ويداه لا يخلى موضعا خربا فالله يعطيه في ثاب رحلته وفي طاعة شمس الدين مالكا صنوان لا فارقا
شمسا ولا املا ولا نبلا ولا انقضا نجما ولا غربا ايا بن صاحب الدين لا برح العين الشريف بكم الخلق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا وجوه بطون مصنفات مهرة بلغا وصحايف
دسا تير بحقوق فصحا انه ياوذ ذى وكال معالى اوراث ان مع سرايت نتين مقدار تفاعف وغور ميت
باب الخناب جيهما جت وتطويل انكيا مصلحت نه يك نمايد شعر دوه بوده كيو زمان وجلس حكم قضا بر نفاذ

چرخ اختر لفظ اشهد مبروه. ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه هرون و کیفیت طنین
طنطنهٔ مهابت و سیاستشان در اطراف کیتی ارشد اولاد و انجب اعقاد صاحب شمس الدین
خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون بودند او شبل ابن الغیث و شبل ابن اللیث و عباب
ابن البحر و شعاع ابن البدر و ضوء ابن السراج الوهاج و نجل ابن الصباح الوضاح هم در صبا و ریعان
عمر و عهد نمانات الصبا ایات شمایل و کرم امالت ع الشبل یوشک ان یشب و الهلال یبدر در ناصیه
میمون هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت بیت اصاغرنا فی المکرمات اکابر او اخرنا فی
المأثرات اوائل واضح و لایح بلاد و هر دو بحکم آنکه ع اذا ان برهن من نحوه نوحی و من اشبه
اباه فما ظلم و فرع الشیء یخبر عن اصله در احکام قواعد علوم و استنباط اصول فضایل نفسانی که
حقیقت انسانی بحصول آن صورت بیابد رحلتها و رها تحصیل آن تا بعد نداما خواجه هرون بسابقت
نموده و فنون آداب ماهر و متبحر شده و رعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف و جودت و لطافت
طبع در صیاقات معانی هوا شقاف داشته و در مصاف نظم و نثر فسانه اهل زمانه بود و در تلقیح
و ترشیح او نزاند اشتا و بیکانه با تمسک و باهداب آداب و تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد
المؤمن سالها در ملازمت شد و رسالهٔ شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف
ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرده و آن تشاوا استادان جهان بلند بر آن علم از علم و بلبل خوش الحان
فنی از فنون امداد اما خواجه بهاء الدین در مفتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان
و تومان عراق شد و در اقتباس علوم و اجتناء ثمرات فضل هر چند تدارک نبود و ترقی دانه یافت مثل
و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام امر اوتفیذ احکام ملکی و
اظهار قدرت و اعلان سطوت اسیهای کرد که تاریخ حکایات سالفه شد و نهیب بابو اشیر عرب

تن بر وی به بار دل وارده وار و بحافظت نکال او و صلول الحوادث و اکابر ایام و ذخایر الاتعاس و حوت هلاک
مشاهده کرده و چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخصلة بالاوضاع شریره مناسبی ط شده اند چنانکه شاعر گفته
شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها فعت الخوض باهلها و حرابها لا تعتبن بمائها و هوائها و لذیذ
مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاخبار من احدقها و محاسن البلدان من اربابها بجای عفو
و اغماض و ترحیب و تحبیب همت بر جریق شفقت و مرحمت کرده اکر سخن در افغان او دست ایمان القتال
تا بجرایم صغار و کبار در حبه نصدها فنا ربا دید نکرها انداز و ایمت استیصال صیاد علی هذا چند بی هزار
تن بانواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی صدمت حبس از فضیحه معمور حیات تو بحث خانه
مطموره ممات پیوستند ار کان دولت و نواب دیوان و طوایف صنوف سفاعات و ساسر خدم و مقربان
و کافه اهالی صفاهان دریش کرم لیل قرار استامت و لرزش میکردند چون زبانه شمع بر پیچو خود لرزان بود چند
تا وقتی که یکی از جنبر قهر او چکونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نقل است از بلیه حسنت مجهول اکر
کرد قوت غضبیه و التی هی مظهر لسوق الغلبة و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این حد
استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف و منزجر و مرتدع نکردد حتی
چند مصالح و مواعظ استماع کند و شفاعت و ضراعت بیش نماید قساوت و عناد و لسند لالت
و لجاج زیادت قوت کیرد ع کالنار و موقد فی ترداد بالتحریر بواسطه افراط در اراقت دماء و افاضت
دماء چندین مقتول و تلف بشارت او اهالی صفاهان که بمکاره محصور بجنود ابتلا تبرع و کارد زد
یک چشم زده صدق تهلاک میکردند و در حب ابناء و باشی و در نصرت و سواق در اسواق مکت جواز
بحقیقت نه هیاز معقود بود و تجاسر در آن بر همکنان منغص و مشوب و در آن دو مدت چنان منقاد
امر و مذعان طواعیت شدند که تنازع ارباب و هفتت و فلاحت در اسباب حرث و الارض حفظ

وجلات ۲

و بذور و عوامل ولادر مصر ابو كيل بطش و سياست مفرط او مى سپردند اكر كسى احيانا پنهانى
بعضى از آن بخانه اورد معنى دعقه يكى ذبح حيات آن بيچاره بدان فن العصو كشتى بيت بطر قبطر ثم
والعصا ادجر من عصا ؛ و تقويم عبد الهوى بالهوى نافع ؛ مجملا محافظت حالات برفقا و اشفقا
مفوض كرده ايم بود و حكم كرده تا اهل اسواق بنوبت پيكاكين را بانواع امتعه و اصناف اطعمه مى
كذاشتند بيچاره مى محافظت و خود بخانها مى رفتند مجمع از رياح و اهمال آن نه كه و ما كولات خيش نكيف
القت النفس بقدر فنايد و تحليلى كه آن نقصانات استماع افتاده كه داده تاريخ در سواد والكليل الواغش
طايفه حرسه بسبيل عسس طوف ميكردند شخصى از ايشان بر دوكان نان طبخى كذر كرده قرص نانى بر داشت
و نعود هم سپك مضعف شى بود بكوشه دكان دفتاده و بغنه يكى كه قرص خوش شيد برلب شعله فوق او ورند
صاحب دكان عوض نان طبخ نفرو ختند احوال سپم و يده هر چند بهاء زيادت بركان داشته بود سالم الخفاء
در باب اول ايشان نداشت چون سپم با سه در اضطراب بد بكاه امد و سپم را بحجاب بخود و صورت قضيه بعرض
رسيد حالى فرمود تا انشخص را كه اين حركت كرده بود بسيار كردم چون كوشى از مغلاق در او جنت بيت
بر دمار ابن ديت كشته هم چون كوسپند از براى ختم نجم الحق بسوزانكو سپيت نديت الله اكبر من نفس
علت شعلها مقت بلا سبب فتل بلا مهل ؛ حكايت كرده اند كه غلامى داشت بنام كيخو نام عمرو اسواد
و حمية داخبار بود و شرح بعد از بعضى باد ومنابا اسواق بر ايد واحتياط مى نمايد تا جمعيكه بمحافظت دو باب حالات
منصوب اند طريقه حزم و سلوك داشته اند با شر يطه تيقظ مترصد از ايشان كسب غافل و بيداد دوكان [illegible]
غافل بود بديد بعد از تطوف بالمواقف و اكشاه جاده تجسس عرضه داشت كه فلان شخص را ديدم از
مقدم اهل بالى مستعد كار و عيد و رحل و هوشيار ديدم با و عز مى نمع لرانيد [illegible] برفت استوا كرده
و نكهبان حز مش بالطبيعه غيب چند از او كه دو كسى بچابر خود مى بكريز ايافتم در موضع حراست نشسته بل لذت كرده خوا
مكن ؛

مردمام

مردمام شهرستان و ساغش هكم فر و كوفته در عملات حوا تب الاختيار ازاعمال مقصود معزول كرده اند
و سه و يكى از مقام احترام غايب و مستحق عتاب نمانده عاتب ببعقد ديكر چون نقاب ليعان افتاب دريده
صبح را نقب بود هر تيا قدر آن اه سپاره بحو وثاق نعارى خود بيند حكم فرمود تا آن سه كانه را هر يكى هفتاد تازيانه
چوب تاديب تقديم كرده شيخ الاسلام جمال الدين نقى فرموده كه در ميقات العاشر بودم از خدا ستون سوال
كردم كه اكر اين دو كانه بسبب غيبت يا عدم احتياط مستوجب عقاب شده اند اما آن زمره عقل هم استحقاق
بارى اين شخص كه بر لعل الهيط امده و كار بحتاط بوده و بهلوى استراحت بر زمين نسوده چون جانب صواب بوجه
نميشود چرا در قرار باب جرايم تقرا اطلاق فرموده جواب كفت معاقبت ايشان از آن جهت بين تقصير و اهمال است
مو لخات اين شخص كه بر اينم محافظت قيام نموده جهت آن رفت كه چون بيك شب در ظلام ليال در بدن برد
او وقت از سوال فال او را مو لخدام نكوم و تعطيل حال او اختيار نمود كه در يوقت باعث بخوف چيه مصلحت
بود بيت ان كان حكم الى العرش شاكى يوم الجزاء قضاء في ربيته ؛ لا يرتجى احد بابن الانام اذن
بر نعم رحمتيا او و فرح جنة ؛ [illegible] عزيز كعوب فرعون جلالت و هيبت كه سلاطين [illegible] مى نمود
شخصى در نيت و ابهت بر عادت عوام كه بر سبيل مشورت حكام مولع باشند نظر كرده بجانب ان بيچاره
ملتفت شد او را پيش خواند و سوال كرد كه وجه نظر كرد نيابت [illegible] بكو كه منعقد شد از خشم
فرمود تا خشم حبابى از ابر كار او را طبقه حديقه بيرون كردند و اين دو بيت بادشاه نوشته شد بيت
فقات عينا بلحظ فيك متهما ؛ فكيف تجوى اذا قتلت الا قا تركت تابعى بفرح الخلق حرفته فكم
من الورح قد اتلفت اتلافا ؛ اين عجوبه مشهور باشد كه طفلى از اعزه اولاد در كار داشت تا كاه [illegible]
حركت اطفال نا مال و مانع حراسى پديد شد بايام مغالطه متوسط [illegible] و حكم او را [illegible]
از كبار ائمة و ملوك و اعيان و لت كسى را يافتي [illegible] طفل الحرا [illegible]

بعین را از معالات دوا بیخت و دوا بی باب کفته ام لو فقد یا می فیا قلب اجفاء العطف منه قد عفا قال
النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف سفاهان با چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت اوید
حق فرزند لبند شاهان کرده نچهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر میکشت عفا سیل انواع عقوبت
و قتل مستشنیع و تهور و تجبر او محو رد ابطالت و ملامت و وقتی میکرد آثار بسبب اعتبار و اعتنا للتامل
این چند سطر در قلم آمد تا عاقل و حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لا انفضوا من حولک نظری کند
بیت سیاه زد موسی کلام داند که راست کعبه دا رو جای شیر بون شست وانستن فرومه من لا یرحم لا
یرحم بر اندیشد قبح هدم اساس الآدمی بنیان الله تا اجمال الجهد امکان باشد اقدام ننماید چه افات
چیزی که استدراک آن بیش و جبر آن قدرت نخواهد داشت اسامی اسالی بتالی و رعیت از مقتضی حکمت و حکومت
نباشد و رحمهم الله ابن المعتز حیث قال جرح المال یوسی بالتعویض والاخلاف و اما النفوس فلیس
لاتلاف الجسد تلافی ترجمه سخن او عشیر بابک است که از جمله سلوک اربعه بر تمامت معموره زمانی حکم
کرده لا تستعمل السوط لمن عصاحبه یکفی العصا و ما التعدی للمعتدی بالفصول والفضل اذا کان
یکفی فیهم القول الفصل والفصیل ابن بدیکا سفاها و لیست که بعد از عفات او بیک دفعه بیا اهالی
انجا خصومت قایم شد و بمقاتله بعد از کشتکان کرده هفتاد تن زیاده از انجمله دو هفته حکومت خواجه
بهاء الدین از عقبت احیا مجبور کشته بوده بقتل امر الله قال النبی صلی الله علیه وآله کما تکونون
یولی علیکم و شک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف اجل عقوبت زنیستند
نزده مقدار موجب مصلحت و غبطت حال ایشان و دولت بنماید و قاعده ما یزع السلطان اکثر مما یزع
القرآن مصداق آن است اما آنوا نیز باید حدود و شرط شرایط تواند بود که افراط و تفریط در آن
بار خلاف رای اولوا الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند که شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود

بانصاف

با مفاسد اول الذی امر طریق مبالغه عفاوت و توحی و امداد و صلات و عطیات خصوصا ارباب ادب فایض داشتی
و در تعظیم قدر و اجلال شان علما و وجیه دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردانیده بود
بیت مقابل بین اقلام و الویة مرتعه بین ابواب و دیوان چه در زمان سعادت بر خوات ساعتی بساط مذاکره
ادباء الاقوال خیر من معازل الغزلان بکستردی و استرواح را بمخالطه با افاضل ندما و بمجموع کاسات عقار
بیت و راح اذا سکنت مکث من حجیها توقی الخدود مطالع التوبید استیناس کردی باقی اوقات را صرف
اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی [illegible] قیم حرم
لذات سلطنت کوی و نعمه قصور پادشاهانه بیت فکانما من حسنها و بهائها بنیت قواعدها علی الافلاک اورد
ساختی و معنی کار می صید آن است که سرانجام چکونه خواهد بود تعجب کنان میخواند بیت عجبا للقوم یبنون
ما یبتم و ارانی بعقایم الضعیف قصورا هدموا قصورهم بدار بقائهم و بنوا لعمرهم القصیر قصورا و متنزهات
و متفرجات کمال آیات و جمال و مراتع و ریاض و فرادیس آن با زرشک [illegible] تشیید [illegible]
انکه و احلام [illegible] و استیفاء قوانین لذات و استکثار [illegible] غایت
چه برادر [illegible] اسباب آداب و فوائد فضایل [illegible]
و معتقد و کیف لا و الادب زین المرء من نسبه و اولی به من حسبه و ادفع تحت عرشه من مال الدنیا و ارفع الذکر
من جمال الوجه و مقتنیات و جاه و مکانت که بامال [illegible] مقابل الفضایل [illegible]
اخرم فضیلت [illegible] حقیقی باشد [illegible] چه فرزند [illegible] ماده [illegible] جسمانی است و علم ممد
قوه روحانی [illegible] علم را [illegible]
تعلب [illegible] انفاق [illegible] علم [illegible]
و مسلم باشد [illegible] افاده [illegible] الکمال [illegible] باید

مآل مآلوه آنست که در جوف خالی و من ابل از خوف ضیعت و بعث نفس و علم سو قسم که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح
نقش یابد ع شتان بینهما شتان شتانا نبیه مقدمات اکر او ز انواع غبطت بودی در نفوس تحقیق این معنی
بعضی کار فضلاء عصر شغلها تقریب فرموده که در بغداد فی یومٍ کان سمائه مثل الحصان الابرش و کان
زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فیما او مرکب الخوف فی و روضة خضر الورق مع ملاحت و لطف است
که ملک و حکیمی را در میدان عزت بخلوت جولان و هنر و حظ از حوادث ابلق کوده و تراکم انعام اغیاد
کار حبیب بیت فالعمر عمرک ما اباک مسترحم او لا فطول العمر طول عناء بیش از طلوع آفتاب منوچهر چهر او
هیبت سعود طالع برقبة چرخ ازرق رخصت احضار عیاران فرمود و بر ساغرها لطیف عنصری عادت آورد
فرمود تو قدیم اسا در مجلس سپهر آیین با چند محرمان ابنای کرام وا از فضل و ادب شعر چون بحتری و
اصمعی و جاحظ و ... مرید که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشستند و موضوع چون بدایع دمیة القصر لطایف
آراسته و نزهتکاهی مانند ربایع حدیقة الحدایق بطوایف پیراسته بیت فاسطو الکاس ما من اباریقه
فانبت اللدّ فی ارض من الذهب و سبح القوم لما ان رأوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة
ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن ابی فاب مشروحی اهذب من سلسال السلسبیل و ادوی
من منظومات الصاحب الجلیل و شمومی انکی من ریح الشمال و الطیب من قول من قال بیت بطیب نسیم
منه یستجلب الکرب و لو وقد المحموم فیه افاقا چهره شاهدان و لکشا و آن بدیهات ... و لو شاما قیا
در هم زاده و ریحان معرب بیت لهم نحوهم کشخوص لی نواس علی نعش کعظم ابی فراس علا ... حینک عبرت
موالید ... بیم عرباز کث فعل مقولات ابراهیم متنبی شد ... و وسایل صابی ... اندر قاسم
معولات ... و اسف اشال الکفت ... بن سیار الهروی بیت بنفسی اغید الحالة تهدد لی قلب اللیل
الخمص یشقق کبدی اذا ما شذا و یقصم قلبی اذا ما رقص بر جای خود من کل بنات اغانی و دو عوض

٩٦١

الحان بلبل بنات مثانی و ملایم وقت شوق شیخ عبد العزیز الجرجانی شعر فکانما الاوقات فیها کؤس
دائرات و انتهی مدام بعض شعلة الف معول و کی تشتبه ما الادمام مغادلا طیف چون
محاظرات راغب مرغوب و ضامنات حیفا غذاء جان چون قوت القلوب عیش جیب ساز ایما ساخت بحق کمال
تجد کمال رسید و تسوده سوخت از فرتات این بغلک آید پیوسته و ملمع و لذیذ عذاقی و رکوش ایشانی
جاپکی آمد بیت اذا ما الطیر غنت للصباح اجب طایع علی الملاح هوا بر خنده شیرین صبح آب
بیاران کوید تلخ مراحی ارق فی نشاط انما الارض عطل فخلیها بولی و شاح قبا صبح ... نکین
بیوی بالفت کاسات همه راکرش مستغرق نغمه عود سازی و عیان مستشنق عود عود سوز ... قول
ولفروزن بیت او یاد عود ساز و بکار بین عود سوز یک عود را اندک عود دارد این تعدی ... مولانا صفی الدین
عبد المؤمن و اسطه قلاده آن بعجوبه خواجه هریه ... اطراب بخواب تاثیر کرد اندروی استزادت عیش
و عدم تکلف حصول انبساط کفت اکر صفی الدین ما را نخوانده فضایل خوبی الله بعد وانقلال الطبع الطیف
علاله جشید و تحلل بعض ان مستقی ... بیا بدیهه شعر خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست
کفت با امثال مولانا صفی الدین چکونه بحرز دلقب و خطاب چند بام کس ... که و تقریب ...
که ما نا ... خلق صدق صاحب دیوان باشم ... ان صدق شرف خلافت ...
نعجبیت من منعقد ... در ایام ... و حاکم ... بغداد ... فضایل ...
و صد چو اکبر بعادت خلفا او و اصفی الدین خواندم مستغربی نمایید خواجه هریه با آنکه شیمت استعلای
... مناقشت با او معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب ... لطایف شاملی
کفت هر چند خواجه چنین میفرماید چون نیما صورت قضیه و حسب حالت و اعتماد که برنیا اشرف الهها یافته
باشد ... اجمال الفعاله القضیه چون کار او بواسطه عنایت الهیه ...

حکایات خیر مکتوم او و آثار او در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال الدین
و وفور مهمات حمل میفرمود وعین الرضا عن کل عیب کلیلة و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی
و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را از این اقدام و استهلاک منع میکرد و بتاویلات عاقلانه و امثال مقبول
فرا مینمود که عواقب وخامت چنین فعل بیکناه متوقع باشد و آن نصیحت موجب تحریک سلسله البلادت
داعیه اشتعال نایره غضب میگشت عاقبت معتکف گردید و محرم خود را در استرجاع مواهب و استرداد نفایس
کرد و ... تنوعت الاسباب والداء واحد هویدا اعراض و امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود
و قهرمان الطبیعة قوة الحیة الساریة فی الاجسام تفعل فعلا واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قالب بود در
اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانی است تن ...
هنوز ایام جوانیش بمقدار ... گرفته و شب شباب از صبح کهولت نیافته و بر غرایب و اصل ... نگشته
... بقضا ... نمایند و از ... حیات ... حضرت ... باقی ...
فی لیلة السبت سابع عشر شهر شعبان المعظم سنة ثمان و سبعین و ستمائة بیت ارفع الناس فی ... و ...
و من ... سیف المنیة منتضی فغان زافت این ... سوز ... که ... بیت
که ... که ... سال ... یکی از اهل عصر تاریخ وفات
او ... بیت ... صاحب ... انکه ...
بود ... بلق ... در شب ... شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بد و
هشت افزود در صفاهان که از ... صاحب دیوان ... قالب ... افتاد ... بیت
بقطرات ... الا الذکر ... فرزند محمد ...
نماند ... تو ... بجای ... بیت ...

الجزء ...

اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدر ... و جمیع فضایل سرحلقه امراء بوده اند اما عمل
استظهار در زمان حیات و ... احوال ... ثابت و آسیب بعد از ممات او و اسباب ... بیت وکان
المنون لها عیون تکن بخالطها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او
و تاختن بر اقلیم بلاد شرق قیدو ... او ... بود و ... قاضی ... و التشبل فی الخبر مثل
الاسد پادشاه زاده ... عادل ... و ... بیش ... جبال ...
صدق النبی صلی الله علیه و آله العرق ... ماند ... کاری ...
العوم ... و حکم ... نیکو ... دیار ... وابل ... تمامت ... او کان
که در ... استبداد ... صورت ... نقش میکند و بواسطه آن ...
میباشند از میان ... چنانچه ... پادشاهزاده ... کوه ... اند
قیدو ... مجاورات ...
و ... که پادشاه جهان گشای چنگیز خان در یاسا نامه ... بر ... ملک ...
و دستور کلیات احوال جهانداری ... تقدیم ... عالم توفیر و تقصیر
جمهور ... و صریح ... که تا از نسل او ... طفلی ... باشد
از میان اولاد ... و ... تاج و ولیت شاهی و ... او ... باشند ... مقدمات
پادشاهی ... بیت ... وکن ... تحوص ولکن ... لم
اشاعوا و ما شحوا و ما نبوا وکانت لهم تحت المنایا منافع ... حمایت او جمع ...
تلاش ... شجاعت
انتقام ... واقتحام الاهوال ... وکهینه ... شاهزاده ... ولاد

۲ ... و ...

چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاست بوصف قبلا قاان در ترکیب عبا چون صاحب قپچاق ممالک او نال
نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل آنجا متعین میشود که سالها میان اورک لشکر قاان منازعت و
مقاتله قایم گشت و چند نوبت لشکر دیربون مبتهاوج بر سو ایشان همه راه منهزم شد چنانکه لشکر
قاان ایشانرا که از الوک جوانمرد بیابان پاشیده الدواب بباران سحاب بهار باد آن سیراب گشته اند
بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان امداد الربیع که مات آن جمال بعد بیشتر و کم تر گشته اند و چند علوفات
و علفات آن ساخته اند با وجود چندین مشاق و نیو داهیا چون شیعه برابر دولت در بار زوف
مصاف منهزم بعد باین مصاف غیرت شکوه بکوبت طغاجار قبلا در تاریخ سنه ٦٦١ بعضی خود لشکر کشید و او بیادی تکبر ٢ ویکمودم
کرد و لکن لشکر شوکت تکین از امداد بقتل او با وجود قدرت عبادت نمود و او را بیش منکو تیمور فرستاد
بطرف قپچاق و قبلا قاان از حالت متحیر شد و اینک خاطر بر هر دم انتم تیغ لشکر او به نکار ایشان
بار منکو تیمور اغول ابلاغ آن بی لاحق باز بیدی که قبلا قاان فرستاد و از او سیلت تقریب حضرت سا
مقصود که در حیله ظفر قیدو نطاوه و هر نوبت نصرت با فتراق تو آنجا در تصرف خود کرد فوق علیها باحد
خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ سخن کرد آید نصف لشکر او را این کلمات مات محویات مکاتب هنوز بعرض
دهشت و تنویر بلحیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال والغيلة دولة والسيف سيب والغالية
غالية والغائلة طائلة يشتاقون الى مقارعة النصال كالعاشق العطشان الى المعانقة والوصال
يحنون محاجة الابطال في حومة المكاشفة كرشف المحب رضاب المحبوب شفة على شفة وقبلة
نرح رماح واقبله دخ ملاح شناسند قصاح وليوان رجال شيد صباح تا رنات غانيات سام داقصات
لاعبات پندارند چنانکه گفته ام **نظم** نوادیشان هست ره بجاه چو عزوشید کیش رخم بخم و قوس و قوت
با سرو با سو بو سرو بوس با وجود این شجاعت عظمت اموکی در عادید و قصد یوسف باز بوعه

الا که لشکر قاان بقصد او حرکت نمود ناگاه مدافعت آن از سر مروت خود مستقبل ایشان
شد و این طریقه از دو مقتل بغایت مستحسن و منابه شرع عزیز بدفع صائل مقاتل لا شک کوکبه
نصرت کالکب او را تلقی منیر نموده و تمکن او بدو نمود اعلی ترقی بیافت آن حرکت منادی بادی خوش کیش گشت
و در سکونه مکاشف از بلا ساکن بوقتیکه حرکت کالکوی الغوی افتاد و مبارکشاه جای او کرد
شرح واقعه آمد براق و با شما دو موقن بنیرم کا چغتای که پیدا ایشان اس توا بوده رهد و جغتایان
بوده عین داشتند براق با استماع این حادثه لشکر کشید و عصا کشاه از ممالک ما وراء النهر خر
مفورا منتظر امور سلطنت کرد آمد و در واد کذا او ایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمائة بر تخت نشست
و خزاین الغوی و مرغنه را در تحت تملک آورد **شعر** با اگر کنج خاوند و یکوان ستدند چه سیها اکنون بند
و عاقبت روند نبرد ملاد میراث پیچکل لکن بر خم قوت بازوی صفقه برده بند چون قیدو بواسطه تلوقه
و انقلاب اهوید قصد لشکر قاان از زنادش و کینه او حرکت آمد براق خایف شد که مبادا و اصلا بخارا
سمرقند شود و از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید مقام
آب خجند آتش التحام برافروختند و بادو حملات حنا جناب شد که اجزای خاک جولگرگشت **بیت**
ز نالیدن بعج و گالچپاک شمشیر و درید مغز پیل هنجو ... شد دل لشکر قیدو باتفاق جمله او را بند
کرد اش که او باش کوه از هیبت ان چون نه و هوا یکبارگی **شعر** وتخوض بين صفوفهن بذابل
منهن تشقفهن عوج الاضلاع براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و باز بخارا رفت و چون به کوهر
نین بخارا پناه یافته و ترتیب جنگ و ساختگی امتاع و مقاتله از سر گرفت و بر پیش تهاون ... نقا
خبر بداشت با اهالی و مساکن خطاب و خشم او و تکالیف اغان نهاد و پیش طایفه و پیش او فرستاد که اهالی سمرقند
و بخارا بقا و جوهر سلامت ... تمسک ... هواخواهی و ... از شهر بیرون روند تا لشکر بکوب ایشان ماند

در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و دکان غارت نمایند و آن لشکر شوند آیتا الا کار
مشایخ و شفاعت پیش آمدند و متعرض گردیدند که بعد از این کار را به تفصیل اسبق کنند و چند بار عزم
رسانیدند و مصالحه لشکر صرف کنند پس اهل حرفت را شبانروز به ساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول
گردانید بعد از آنکه یکروز جمع را بیان نماید عدد میدان تا اسب جولان نماید ع تا بخت که را بود که را دارد
دولت اگر سوی اینان انجمن جمعی دست بیعت امداد بر ومنیکنا هی بر قوا و ماندند فهو المراد
والا که از کوه شرطست نکو فساد فال امرست نام خونین آن نام شد عیسی بنیان عافیت باد آید بعطر اعمدیکی بین
بعد و به تجویز مورد عطشت سوکند پیشه کرد و سطل آسا شود و احلقه و کوشش عنای بغلتک خیره
کرد بسازند آگاه قپچاق اغول با پنج سوار از خدمت تیمور برآه ایلچی رسید و پیغام آورد که اوراق بازهراق
خود رای و رسید و عواقب کارها از نیکو و بعزم راستی نیامد و با شکر ما خود را و لشکر و سعی قدر بجناط
وا معاند منقوص داشته از بوده را انعوده و امراء دیر حرص و پیشه و آن نمودن کار و صلاح و وفاق و فهو مثنا الا
نبوده بیت چه شو ملك دل و بیهوده رائی که ما از بوده ازمانی تهنکین را ب این ... و کو و اخطار و
اغتنام اقطار از تحمل نبوده مانند و ایت حجج و از افاق غیرت بلحقه و آفتاب وجهانگیر شیغ زن لخنا کرد
و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا و اورد تا امانو از ان سابق که در کنج مهلت یافته ایم نبات
و خوش خوفه رفاهیت و غنیمت بر مبیه و غم کذشته را امان که از وهست چشمه آن ... که ان رباد مجت
محنت ان از اینان باشارت بیت لك الخیر فاسمع انتهى الك عالم نصحا امر فاسمع الیوم سیفعل فیک
غنودیم بیت هر که غم جهان خورد کی زنجیا بر خورده رو تو غم جهان نخور تا زنجیا بر خوری تیا تا جهان را بسر خبریم
بکوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصالحت است و براه اخته همه یکی که حکم انقیاد را در بخشیده و
انچه بر سلامت بیرون نکشیده تا با اتفاق ملخوا رموی و لشکرها معین کرده اینم تا اموخت اصل العفا انه

برخیزد و موجه قپچاق اغول پیغام بگذارد و طایفه مسعود بیك و هر کو ابخت یاور و عقل رهبر
و دید خیرت مصلحت بین و کوش هوش نصیحت شنو بود جواب کلمات که کوشوا کوش خرد و تعبیه
یاد تا اقبال و خاتم بیان و رایت علم شانست چنانچه داشتن و کفت عقل اندیشه صواب
و فضل شده تدبیر و رستانیست بدین بر این نیست بدین قرار بنیاد و بدین بنیاد قرار افتاد
که حالی ترک مستی ساندمان نماو را التزام کردند و میان شاهزادگان بعد از اجتماع مقالات اعمال کافه
و دو عوض عطا و کمال الطاف رود و عقد مصافات ببندند و حساب بعد از آن تو ارسال آن بوایزن خص مقل سلسله وسید
و چو رو شت قنوان صوالی و بابا ابو محمد ترتیب طوی ساختند و لشکرها بر چنك و چغانه پرده نوا
وعشاق کرد او از معهودات است بنواختند مراکب ابلق روز و شب را یکروزه خنا و بالیه بالیه کوشش کردند
و افسر سیغو محمد حسن خمی نوش شعر معیار عقل بطاروی خواب و فروغ رونق و رمان درو و غلت مخضوع
غذای جان نوری طبع و التنطق و صفا و خورده دفع غم و شفای حال و راحت و مایه اصل بقا و عنصر
مروی و صفای حسن عاین تواضع و تن لطف و سرمایه خود صاحب و شجنا و ولشکرکه بهوشت مقابل اکبر
تیرهکام از شیح و رکانچا جی کشید پیمانه هم بزمی طلها کو ا دستان کتیبه دو تلوح و تصریح ان انشاء
مولف و در این نوع الیق لمولف هجن صیکفت بیت ای ترك کراه سنك سیاك رح چه داشی کو هست
کرا د با سبال این طرابی ده اگر چه بپیش از این انتشخور بودی عمیه شیخ کبر ده صیونند بیت
همه رخ کل ببیعی اندر و دو نغری همه تن دل چو بادام و دو مغزی رو دمعه شاعر زمانه شهزادگان با یکدیگر
خود و روغن و درند و با سوکند یکدیگر و ملتبس شدند همد یکر و ابالائی کفتند دفعه رضاین را از دو جرعه
و بر چو پیچ بهر ثم عاشقو اسلك اندازی کردند بتبرکات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت
که از نفاق و شقاق دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر بعد انا ضلال العقود و حقوق الحقوق انجمال

مشاورت بقرار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان ابقای مسعود بیک را بنهادهای خاص که در بخارا و
سمرقند داشتند قناعت کنند و علیحده لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کرده باشند
و قید و لشکر خود را از اطراف بخارا و جای دیگر چنانچه عادت خلق است [illegible] ابقا [illegible]
از این جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح [illegible] خود عنقریب لشکری از طرف [illegible]
تیمور [illegible] شدند [illegible] از تعرض [illegible] عساکر براق [illegible] فی خلال این
ما بین بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقا فرستاد
و اظهار مصادقت و مخالصت [illegible] احتیاط ملکت لشکر و کیفیت راه
کذر کند و [illegible] مقرر [illegible] که قصد [illegible] و بامید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible] مسعود
و عزیمت [illegible] عقیدت او [illegible] طالع مقبل [illegible]
رعایت طرف احتیاط [illegible] معتمدی [illegible] و طریقه حزم
مبالغت [illegible] وصول [illegible] صاحب [illegible] رسید [illegible] صاحب دیوان شمس الدین
[illegible] تقدیم [illegible] شرایط استقبال [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] میدان معالی پیاده شده [illegible]
مکارم [illegible] اعلی [illegible] مسعود بیک [illegible]
استحقار [illegible] صاحب دیوان [illegible] تسمع بالمعیدی خیر من ان
تراه صاحب دیوان [illegible] که [illegible] انصاف
[illegible] بیت وتستعظم الاخبار قبل لقائه فلما

رآیناه صغر الخبر الخبر [illegible] العجز [illegible] و جواب
[illegible] سینه [illegible] براق [illegible] یافت و بآتش غیرت خاک
[illegible] مسعود بیک [illegible] حضرت
[illegible] باشارت ع و ارسل حکیما
ولا توصه [illegible] رسالت [illegible] و اشارت [illegible] و تشبیب [illegible]
[illegible] شعر [illegible] حرام [illegible] حلال [illegible]
موافقت [illegible] ترکیب الفاظ [illegible]
[illegible] بکیمیای [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شفاء کل سقام [illegible]
عقیق [illegible] آمیختند [illegible]
و دولت [illegible] و انعام و صدقه
جواب [illegible] موافقت و مصالحت بحسب ع [illegible]
مراسلات معلوم [illegible] تغیر [illegible]
[illegible] توقف [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] باطل [illegible] ع [illegible] قبضه [illegible]

بیرون شد ایلچی از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند هیهات لا یخاف درکاً و لا
یخشی من یقلده علی بد اسرع لموشنی او لام بالولام اسبان ساغ آسوده ایستاده مردی ایلچی کار قبالغ نور
افتاده بیرون توان باشد چنانکه در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت
چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال و حکایت کردن کوچ او در بحث بدین جانب مزید
پذیرفت و ترک دم حکم کارش بر بدی رفت ایلچی قیدوا ایلچی فرستاد که بسبب ضیق و قحط علف خواد
در بودن که مقرر و معین شده بود لشکر فرود کا نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا
نقل کرده شد اکنون ابا قاخان ملکی عریض دارد اگر قیدو مصلحت داند لشکر و امداد فرماید تا من
از آب جیحون بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست کرده
این الوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد مثل و ان شیء طبقه بر خواند چه گفته اند
نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه بتیغ بیگانه کرون دشمن
خویش زند خواست تا انقطاع او کند و شجره یقطین دولت او را که زود بالاکن بود بمرمر قهر
اباقا خان تا چیز کرد اند و قبجاق از شطط و شکایت و جفا و قساوت او آسوده کرده بود در جواب
دلنهوده کیبها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود و بر لیغ فرستاد که شاهزاده کم
احمد پور جپه و نیکوی اغول و باغو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنجاب و
معبر ترمذ بگذرند و قبجاق و مبارکشاه و قبجاق باتفاق براق از کنار آمویه عبور کنند و کوچ کمو
بن یک و باتیال از نیمه که معبر خوار زمرات و کوکا جو کوجان کوچای و انکز و سلیک قتلایی دارید
و بیکجای مجتمع آمد و در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد
براق باحتشاد و استعداد مشغول شد بخت یاسار نمود که هیچ افزار باب الختای بر نشیند و

و چندانکه یا بند جهت لشکر بستانند و هر یکی چهار اسب و مرتب سلیق و هر یک سر اسب با مرتبه صحیح و کندم
دهند تا فربه شوند بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد و چندانکه کاو ان که دران دیار یافتند فرمود
که بکشتند و از پوستهای ایشان اسپر سازند الحق سپری که از پوست ماده گاو عجائب سازند نیکو دافع تیر
حوادث لیالی باشد بدین سبب خلایق در مضایق تا کاه افتادند و کسوت جمال دم زدن نمی‌بینیم زاید
نکرد و جهت ساختکی ما یحتاج لشکر و تعدادات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک
که پیک سعود تحت اسم بود او را مانع کرد و گفت خربی ولایت موجود در قبضه تصرف پادشاه
مخصوص استخراج و ولایت معمور خارج از حوزه تملک مقتضای خرد و کیاست نباشد همین تدبیر
باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا تا ترغوی و نوق لشکر پادشاه را
مددی تواند داد براق چون سخن جو زشنید و جواب بلاشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود
زد و نار نقاوت از غارت کشیده داشت داو بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر
فاثر گشت چون شاهزادگان که بحکم یرلیغ قیدوا استصحاب براق را معین شده بودند چبات و
مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند امرا یاساول بزرگ و یاساول کوچک و درغان و جلادر تا
همی سبیل میکرشاه را که غافل کوند براق صلاح از سواد عرض داد در شهور سنه سبع و ستین و ستمائة
از آب آمویه بگذشت و بر اسپ امید مانند نحت بدخشان کشتیم و شیوه گام و طالقان و تریمق و بروشان
تا نوبت بفشانو و مجز کردانیدند و از شعرا عصر یکی در حق او گفته بود شعر زان موی که بر دست خود
انداخته شراب موی قیامی بکیری ببشک فرد شاعری برین ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد
در جواب کفتم آزین سیاق نظم معنی حاصل نمیشود هما نا ز آن از قبیل انکا التشعیر من رعاة الشوء
بود بلی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد شعر تا نوبت قیامی بگیری بکف شک

کاه موعود تعبیه پشت هم انداخته و در تضاعیف ایلغار ایشان شاهزاده قبچاق و جلایرتای کناره شد
قبچاق از نوکرت و جبال موافقت که خود متنفر بود بگسست و چیتی که همیشه از هر [illegible] داشت
بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برکشاد و غبار از آن حواشی
بی نصیب بگذاشت القصه براق بعوض استصفا و مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول داد با شمشیر [illegible]
چنانکه برقی در مکامن اجزاء سحاب تقوفی یابد به لشکر شاهزاده تبشین و امرا [illegible] ایشان را بعد از
طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یکسواره چرخ متفرق شوند منهزم کردانید و بعد ما
خروج کرد که ایلچی را پیش براق رفته [illegible] که حضرت اباقا خان بود فرستاده معلم [illegible]
ما با لشکر [illegible] بجز از خود [illegible] بر عزم فتوح ممالک اباقا خان از آب [illegible] گذر خواهم کرد و اندیار را
معسکر [illegible] ساخت باید که آگاه از وقوف کارزار [illegible] کار باشند حفظ [illegible] قلعه تعبیه
کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب بگذشت و با لشکر پادشاه ری
بر هم انداخت بل [illegible] بخارا [illegible] تبشین در هرات اقامت کرد و استمداد لشکر و استنهاض
رایت ایلخانی نمود [illegible] عراق آمد
[illegible] را با لشکر [illegible] در مقابله [illegible] تبشین [illegible] لشکر
تبشین را در آن فرمود ع کما تعرّک ریح الصبا علی الجبل و با احتشاد لشکر از اطراف ممالک
معموره ایلچیان [illegible] از اصلاح [illegible] سال [illegible] میان [illegible] نکودار
از سر استشعار با لشکر خود [illegible] پیش [illegible] آشعار اباقا خان
خواست که [illegible] عصیان [illegible] پادشاه زادگان
[illegible]

در عقب

در عقب شیاطین ساحری کرده بقرها و بعد ما که ملاقات فریقین دست داد [illegible] خروش برآمد
هر دو سپاه برفتند [illegible] سکاوت [illegible] کشید [illegible] بطاولت
انجامید [illegible] لشکری [illegible] حمله [illegible] قریب [illegible] اعوان [illegible] قراب
کشتند با لشکر ایلخانی [illegible] فیروز و مظفر شد [illegible] بمعاونه توفیق ربانی در حملات متوالی [illegible]
بهادر را بقتل آورد [illegible] تمام [illegible] لشکر [illegible] کشیدند [illegible] اسارت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رفت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] الفت [illegible] کرج [illegible]
[illegible] عقبات [illegible]
[illegible] لا النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة بخواند و [illegible]
کلون الغراب [illegible] مثل اللیل اخفی للویل [illegible]
[illegible] استغنا [illegible] ایلخانی [illegible]
[illegible] استمالت کرد [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] خروج [illegible] طاعت [illegible]
استغوا و استغوا [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] ما جری کما جری [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] تیغ [illegible] قطره [illegible]
فرماید ع [illegible] غیر مغضوب [illegible]
[illegible]

شفیع هر مجرم و محو هر جرم داد خواست قریب نماید فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة

من محاسن الشیم شعر خرد را مجز بند چشم داخواب کند اعفو شو بجا امروز اب بیت وصحبک

شوطهم جد بعیدا فمتی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منتهاها فهب لی عفوک بالجود

واحسن انی احسنت ظنی وارجوا ان ظنی لا یخیب اذا استماع صادق کر توجه ان ابن کلمات بود بواعث

مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حضرت اما فرزند عاطفت بعد از عفو و قدرت مبذول

داشت هر اینه مصون اعتذار و لطف مقال در استقلال عثرات تاثیری عظیم حاج او روده اند که چون

مامون خلیفه ابراهیم ابن المهدی را که عم او بود اسیر کرد فقال له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی

بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین الخیر

اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من

العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر

وعفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر ای صاحب فرید

که قریب شاهزاده بود و دام خدیعت در شاهزاده انداخته به تیغ سیاست بیغ کذرانید و نکوهیده بقوت

نوین که صورت کو طبیعت مانند او صورت او از تاتار و چکل و قتقل و قرلغ و نفی بزینکیخته بود صبی

این شاغل کفایت شد این مهم ساخته کشت با ابقای وفاق و امعان شاق و حکم جانب و تدبیری حازم

روای بیر و عجز عجوار برای اجماع جمع و تسکین نایرهٔ شر و دفع عوارض عیث براق بانجمن نتایج اشکر

عزیمت بلاد شرقی فرمود ابنای غربی را بانواع انعام و تسبیل امتعال از مقدمه هر شادی و رایت

نصرت نکار پادشاهزاده کاینو را در قنقرلنای و اجای و تکشی و نکوهیده و هولاجو و ارا ارغون

قاان و ارغوت و مارتوق احمد و کوچک تیمور و البناق و منکا دو و عبدالله و برکه و ابابا و حچی

ذوالفقار

و اما چون کوکب فال همایون و طایر همایون در حرکت آمد بیت تجاسر علیها البحر وهو کاسر ب

وخرت الیها الشهب وهی ضوال چون بساط اخر لساد بنا باک مراکب لشکر ایلخانی

بر جبل محیط مالک سرافرازی کرد و لشکرهای اغدا و جمع آمدند اعلام حضرت رفت که میران و

دیگر به محاسله محاسله دیار رفته و لشکر ایلخان در مدت یکسال که براق انجا اقامت ساخته

از صلاح و از نجاح تمام یافته اند براق و اجوم بهادر بود که در رزم نمادی و در سپاه صفدری

در انعهد ایشان را دانستندی یکی را نام جلال تاری که گمان او یقین نه کمان چون چرخ فلک

دست خوش هیچ آفریده نکشت دیگری مغاول که با حصول شجاعت و فرزانکی و کمال بیعلی

مدانکی علم یا بی بغیر استعمال حجر المطر سیلکه دانسته دعوی کرده بود که اسب فیعش را در قنغو

الاتاک ببنده و لا بسلک الا وان الاطاق المدرک و الابوای استحمار مجامر را النصاب فرو کشایم

متمدن خسته نکو دانم فی بوم هابدین بیت از قصیده که در مدح سلطان شمس الدین نظم

داده بود اقبال خواسته است بیت مغاولة ای تو بر ملک صبر کرده با لشکری باقی بغا در بر

اباقا خان لشکر را بطرف هرات کشید در مقام آب سیاه آتش محاربه ملتهب بجانب بیت

چونه بر سر کوه بر تیغ شد چو یاقوت شد دعوی کیتی سفید خسرو سر بر بعد کوشهٔ تاج مغرقوا

آشکارا کرد و او نیم تیغ فوج جیلشیا و حشر ستاره دور ما من احتجاب کرد جنت ابا قاه از اسباب بهت

چون جمشید روشن و فرو بعد تو بود لشکر شمت دل در ستم توان زمین و انیز از تعرض مواکب

و تصادم مراکب در بین قرن کردانید بیت ویذهب ناب اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث

له صحبا ویخشی عباب البحر وهو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا از طرفین یکی براق

نیز با دل قوی در روغن تمام و شوکتی وافر با لشکری که در عضود و اجزعه در مصاف مصقول بدین بود

چون ابر خود بپیوسته کانکه عادت کرده بود بیت قوم کان متون الخیل تلبثهم وما لهم
بانبات بلا مطر* بر دشت و غبار فتنه تا اوج آسمان بر خواست بعد از تسویه صفوف و تعبیه
لشکر و قلب میمنه و میسره و جناح و ساقه دلاوران جنگجوی بهادران کینه‌ور پای استند
و در قلب فریقین جوش و هاشقان از هول وقع و وقایع شعر پلنگ و شیر بجستند بر هلال علم
تو از نسیم هبای وجان نباد شمال بیت والسابقات الجود تقصلها سوق باعیون کل لهبة
وطرف سلهب* والارض قد خفیت نعن علی القنا* فیها تأمل انجم فی مرکب والجیش
قد ملاء الملا* فکانه دیم طغی فی موجه المتجذب* عرصه مجادلت را بدست نعضاء بسط
و قبضه اسیاف و قبض کرده ندو زمانه دو میانه بسته در هزار دیده نظاره شعر تا الترق اقبال که
با الاکبر قد تا قبضه شمشیر که با لاید ضوء* دلیران معسکر بر باد پایان الترق سیر خاک را
از ابر چشمه تیغ سیراب کرده آن بر چهره آسیای حرب دایره کوس طعن و ضرب الامال اشد
آسمان از گرد تیره چاه و غبار او در سوکشیده منه از بریق سنان بیت وما کوله الاعماد
مرهفة الظبی* براها قراع دائم و صقال* حکت رونق البیض الحسان وفعلها* ولیس
لها الا الغمود حجال* آسمان صف بیغا مرغوبر ملک کشت فرد زگرد سواران دران
بهوبنیت نصیب شش شد و آسمان کشت هشت بیت تبدو کواکبه والشمس طالعة*
نورا بنوبه والاظلام اظلام* تیغ باکره تا نه ذباب سر زنش دارد و انکه و سپر روی سحن پیش
آورد ع ابروی کاه بیك کوشه از گوشه چشم چون غمزه یار … بر بیاده کودن …
کد بتداعی کف و کوپال ملوز … تیغ ابدار حکم قاطع از بفیصل میرسانید …
عمر او دا بجوه سجل میساخت مغافصة برق با جلابهای زمینه در امید و بیقوت

صدمات بیت الیمان وقع لو تکون بیذبل* تضعضع رکناه وتضعضع متهدد* میسره که
در موازات بود بار غون اقا و شیکتمور با یکتومان لشکر سپرده بود که قوت و بنا نه چنانکه بازوی سبا
بر بنکه و معرکه و رفته میسر نکردد و ایشان او هر دو زخم زده به نیرو بود شد تا علم را بر
داد چون علم اقا بر ارغون اقا بو جاو تقاعس نمود چنانکه باد ان سو کاه سترا دو حمله
متعاقب جو کرده شتر دو پای ام ادنکه بر اقبال کویی لعد وظفر و ابهو کشت اهات بر باید و بهوا و نقض
رسانید منتای نویان پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت که هر کس اهر و … حومه و غا
پای ثبت و ثابوت نیفشارد من از آنچه دانم از خدای داند و عفو ان جنکیزخان اما ایلخان …
خواهیم در یافت و بر دشمن تاخت و بیمه بها داست شعر حمله عشق تو تاب من او دیدم و جنگ
همچو در جنگ بر اقی از همه میران سنتای خبر بدین سخن لشکر و اسکون باشی حاصل آمد و باد
کرج خود ندیدار ادیم بر لاق بدلت شد تا فی الحال عزم مقابله و مقاتله کرده ندید و باصالت
و در صاولت و اطالة در مطاولة او رده بیت کان علی الجام منه نار* وایت العوم اجنحة
الفراش* سقی الدم کل نصل غیر ناب* و معتمکن کل رمح غیر ماش* و نیو مانند تکرکه کاد
مناخل غمام ریزان شود دو ان کشتا باقاخا بیت کالشمس یکل السیف صبا بالعدی*
والنقص کان صلبه متبلجا* با بهادران لشکر که ترکو تیر باسنان نیزه نیزه مینمودند که
با پیکان که بیکان اجال بودند … میکفت بیت کانهم یرعون الموت من ظماء* او
یلتقون من الخطی ریحانا* در حومه کارزار ایشان او بر دشمن کار زار میماند بیت بوقت
لا یطیق اللیث فیه* مساورة ولا الذئب احتیالا* کوی عجاره … منقلب الجیش او
… نظم بر شاید است بیت … زخم او نیغ اوخواه این دیش او* …

چنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده و در چنگال ایشان پنجه برکرده نهاده زهی
برتاوک کیفیت میرم دریدند عاقبت مرغاوک آنکه ضرغام اقدام و هژبر انتقام بود از قبچغو واوود
تنغو الاتاث خواست دیبق به تیر چرخ از مرکب چون فرود آورد و از منغو بوا مجاشی [illegible]
جلادت قای تیر چون با وی نوکر بود و سپاه و تیمور [illegible] پناه وقد بلغ السیل الزبی در دو روز
ضجیج وی ساختند و جیاری از ابر القیان در دو حمله مسافت غرضه صوت و حمام کشتند برای شاه راه
لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا و غایت اغتنام و غنایم مرام شمرد و بوقت آنکه دو دست مغربی
در بن صره غروب نهان خواست شد و ماهچه [illegible] سیمین برو خنجر نیلگون آشکار گشت از زردی
عجز پشت بنمودند و از سطوات آن لشکر پای برداشت بادیه [illegible] اشال و حسرت
و دلی گدازان در آتش غیرت [illegible] چون بگذشت بیت اذا لهم ذل الهزیمة فانحنت
قناة ظهور لاستقامة الاضالع و کان لهم لبس المعصفر عادة فجاءت لهم منه السیوف القواطع
سراپرده و خیام خاویة علی عروشها ماند و [illegible] اغتصاب [illegible] پادشاه کامیاب
گشت لشکر با انواع غنایم دست یازان چون بازان در شکار و شهوت تازان و در شیب [illegible] و بادیه هوان
و هاویه خذلان سرگردان و گدازان پادشاه بر قرار پیشین عنان [illegible] را با لشکر کوچ [illegible] در خراسان
[illegible] فرمود بر عزم توجه بادغیس [illegible] فتح و ظفر یمین و یسار بوی یار و زبان نصرت گویا شعر
[illegible] حلقه بگوش [illegible] افتاب [illegible] عنان براست چون [illegible]
طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار را
ببشارت این فتح نامدار [illegible] ساخت و بر قاعده رایت عدل و انصاف [illegible] موجب [illegible] شاها
تو آنکه بود برافراخت شعر [illegible] بشکستی از پای آنکه به تیغ تو [illegible] بلند [illegible]

با مقدار پنج هزار سوار دور از [illegible] قلق بسیار و پریشانی کار ع کوفتگی که [illegible] مشکین
نکار باز [illegible] آثار [illegible] بر احوال او ظاهر و وقوع محنت و ادبار متکاثر و متواتر با
آنکه او [illegible] پیدا او را فلاحی نعوذ بالله منها بواسطه سقطه که در [illegible] هیجا
اتفاق افتاده بود [illegible] قوای محرکه که از غرایب اعصاب اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق
بازمانده چنانچه [illegible] ع بجای عنان عصا در دست [illegible] کرد
که قلاده اسلام را متقلد شده ام و [illegible] سلطان غیاث الدین لقب نهاده و ایلچی بخدمت [illegible] فرستاد
و از تخلف پادشاهزاده [illegible] و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال [illegible] خبر داد [illegible] جواب [illegible]
و فرموده از شاهزاده [illegible] آمدند [illegible] کردند [illegible] همین صورت داشتی
و [illegible] خود [illegible] که باتفاق معین کرده بودیم [illegible] تمام لشکر را
چون ناموس [illegible] ملک [illegible] طلب العیش قرین فضیح الاذناب [illegible]
[illegible] با لشکر او معاین [illegible] تا بوقت [illegible]
[illegible] کار او کرده شود [illegible] باشد و از هر طرف لشکرها [illegible]
چنانچه [illegible] موجود [illegible] با لشکر [illegible]
بیرون رفت و خواست که شاهزاده [illegible] بجانب [illegible] تقصیر کردند و [illegible]
شاه [illegible] احمد [illegible] اباقا [illegible]
که اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اتفاقا با اباقا [illegible]
شکار [illegible] انداک بود [illegible] استشعار داشت [illegible]

براق تاب نیاورد و بجنوب عزیمت نمود و روان شد براق تیکچی را از عقب تعاقب کرد و مبالغت نمود احمد تیکچی
بود اندلغت براق در جواب هم تیر عتاب بر گشاد و او بمقتل امید بر جای سرد شد ع او چرخ کور [illegible]
همه از دست که و مه برد و از طرفی یکی یاساور بخدمت نیکپی اغول سید او وداست که اندیشه براق
بر حیث و ضمیر او بر شرط اطلاق منطوی است یاساور در زمان سابق بخدمت بانیاغ اغول اهو که داشت
شاهزاده سوالی حقوق نعمت خود را بر سبیل معقول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با اختها
فرزند ما برداشته و جامها ملون بپوشیده و کاسات موفقانه سبب ما در کشیده مکر مکافات آن
حقوق امروز آمده تا مادر کاوران دها ادا کنی او استبعاد کرده گفت ع قسم خواهی بدادو
بدیداد که عجز استحضار عجود بر هیچ سکوی و هو [illegible] یافته امورد و قبول آن بار اوت پادشاه
منوط است او عود کرد [illegible] در این حکایت بود که توکتای [illegible] احمد بوده عنبر از کیفیت وقوع واقعه او
برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاساور باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
بخدمت رفت تمامت شهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متفرق گشتند و یاساور را با
یعنی سرگروهان
سایر امرا متفق شدند او را پیله کرده متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکر یاسالحها [illegible] کرده
انداختند و آن عنبر بتو [illegible] مظالم و بی باکی براق استعداد کردند قیدو ایشان را بنواخت و بمزید معین
فرمود براق [illegible] نکار [illegible] خوشدلی از ساحت سینه مهجور و بیک ناکام با خاتون خود [illegible]
و اقربای خود ع فرو جست از کوه سرخ چرخ [illegible] بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته
بخت چون [illegible] آشفته [illegible] بزبان اشارت این بیت در صنعت توجیه چون بغایت انواع
دید بر بیاض چهره حبر [illegible] ع [illegible] آشفته [illegible] خاطر قیدو از افعال ناسزای
او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را [illegible] تغلیب [illegible] از عقل [illegible] یافت چه با [illegible]

ذره کمتر بادا ذات بد الظالمین

قبر

نوبت ایشه و العافین عن الناس را هر چند از معظمان خبر برداشت بفعل او در جمه بود فتن کشتند
آزموده را آزموده [illegible] پشیمان [illegible] شرب [illegible] توقع [illegible] خاکی دید و غمو را از قید فرصت رهانید
کار بر او [illegible] باشد عاقبت او در اشربت [illegible] تجرع کرد و ندیده که بدان جام عمر او بشراب شد و پیاده اقبال [illegible] نموده
سراب حاصل رونق [illegible] داوا نکشید کاتب این بیت در تاریخ کتاب بیت عز اقبال البراق و [illegible]
ثلاثی جاء بین شامة العیون و ذلک فی اواخر شهور سنة ثمان و ستین و ستمائة و مدت ملک او
شش سال بود بیت چه شش و چه شصت چه ششصد چو لولت زوال و الملک یبقی
للملک المتعال تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند ام بود ۱ بیکتیمور ۲ توا ۳ بوری
۴ مولادار و بعد از آن پسران العوجو یاوقیان با لشکری بخدمت ملحق شدند و چون [illegible]
ایغال براق [illegible] کشت روا سباب [illegible] مطابقت [illegible] مضاعف [illegible] کرد [illegible] باتفاق با قیدو
مخالفت آغاز نهادند و انحراف جستند تا باجار [illegible] بتعذیب بر گشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از
مدتی بواسطه اجتماع [illegible] و ایتلاف [illegible] امید عمارت و [illegible] انتعاش سکان
در آنجا حاصل بود باز [illegible] گشت و ساکنان نواحی [illegible] مجادله الفریقین و [illegible]
العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسوده [illegible] محجور ماند
و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم [illegible] حضرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان
مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائة صاحب [illegible] بندگی [illegible] اباقا [illegible] عرضه [illegible] لشکر [illegible] قیدو
و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادله مبسوط است و هر گروه [illegible] تمکن و استعداد
یافت [illegible] خیال [illegible] داده [illegible] لشکری [illegible] فرستادن و آن دیار را عرضه [illegible] تخریب
کردن تا شاغل [illegible] از میان برخیزد حکم [illegible] شد که نیکپی [illegible] بهادر [illegible] بیت

وفرسان هیجا و تجییش جنودها با اعتقاد صاحب تحقیق [illegible] بخارا رونق [illegible] کردند
اهتمام امرا ابو یوسف و قمر غداق چبراق ختیمو و بیجو غداق و ایلاب و قانچو [illegible] آثار عمارت ارکان
حدود معلوم کردانید مثل است که کوک [illegible] نباید آموخت ع [illegible] میاموزد
بحکم فرمان چنین لشکرها یکبار روان شدند تا در وصول آوازه لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و [illegible]
از دیار بخارا و سمرقند جلا وطن کرده با طواف [illegible] رفت و [illegible] خیال او [illegible] بیکدیگر
[illegible] این مرا [illegible] کارو ندکه بیت فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک
البال چبراق ختیمو با لشکر بخارا رسید [illegible] که دار الملک بود و [illegible] و القتال تماما
و تاراج مفرط بتقدیم رسانید و از طرف دیگر [illegible] با لشکر [illegible] به بخارا در آمدند
و [illegible] کردند چنانچه [illegible] هزار آدم در شکم زمین منزل [illegible]
کشتن و [illegible] و سوختن شغل [illegible] داشتند سبحان الله که [illegible] استمرار مسعود بیک
بود بوقت [illegible] صاحب دیوان القصه [illegible] در بسیط معمور جهان [illegible] بکمال
[illegible] و قریب [illegible] طالب علم [illegible] تحصیل علوم و استکمال نفوس اشتغال داشتند
[illegible] بغداد [illegible] رسانید [illegible] شعر ستیزه بجای رسانید
سخن [illegible] از قتل و غارت فارغ شدند [illegible] هزار [illegible] لطیف
[illegible]
تا [illegible] با لشکر [illegible]
بخارا رسانید [illegible] اهالی ماوراء النهر [illegible] اقبال [illegible] داشتند و
اقبال [illegible] بوده ع لیت عینیه سواء مولع با بعاد نار ظلم اعتساف

و [illegible] عواصر [illegible] بخارا بود و بعد قضاء الله بخارا
که سالها چون [illegible] مهمل بود و بعد [illegible] مستوطنان [illegible]
و جرعه انتعاش بکام ایشان [illegible] بواسطه [illegible] مغالبات [illegible]
[illegible] العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان [illegible] سقط الروی
ابناء [illegible] بیت [illegible]
[illegible] طایفه در تحصیل مطلوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible]
[illegible] بخارا و سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] فی القلوب [illegible]
[illegible]

بروز امد ادبجر وشیخ وفریقین تعاقب کرد واقواد خصب حاصت از دعیت تورتی و مال اندکه ترادف

نمودوکنحال الذی لم یخلق مثلها فی البلاد زمین تا امروز مربع ماوراء النهر رابع اقراب است و عرصه او روضه فردوس سغد سمرقند بفال

میمون واختر سعد مستحرکشت و فضائی غناییات و ابصر الحیوة از حیوبر اوکثر بیع ثمو امد موطوایف اهم و

انجا مجتمع وارباب بسنوف نغمات متمتع دمید از حدا هوت الفاظ شکوفه اقتدو برو هواء معطر خوش

نالد نجانان بیاد سیاحان این شعر خوب نسیم قدسم تو دکه بر ره یار کهچه خوشید رخ ونهر و صفات

عاشق کوی وساغر کش وجاهایک مستانند نسیمی بروفوم بود لخلاف خوشانند چون لب کبشاید ز هی

ملکتعبایند نجوم رخ بنماید نهی نغزکه شانند وبخارا تا هست مجمع نحاریر طوایف و منبع کلال العلماء

و منحصر کمال ایلاغت وکاره خانه کون فضا بوجه ارباب صنوف اقلام با رونق و طلاقت و دباب حروف

و جمال با ولات و لیاقت بیت بخارا هو الروض الذی لو رعیته تعجب من قلوبک العباد و انجکا

در تواریخ مسطورات فی بغی از ارباب تتبع شهورکه جون امیر نصر بن احمد الساماني سقی الله تربته

بنیاع خراسان در امد فصول عرصه قریب دهعه و متنزهات اماکن و متنزهات مساکن نیکو بسندیدی

باب و هوای انجا استروح و مستبشر شد و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و بتمادی مدت مفارقت

خواطرو متدارن ندیمان و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فرو گرفت و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا

و غرایص فردوس اسای او غالب کشت دست شوقی یاران قدیم کریبان جان از تاب دوساق هجر همه

اندریان می تافت بیت و لولا الهوی لا قطاربه ما حن نازح و لولا لقاء الاحباب ما ان مغرم و سواد

شب شمع صفت همکنان بود نده فنکامرت شانی نیمها صبح باباد صبا در این دا از و بجلوکاتب هم

اوان شعر درصبح که کاروان جا میکذرد هر باد که بر کوی فلان میکذرد کوئی که نسیم انس از

روضه قدس بر سر ساله هو جنان میکذرد و سول عاشقایش معشوق احمد ابن شعر سلطان شعر

اثر

انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم خدیه فنعم الوکیل و عریضه متمنی اشتاقان همیشه این خطاب شعر

اسیر القطا هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر کوی سالة الحنین الی الاوطان را

از نفثات خاطر ابیات فراهم اورده بودند و انه ابیات فراق ان محبوبان بعد بر باب خم و شوق الداکشاب کرده کاهی

شعر یعنت چرباد تا الفرباب ما در از نفس لصبا و استخبار موافق امدم شعر اکر نسیم صحر که بدرستان

قدیم سلام من برساند بجواب با زاوری زشوق و جکر ما اتیت بشاند بر و فاس کاو مختصر ایناوره

سوادای عجب نیشور بد من بره بر دخبر فراقتاب باز اورد بر دمجلس یاران فغان و نالد من و ان

نوازش جان و بیابان از اورد و مساعتی این ابیاد بتذکیر احباب توقیع اتواب یق نموده بیت فیا فتی یا

نجد و من حل بالحمی و قل لنجید عندنا ان یودعا و لیست عشیات الحمی براجع علیک و لکن خل

عینیک تدمعا و خفیه باتفاق بلیش درعه کی شاعر که ما دخاص سلطان بوده شفاعت کرده نمود و فراعت

تا بادشاه شعری عرک سلسله عزمیت بادشاه کرد و بتر ان شرط چند هزار دینار نذر و استقبال شدند

اداء ان اهم بود خراسان متکفل بقعه کی این قصید هم با انشاء و انشا و سمانید بیت یاد جوی مولیان

ایدهمی بوی یار مهربان ایدهمی ریک امو با درشتیهای او زیر پایم پرنیان ایدهمی او رده الذکه

سلطان بی تهیه اسباب بکسفت از مجلس بادشاه او ابیات بر بخشت پای اهن بکاه چنانکه موزه

و ما انعی خلا جوب بعد از قطع بیک منزل شب او کاه و بساطاو سمانید نه و سبب انکه الفاظ و ابیات معراست

از لغت عربی داعیه شوق و طرب نمی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع و امثاب بملایم افتاده

وطار بجناح الشهر فکانه منقوش علی صبی التهرقه و بیشتر تحسین و تحتسر اهل عمر معتقد است

قبیل تقلیده و حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران معاون این التماس و نجارات و اقتراح کرده ند

حسب الماموره معتقد شود این ابیات مرحبا از ایتات فضایل ابیات انده و صلح ساحب دیوان ملک

ملک شمس الدین منتظم شد وچون در بزم احباب این صاحب قران مثالها بدایع سعادت علی الحضرت

عروس افتاد این قصیده بر بدیه اورد که المؤمن حق فی الله ... انشاد میکرد باید انکه همین میان این قصیده

طبع نقاد وخاطر وقاد خداوندان فضل باشد بحسب شعر پادشاه افتاد دولت ایدهی بوی گل بوی صبا

ایدهی در رسید دم نسیم مشک بید خوشتر از مشک ایدهی زا فرق گل ایکه خاک تو تاج باد آب

باد بهمه ایدهی از برای دست و گوش گلبنان ز اله و ابر ایدهی زخمه سازند ناو برغ و سرو ناز دو تای

او بوان ایدهی از بنفشه ولاله سوی بوستان کاروان در کاروان ایدهی باد و باد و بوی گل در خرمی کفتم را

باد با ایدهی از فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون اسمان ایدهی وز نوخشه بوستان کاهکشان اسمان

چون بوستان ایدهی مرغ جان اسوده میکرد مکن بوی زلف دلستان ایدهی چشم شادی ... بلند یکی باز بر

ان نام بر ایدهی ... شد کانکه از ... ایدهی شمع و شمع عیش بر ... آنجی

نیابند برفتا ایدهی ... کی زداید بر ... وا شکل خوا ... دوا ایدهی کی ... تا ایدا میدهی تا ... نهادی

اشک من باری ... ایدهی ... بجهان ... راحت ... ایدهی انکه با ... کرمنا

جاوید باد نام وشمس ... ایدهی انکه با دست کرم ... ایدهی در پناه بخت

وبخت ایشش عالم پیر جوان ایدهی ... بکام دوستان ... ایدهی ... ایدهی ... درویش

حال دوا ... ایدهی ... ایدهی مقصود ... کلاه

... افتاد است ... التهرافی ... بهشت ... بعضی ...

انکبات ... پادشاه ... واسباب ... مقید ...

نسیم ... بلبل ... عشق گل ...

ذکر شمس الدین محمد کرت مردی بود عالی همت صاحب ... بود و در فنون اداب توغل داشت جامعا

بین ناديه باللبان والبنان فاشوا بالقواطع المعالی من اللسان والسنان فصاحب الکتب والکتائب

سائس الجلوس لمساند والمراتب فغارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب بیت واذا اهتز للندی

کان بحرا واذا اهتز للوغا کان نصلا واذا الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت

کان وبلا شوکت ... عظیم در عهد سلاطین غور ... امرا و سفهسالاران ...

... با سلطان شهاب الدین محمد غوری ...

سلطان ... چون ... بسیار ... اولاد ...

... ملک ...

... تا ... الدنیا ...

... بیت ولله ... عقد ... علی

... تا بیش از انکه شمس ... شام ... تشویش ... الهی

... ملک شمس الدین ... محمد

عرصه مملکت ... شاه ...

... واسطه ... ترغیب ...

... وحکم ... غزو ...

... قال ان ...

... یکی ...

...

... غوری

تا کار آن سند جلیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و [illegible] فرمود [illegible] ذکر او بر اوج الشهاب

و فروغ اقبال او بسیط ضبط امور ممالک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که حسن قبول [illegible] شد

و اطراف [illegible] و قصد او برآسمان [illegible] و تا سرحد [illegible] انقطاع [illegible] معالی

و دستور [illegible] فضایل و [illegible] شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود [illegible] طبع او بود

در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح [illegible] پادشاه [illegible] اقلیم ثالث

و مدایح [illegible] قضیه [illegible] مشهور [illegible]

ستمائة لشکر [illegible] ماده عصیان او [illegible] از غایت [illegible] حکم [illegible]

اعضاء شمس الدین را بکام [illegible] حضرت فرستد [illegible] از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت

[illegible] بالمغت [illegible] فرستاد بیت که هیچ [illegible] یا غوغ [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] لشکر [illegible] مقام [illegible]

مجامله بمجادله بدل شد [illegible] اهلاک [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

ابن تقدیم [illegible] ایلخان [illegible]

و مطاوعت نمود و بعد از آنکه رسل ارسال کرده و بمعاطفت پادشاه دولت یار استظهار یافت ایل

و مطیع گشت [illegible] مقامات [illegible] تقدیم نمود

و در [illegible] ایلخان [illegible]

او معلوم گشت [illegible] حکایت کرد [illegible] سیستان

بقتل [illegible] حکم [illegible] بقتل او

و [illegible] پادشاه [illegible] سؤال [illegible]

نداند او یکی لنعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که [illegible] و فنون ایجاز و الحان الحاق

علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت و عنایت مبذول داشت چون نوبت خانیت با باقا خان انتقال

یافت [illegible] عطف شد [illegible] الا اتیانک [illegible] و ما غبا عنی [illegible] تمثل

نمود این [illegible] که نداشت پیش صاحب فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان چنین که

میگوید [illegible] کاوس [illegible] افراسیاب [illegible]

صاحب دیوان برای [illegible] استمالت [illegible] مکتوبی [illegible] لطائف [illegible]

بنیاد فضایل [illegible] فرستاد شعر [illegible] ملک [illegible] شمس الدین محمد [illegible]

[illegible] مشقت [illegible]

تو الحق [illegible] شود که چون این شوق نامه برخوانی [illegible] عزت [illegible] غباری که

هست بنشانی چون عادت سپهر [illegible] که مطلوب [illegible] در جهان تمتع

دارند مقصود دل [illegible] اجتهاد [illegible]

و در احتیاز [illegible] بیت تعودت [illegible] فلو کرهنا

لذ یأنی [illegible] الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق [illegible]

این دعوی آنست [illegible] اسلام [illegible]

خسرو [illegible] شمس الحق والدین که [illegible] افلاک [illegible]

و مروج گشته [illegible] محمد الجوینی خواسته [illegible]

که [illegible]

دل بیطاقت شد [illegible] شعر فرشته ایست

برین بام لاجوردی اندوده کم بیش از ذوق عاشقان کشند دیوان دیوی چند منقش از فرزند زاده
تحفه از انجانب رسیدند و اخبار سلامت جناب هما یون بحضرت ... رسانیدند صاحبت نفس صبح وارث
که بیان مژده دل فزند مشتمل بر باب احتیاز و احتجاب از حضرت علیا انتهت بر قلم منشی گذشته بود از راه
جسارت و گستاخی همین قدر می‌نویسد که راه تعجب و توقع مسدود فرمایند و عزم زیارت حضرت بموجب
جواب محقق کنند این مکتوب در جواب سلطان است که وده الجواب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن
کوشند که هیچ از بدیع بکام دل نرسد ... اندیشه که دل برآن نهاده باشند تغیر و تبدیل کنند ...
مجتهد مفید و نتیجه نیست و کوشش و کشش نافع و مرجح نه سالها بود تا بما نرسد و اوستم اداهم
درد بوده خواسته تا بان لقای عزیز صاحب اعظم دستور اعدل مبارک الرای والقدم شمس الدوله
والدین زید قدرهم بینند و عنان نوع کهن باز گوید فاما شعر باد غمی بی وقت چون باد دشت با
دعوت لشایدم دیگر باد دشت بر مرا تا دعا که با ذکر اجهت بکوی از آن مکر که با ما در دشت
از عنفوان ایام شباب و بعد ان اعوام و سنوات نتایج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین جانبین
مؤکد و بنیان یکانگی مرصوص و از شوم بیگانگی مصون و محروس بوده و توقف بقبله حق او دو مواد آن
جانب هر روز متکی میساد و معادت میکرده وداعی تا روکنار و مفارق میشود ع از تو به پسندم که
چنین بد پسندی اما آنرا عقل سلیم بمقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی ... آن به
که خود مند کار عکس کرده بالکشه کلمه حساب کرده می‌بیخود و لب بیان و حیرت تا عالم انشتقرار کرده
در این چند روز فرزندی همه مسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز الملک المتعال
واتعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت ... مراتب اعتراف شد
و او در ابیات دو بیت است در مدح و ترجیح او دختر از اعجاب این ابیات اثبات کرده از قبیل

صنعت تحسین مستقیح است رباعی میخواهد اگر غنی بوده عود شود ... الاش جهان
شود شود در حقیقه لعل الذات ز مرد ریز ... تا دید عم افق غم کو شود هر که کمر از سر
ملوک افلاک شود شاید اسب خنک افلاک شود با سبز خطان سبز خو بود سبزه زار بیش
که همچو سبزه در خاک شود در غزال تا رعنه عود بدین شرح چون تیغ پادشاه بخون دشمنی ...
سرخ شود ملا ... ان سرسیاه و ... کرده‌اند این دو بیتی انشا ایراد کرد بیت با سرخ کال او سرخ
ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب نعمه یاد رخ رنگ نکی از اثر تو جرخ ... سپید
لیل و نهار چون ... ملک ضیاء الدین ملک کابل وحشت ... تربیت ...
ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد بیت ... کابل برخاست با همچو منی ...
او لمست تو شمس و من ضیا و ظاهر ... کاو ... شمس ... فاجابه الملک
شمس الدین رحمه الله علیه بیت ای بیخبر از خود ... خصومت از ...
من شمس و ضیا ... شمس بوده ... افاق ضیاست بعد از آن ... قاطا
... ملا ... کاو ... دولت ... بیعت کرد
به طاعت بند که حضرت ... امتثال ... نماید تا از من ...
ذکر سلاطین دار الملک مصر ... اقالیم سبعه ... ملک مصر ... است که بعد از
شصد ... سال از هجرت پیغمبر صلی الله علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات ما هبت الریاح
علی الاشجار المثمرات و تغنت علی الریاض طیور مغردات بجاده جهاد ... اعتقاد
ثابت ... صادق ... ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون ... ساخته ...

ولا تطع الکافرین والمنافقین در رضای صفای طویت او شامل و از نجوم طینت ایمانش ثم ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا انتطاف کرده بمطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی
القاعدین درجة تطواف نموده مال وجان او از برای معونت اضداد دین و گوشمال عصاة و متمردین و فرق فرق
حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحفوظ من الخبث در معرض ضیاع و تلف آورده
و اشتداد و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان باشارت تعاونوا علی البر والتقوی همتی مقتضی شانه
بینهم او حبذا من وا بامن کریم ومعرفة ما عد السنة لدی وادعیة خشن و ملک مطاوع و مرکوزة
نیتم و مقربة حرة لاجرم بتبلیغ فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف اصلیها فته الله
بعضد الاسلام بلاد شام و مشهورست که باتفاق امم طرفه تر بر طرفیست انجبات ادعیه بیت هواء
کایام الهوی فی طریقة فقد فقدنا الفتیان فیها الغوائلا وماء علی الرضراض یجری کانه سلاسل
تبیت فیسکن الجنادلا کانت بها من شائم الحور جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا دامن
خاک او نظافت چون استبرق مریم و حصبات بعنبر مشوح و لطافت چون شعله ثم اشهاد خوطه او ذو طله
لوبی وصل شدم و تماب اشجار ان از نهر تجات کوثر بحصد و قال علیه السلام لو کانت الجنة فی السماء فهی
فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامع دمشق که بالاتفاق کعبه ثانی و قبله ارباب کمالست
مجمع معالم ... نقطه ... صدق و صفا ... عقود عقاید
اهالی ... پادشاه لا یزال ... قتال و جهاد اعلی شعار شرایع محمدی ابو الحجاج
نموده در اواخر شهور سنة خمس وستین وخمسمائة صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده نور الدین
شیرکوه کرد که ... از ادمقر باد ساحت شام سعد الدین محمود بن زنگی بن اقسنقر بود بر قضیه

امیر

اسباب قضا و تلاوت مراتب افتد که بیت بلا سبق بتقی او تلاحق ما ثم یدل فیما او یدلی ونیعا
نمودار ان ... مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ
که از نسل مرد ... ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت
الحاد در عهد او کرد و بواسطه آنکه پسران او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرع
بدو شدند تا ... اسمعیلیان معروف بنزاریه ... در عراق و شام و قومس و
خراسان ... طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر که در مستهل ایام دولت او ... صلاح
الدین اذناب اولاد او را بتیغ ... ایشان که در مناصب دین و دنیا ...
... صلاح الدین در حکومت استقلال ...
... خلفاء بنی عباس مستضیء ...
وخمسمائة خطبه و سکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله ...
ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد ...
مجاهد ... بتیغ ... قبضه تملک ... شجاعت ...
مشغول ... جهاد با کفار ...
با ... تاج و سریر مملکت ...
... مملکت ...
... صالح ...
قاعده سلاطین سلف ...
جهادات و غزوات ... تمام ... مقصود بود ...

حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید تمامی ایلات اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرده ملوکی
ترکمان قتلق نام جوبایاء کامرو نام و صاحب سلطنت مصر و شام رشاد او را اسامات مظفر خوانده اند و او را امر و نواهی
او را متمثل و مطواع گشتند از آن تاریخ باز کار سلطنت ممالک ایلخانی افتاد و طریقه من عزّ بزّ و من غلب
سلب و ... ظاهر شد و لکل قرنٍ قرینٌ بهر وقتی که اجماع افراد یکی قرار گرفته او را پادشاه ساختند
و بر تخت مملکت نشاندند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شد و مصالح این انجا از استعلا ... شرط اقوی
و رکنا و نوع ملکالا دست منفرد امد بیت هر انکه بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نام عزل خواند ملک
کو ماه به رشاد چیزی نبود رفته هر یک چه یکی بعد از ... بعد از ... منکوقاآن و ... پادشاه
را دکامول کو ... که ... سلوک ... [illegible] ... ملک مظفر ... او
دیدانچه ... ملک مظفر اگرچه چون نام ... مستقر ... اقامت ... کاد
و از ... و فضلت اصف ... که ملوک صالحی ... قبچاق ... خروج
کرده پادشاهی که کسوت ... بر قامت با قیمت مستحقان ... انداز و کلاه
کرامت ... ساحب دولت ... قدرت ... دامکنت ... تیغ
زرد ... عقیق ... ارکان ... سلطان ملک
بالجمله ... فرستاد ... سال ... شده ... الاثم ملک
ظاهر لقب یافت و بعدل کامل و شهامت شامل و تأیید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همتی بلند
در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست ... در ... فلم کرد و
قلمش ... هر تیغ بر ... استصفاء ممالک ... و سخت ... نفود
و ... و احتیاط ... اخبار ...

کرد چون به فسطاط سکون و مقیم شاد ... سلطنت پیوست پیش اباقا قاآن رسولی فرستاد و بواسطه
سفارت ... منقاد که ... طاوس ... اهل کمال در جلوه نطاط اید
و ... شکر ... که ... قیر ... لؤلؤ ثمین
برای ... خطرات ... وطول ... معانی ... جواب ... بر زبان آورد
بیت ... اذا ... الرجال لها مطایا ... کر اگرچه
... ان ... جری القلب ... اللسان باشد
الف ... کافی ... الف ... والنون ... نقطه
... الف ... بر منبر ... پایه از ال
طیلسان ... ظهوراتی ... بیت ... مقتضی
نسب که تا باشد از بهر ... امیر ... شام ... شد
باشد ... بلوغ الرجال که ... بلیغ ... تعلیم و تعلم
خواند ... الاسفل ... تحت ... کنند ... تکواهت
معتو ... که ... دلیل ... کام کرد
در ساعت ... بلاد الثلج ... که ... ثبت
والنوار ... مقیما ... باشد حیة تسعی بین یدی موسی
ویکلم في المهد صبيا مثل عيسى ثم ... الى اصحاب اليمين و ... في الدرك الاسفل المهل
والغسلين ... كالحبل ... في الحنين وقلما يسقط عند الحنين ... الطوائف
في ... يعرف اسباب الرشد و ... بالسيف ... الضوء والظلام ...

يقضي بالحلال والحرام الذي تنقطع لمواصلة الكلم فهم تنجح الكلام وهو سقيم واجوف معتل الحال
من مضاعف الحركات ناقص اذا كان سالما من كل جهات مقرون به آفات المرهفات سنخ ربع المحبة
اهل بيته بالوصول حرف مقطوع بالابتداء المنسي في الخفض مبنية جلية الاحوال في حكم تلتقي وحال متروكة
ان لا يتولى الا عند العزل الطبيعي والشطط ولم يقبل المطاوعة في السير الا بالسيف فقط ملازم للحي
لا وفاتها معتكف في طاعة الباري يعني قلم عريضه اين ذكي از ريقه فكر مكشوف كردانيد كه ما نحو در بيت تقوح
دعمروا با مضاء رسانيديم واوضاع واماكن ان بلاد محيط انتار صغير قادر مصطلح شجاع ابنا بها باشد
ودليل بر انكه اين اخبار بصدق پيوسته طرح در فلان دكان طباخ كه قطعه را ني نهاده ام واسف ابتاعا
او نواند بود خاتم خود را بر همين مقدار از طعام كرده ام چه تي اند از ان دو صحت وامارجكاه
بنشانند انكشترى نهاده توقع كه پادشاه باستيرداد وايصال اصبيحانب فرمان فرمايد تا بيدين انكشترى
وانكين جان ابتوش اخلاص ايلخان سليماني مملكت الاستعداد دارد وطوع بذلك امثال الخواتيم
شود اباقا خان از استماع اين حكايت واستدلال بر كمال تهور واقدامش انگشت در دهان تعجب واستعظام
دست برد ها نهاد وجبين حال را با نامل فكرت خاريدن گرفت ايلچي را باعلام ما جرى پيش پروانه
دوم فرستاد چون حسن استقصا درشرط استطلاع برعايت پيوست قضيه بر منوال مشروح واقع بود
خاتم قهر را مملكت مصر بجدوت تاجداران اقاليم خانيت كه كردن سركشان كيتي را بطوق استعباد رام موطوق
ميشمرد از رجز ندبان بصر فرستاده سلاطين معهد اند دستورتها مت جاي بد لمر ال او وصال بها كرفتند
وبعد ذلك ما شد بكاه ترقين تجربي بر خيال ده دي نكاد زيادت نكدرشت كه پروانه رده خوب با اباقا خان
چندان معتقد نبود وكوهر نيت او در سمط اخلاص منعقد نه با تبديل ارسال اغاز نهاد وبر ايب
نفاق را بر اسپ تسويل زينت داد وادوا باستسقاء مملكت روم بعث دهر بر وحث وتهيج كرد وقرا نمود

كه از مطاولات معول دار او بر كن دوايسا مات ومحطر حل نالت است اكر چه آنچه راي صواب نمايند تدارك
مصلحت بايدى بتصويب عنان كراى شود ممالك مغفور اكدم را بر پادشاهان دولت دار است بتيمقاسات الحرب
مايدت متحمل اسطار كلف تسليم كرده اند فان دستا بر واحيا همت نامي خود واظهار ولاء پروانه بود انكر
وتهيه اسباب پروانه اند دون عزم تهيت ياى در ركاب شكوه نهاد وعنان يكران ملك كير بجنبانيد بعد
قطع مراحل وغايت سرعت هوائل ديار روم را مركز دايره عسكر ساخت بيت وعلى تخليج الروم مرا اعفا بهه
من بعد فهابتعاسى الشياه لا البيد بيد اذ هم بنهضة نحو الخليج ولا البحار بحار بروانه ادوار
استشعار وبواعث خوف اقشعرار بر او داشت كه عراس ملك غازان كذاشته وبكريخت نقض وتشي
عهد وميعاد را بر انكيخت بولا كيجوب بنده قداد بر تمامت ان بلاد وچندانكه ايلچيان اين بلاد دست
متواليكت دو طول وعرض وقال الله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض چنديها اهل اقامت كه جيش
با شناسم موفور مساعى مشكور بنسوب بصر كه دار الملك اصلي بود توجه نمود تمامت خطوطي پروانه
كه خطي معني ولفظ نحو عبارت ان بود پيش اباقا خان فرستاده بود ايلخان از اين حادثه كه جاذب انكسار
خاطر وباعث غضب اندوه بود خبر يافت بمانند شير خشمناك وپلنك هسكو در قلق واضطراب با
لشكر انبوه متوجه روم شد وتهيمع ومر واقبال پروانه را كه از مهادنت لشكر مصر با ايلي پادشاه بردوا
نداشت جبر استين قهر كشته بشبوا روم واعظات مطابقت با پروانه واعزا وصاحب ايلت مصر
در تولك تان سلطنت بيك چپاو ابرو بر تيغ هندي كه انبيدون نكند كه از ان ايشان خاطر مصقول
كرد وخزانه خانانه انديشه وخيال را از فكرت عصيان وطغيان او بپرداخت وعرش روم بنده جانان ونفي
سقمانه لشكرى انبوه نامزد ديار شام نمود تا صبح وار تيغ كين را كشيده متعفه وامكثا لقا بر دو الصامتد
يعني چون ايلخان تعقيب مملكت خاقان همت عزيز بر مصر مصروف داشت مسلم داشت تا يكه او نقش طلب

قیصری از هوای مقصود قصد دماغ متنی کرده اند لشکر از اسباب عجب عاقبت با آنکه دست از قصار بکشیدند
قلعه رحبه را حصار داده و جنید نوبتی حصین بود اساس استظهار سکان بغضا بود از حصانت نزدیک
آمده که متم حرف حرب بعضی مغول متم مغالبت بر قلعه احتیال شد و کرد ایلدرم و رقاوم مقاومت نکند
ظفر عنان را بر بند و قلعه عادرا بی مهر بی مهری بقضیب حصیب بنان افتراع کند فرقه سکان برحبه بتیر جمال اسلند
بر اعلام سورت جمال واستمداد الدرجال ... عرصه هوا را بی هوادی طیور رسلا اولی اجنحة مثنی و
ثلاث و رباع تیجما و حمل اطلاق کردند و از انجا تا قاهره ... ابراج طیور وقتیمان و مراقب این شغل
موضع بموضع قرب بود هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون مرغ
نیمکر باشی نصف النهار بپیوست اره بربدم ... نامه بر قدم تجربه اقدام مسافت مرحله را قطع
کرده بمرحم مالوف مصر رسید شاه بانقاله سعالی بدفدا چون بمضمون رسالت حمامه برج فطنت
وقوف یافت ساله جواب فرمود بمشافه که محافظان قلعه ساکن بدل و مستظهر خاطر باشند که نسیم روایح
دولت ما بامداد ... طلوع خواهد کرد و اگر ... معاد ... اقتداء
در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام چون دوازده هزار سوار بیت جنود تلاع الارض یحیی لواها تقول
بما الغیا الکرام فعول زوده تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آمدند و ... غلام
بمراکب ایام در تعجیل اتمام روانه شد شاهزاده تقریر کرده اند که از قاهره تا برحبه بیست و هفت موضع
یا مرحله بود اگر چه سالک مسالک افلاک اول ... ماه بیک ماه منازل بیست و هفت عرض پیماید
شاه اسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و هفت کاننا یاما ... مراکب اسمان ...
قطع کرده بقلعه برحبه رسید سواری چند از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان
قلعه را از مورد کار بسلطنت اعلام دهد و بحجم ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول احدقه

شنبلید

شنبلید و زعفران مینمود بکلغونه نشاط موشح کرده اند و با تسکین غبار خوف و فزع بلی
که بر غلطانیدن ... لازم است محو کند چون ستاره ... شوق ... بوجود خورشید اسمان
آرا دیدند و آرامش و اندو مقابل قلعه آمد از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین برد شد امرا
سلطنت اشکار کرده متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای و نفیر آن که معادیان را
نفخه سور هیبت و موالیان را نفخه صور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان ...
چه سوم ... نداشتند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصر کرده بمقام مفاوضت
افواز بیت ... الکواهل والاعناق نقدمها ... سوینا وفیها السمع والبصر بودند بسیدند
لشکر را چون عبرت بر فرات بی معابر ... مستحیل ... مرقد ... تا بمغرب ...
که والی الابل کیف خلقت معاین خلقت است بیکدفعه در آب انداختند از ... بحیث
ابر سحاب لشکر شیر ببرت ... بتدبیا ... امواج آب داده و تمامت لشکر را از یمین و
یسار اشارت ... آب ... اسب ... بگذشت ... معبر ...
که در ... دریای ... داشت ... شعر آب جیحون ...
... ایشان ... مغول چون کمال جرئت مصریان مشاهده کردند آن لشکر موج حرکت بر روی
آب دیده نصرت ایشان را ... بالتماس ... کرده ... مقاومت ندیده ...
عزیمت بر چیدند و روان شدند با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود نیز ... لشکر تعاقب نمود
و از متخلفان ایشان چند سوار ... و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بود
نامه روزگار باقی ماند شعر چنین است فرجام این ... تا بیک ... بعدما کان
سال سه ... سرای ... از تخت ... بیرون ... متفق ...

اودا او از التوصیل درود عاقبت شخص او واچون کنج باد آورد بخاک سپردند شعر جهاد تا حاصل الدین
تنگای چیست ای تنگ حوصله چه کنی تنگای خاک؛ چون مهر زبان جهان او کرد مهمانخانه قالب
منزوی بود قبیله دعوت خانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت بنام جرتی ملک سعید لیغوا
کشیدند و تلوک و مقدم او و شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت گردانیدند بحکم قاق ازن مالک مملکت
وزین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
والخیل المسومة والانعام والحرث گشت بر نعمت ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمام ملک
معسال باشد تا بساط اطراف و اوساط ممالک را بواسطه سیاسات سطوت و قصب بطوانه عدل
ساطیر بنسفت مخبوط و محفوظ نمیداشت عاقبت و ممکنات مهلت نداد که پای امال بساط اقبال الصیر د
و مدت ملقر جامن اسان کبیره ملک مجازی را بناکام ترک کرد راه آخرت پیمود اکنون یمانی و کرسد
هزارد همیون است و معتقد همیون است کار بعد از او سلطنت مصر یاد بسیف الدین قلاوون الملقب بالفی
مفوض شد و بقلم قضا و نشانه دولت او بنام او محروز گر سلطنت بقبضت قدرت و سطوت و سیاست
او در جهان شایع شد آهوا و قلوب امرا و اجناد در حفظ و رضا فرمان او و امتابع و مشهور سنه ثمان
سبعین و ستمائه بعزم مقابلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خان خروج کرد و با لحماة حمص حرب
بیت بعید اطراف القنا من اصوله؛ قریبة بین البیض غیر الیلامق؛ یفرق ما بین الکماة و
بینها بطعن یسلی حاله کل عاشق؛ قابل لشکر ایلخان منهزم شد و بعضی بجاده و بعضی برهوا
البتة احیاء اقامت و امطتب اسباب اعیان و ضرایب عرقیت کرد مصر باز آمد و چون تقضاء
که قابل و قنباشت مغلمقون اوی تایم کلام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حضار و فتح
بوجه شاخاص و مجرید ثم قرقوم از او باب کو و سپاه بیند وشنائی نفور شیعه ماه شانهای

بو

بود و خورشید تیغ از اهمن زمین بود و رکن دوسیغ؛ بعد از مکاوحت و مکابدت و مطاحنت و مجادله
و مصاوله از دو لشکر جبا رتکی لشکر اسلام چون قلب ساقه ایشان جنود لم تروها محفوف بود
بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص بود حمله آوردند چنانکه کوهها
جبال بر باد سپاه تاتار هلاک شد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین بما موفق از ضرب کشتند حقیقتون و مقتبس بدین ابیات خجسته ساز گر دو در دیت وقد ترکتک والابطال
عاشیة؛ والموت یلبسهم من ثیاب شیاطین؛ والشمس تبکی حسرا والبیض ضاحکة من الجو داجی ولعن المشفق
قائیل امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل آورده و در اسلحه و مراکب ایشان از غنیمت یافتند و بجمله غرا حاصل کرد
منصور و مصر رجعت کرد و در بادر دو شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود را منکو تیمور
با امراء ایاچی و ابخشی و الیناق و سه تومان لشکر که نهره مریخ را از بیم تیغ ایشان آب کرد انید بدو
ذنب فلک با و نابد از سر نیزه ایشان را دستار آب و حیوان ببدانفت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را
استخلاص کردانند مرقوم ایلی برابر صید آهای مکتند المغی بارتیپ بر الوقع و ظاهر حمص لشکر ایلخانی رسید
چون کار از دو آل و رقاف مقال بوتاف و بتفاوق قتال کشید شوره بلاد هتن باز کرد و مشعله بیکار
اشتعال گرفت و شغله و شغب بفلک اعلا بیوست شعر زتیغ ویز گرد نعره کوس و نزیک گرد شیبه شد دندان
اسیما لا او دود؛ همی چشم بیرس عنا بو انندید؛ سپهر و ستاره سنانو اندید؛ کمان منحنی قامت وقف البیاد و
یخلف بالصواب فلا یمیل و ما یقرب الا امل الوهی و کنا کفی دست خویش و لیوا کشت و بدها در رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام نموده نیز بر باد سودای ع اعادیان ظالم را فاعلین اقاز
نهاد بیت حسام غداة الروع ماضی کانه؛ من الله فی قبض النفوس رسول؛ کان جنود الذکر
کثرن فوقه؛ فوور نمل بستهن ذحول؛ خطیب وا ذر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب ابیت ف

و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس را هم بیکنت و چون شمشیر [illegible] کاسهٔ سرها چون
گوی گردان و [illegible] قوایم مراکب بود صحرا معرکه از تیغ تنگ تخته و بار و نشانه [illegible] نبود
فسیف له عمد من الدم قانی و طوف له مما یشین جلاجل * مرکز بادیه [illegible] چو باران که
عمایه از بسیار [illegible] از رشق نبال و [illegible] خرق تیغ هندی گهر ریزان کار از دارا بجد [illegible] بیت
بدست [illegible] نیزه [illegible] بدست شکسته کمان کسته [illegible] کاه از لشکر منکوتیمور الیاتی
و ابا جی [illegible] بودند بر میسره اهل مصر کرد فایلاء [illegible] انکشت دست [illegible]
با تیغها چون [illegible] فضاء [illegible] جبال [illegible]
[illegible] جنان [illegible] کوه [illegible] حمله [illegible]
مصاف [illegible] اقبل ان جاست النجوم حیات [illegible] تیغ [illegible] متفرق [illegible]
کوه و منیر مصریان متفرق و منهزم شدند [illegible] لشکر مصری و شامی که [illegible] بودند
دو کوه و شکست حزب الله انا [illegible] و [illegible] اللهم انصر
جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم [illegible] ارحم الراحمین چون حکم سبقت
رحمته غضبه سبقت یافته بود عقاب [illegible] اعداء دین [illegible] احساء [illegible]
جناح [illegible] بکسر [illegible] میمنه و میسره شام را [illegible] غرض
نا [illegible] اعلی الجمال الی ما یلیق
علی الاسل * و الطعن عند محبیهم کالقبل [illegible] علی الجملة
[illegible] علی [illegible] لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [illegible] فتح الباب [illegible]
کشت لشکر منکوتیمور [illegible] شام [illegible]

گرفتند تا کاه لشکر تیمور را [illegible] سوفارش [illegible] بر [illegible]
[illegible] الفی [illegible] ابطال شام و رجال مصر که [illegible] مصر و اعالی و ...
مضر بودند از بطون مکین چون وقت [illegible] بطونها اکنی و ظهورها [illegible]
عقی [illegible] شعر [illegible] انکیز [illegible] سواد
کشتها [illegible] امداد و مع ع اعز مکان فی الدنا سرج سابح [illegible] شعر
[illegible] و تمامت لشکر [illegible] عرصه عرضه
مرهقا و [illegible] تیغ سوره [illegible] ما کان لهم
علیهم و ما کان لهم من ناصرین اما الباطل [illegible] و بالحق [illegible] فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون اهل سلام [illegible] الشاکر [illegible] المزید [illegible] خطبه الحمد لله
الذی من فضله [illegible] المتقلب و الحمد لله الذی [illegible] و الحمد لله الذی کشف
الکروب بکشادند و این فتح نامه [illegible] انا فتحنا لک فتحا مبینا و [illegible]
الله [illegible] الف [illegible] الله [illegible]
فتح نامه لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب سنة [illegible] و ثمانمائة حضر العدو
المخذول [illegible] و کانوا [illegible]
[illegible] بین یدی الملک العلام و [illegible] بالسهام و طار حمام [illegible]
[illegible] الاعمال و تقابلت الاقبال و [illegible] العدو فلم [illegible]
الاسلام [illegible] ان [illegible] امر الله سبحانه و تعالی [illegible]
و [illegible] من النصر [illegible] و الحمد لله علی ما نصر دینه و اعان [illegible]

البيت [illegible]
[illegible] في [illegible] الكتاب

الشریف حفظه والمسلمون من هذه البشری التی عظم قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم

وایانا والسلام علی من اتبع الهدی باقی احوال این سالک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید

بحمد الله وحسن توفیقه وشمول نعمته وعموم منته موضع تتمیم کرد که تقدیم یافته و شرح

منکشف شد آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان طیب الله مرقده بقواطع ریاح التوجع و نکبات

از این سراچه غرور بر بام سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال یابد و دانهای آن

عقب یکدیگر بهر جانبی گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحب اعلی الله درجته روی نمود و امداد وقایع متتابع

رسید بیت تتابع احداث ذاک الزمن لنوب الشرور وکر الفتن اری معهود از فلک غدار و صعاد

ادوار بعد کار نامعهود جز ابتداء احزان و تهییج اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل حیث ...

کلشن نا پایدار عهد غنچه گل را بدست که داد ندکه باز در دیده خار انکار ش ننهاد ند و جرعه شراب

کامی را در کام امید و آرزو که مذاق نچشانید که هنگام صبوح آن را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نکردند

کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق شرق بر او بر مقنطرات ارتفاع غبطه استوا نیافت

که مدارات فلکی بر مقنطرات انحطاط حضیض غروب محجوب نکرد و آیندیلیه و قت ... الصاحب

کامل بر آن جمیع بساط نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکباء نکبت قابل

ذبول و جفاف نگشت بیت بجویبار روضه امید تا فتم نسرین و تازه بهجه آلی نیافتم مهدی نبوات

معد مستنیر دانی و حسرت محاق و زوال نیافتم او آخر ... که تا این مقدم رکست ... الملک

نزدیک و او مردی اصیل بود و مولد و محتد او بود از ابنای ثروت و مکنت منتهج بجاه و حشمت و

متوجه بذروه علو و رفعت بتراجع حال و ضیق مجال دست نشو و نما ایام و باینمال العواصف لیالی شد

و در عهد او دولتخواهان و خدم صاحب مطلع کشت و بجور کرم اغتنام که کعبه آمال و قبله

اقبال

اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح و مفوج ... جلال بود بنا امید امور ابا عمال الرحوبحال الفضی

فرمود بعد از ان تغیر عقبات و فضول مکیدت در پیچید امال او تعرض که معیار اعتماد اعتنا

نقصان پذیرفت و بجانب ایما التقاها خالوحکم رفت بار هما به امکان مرید بیغ ساحت که واسطه ارزاق

خلایق و رابطه توقیع از نوایب بود توسل جست تخفیف انکیفت و نیجار کی خود در مخرج کتاب بگشت

و انعیا مولوان عواطف بوعل استینا سی بمشاهیر امانی اورند پیوست با مطالع حشولیات و مهجت محتم

رفته و فلک ناساعد و دوز کار نامساعد اشفته و رسالت میگفت بیت فان قیل لم یعل

فلا صبر للذنب علی بیل الایام تقتله ضرا وان قیل لی عذر افو الله ما اری لمن مالک

اذ ام

الدنیا لم تجد عذرا نه مسکنی که امکان اقامت ره بصوت امکن و نه قدرت نفقه و فاقه که

کسافرت و مهاجرت را اختیار کردی بیت فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا

لمن قل مجده نفس بدنات همت و خصلت نهمت فرو نمیتوانست آورد ترجیح فطام از مألوف

وانقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد تا کار بآیت و لعل وما یغنی عن الحدثان

لیت روز و روز بیغم پیوست و در شده انشاد لعل کون حدو تشید ابواب بیان و بیت اما

فی هذه الدنیا کریم تزول به عن القلب الهموم اما فی هذه الدنیا سکان نیز باهله الجار

المقیم روزی عزیمت احتلاط و تردد بخشیره ادرائت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم

کرد و با ایشان پیوسته متحلی احوال املاک و مال بود و از علم استیفا و حساب حظوظ اقسام کامل

او بوصید شد و کفته اند ع نومید شد و دلیر باشد و چیره زبان دل بهلاک خودش خوش کرد

شعر بدانم میاور بیکبارگی که جان از کوشش بیچارگی و امر فاذا عزمت فتوکل علی الله بدلا

اجتهاد جست کرفت و نطاق الرابع من الانطاق بر میان ضرورت حال جست و با وجود بدرباری

وقرب البحر محذور العواقب غالبا در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه بعضی از آنکه درباب موالات تمام
مخالفت وانکار صاحب دیوان بیشناخت بر نهج نقد رسوم خود ساخت انتهاز فرصتی کرده‌اند و هنگام مقام
شری یاد که شر او باز بود عاید خواست شد اورا ببیند که حضرت بر ندبت تکلم بالقول المضلل
حاسد وکل کلام الحاسدین هواء حقیقت آنکه جزئیه با حسن تقریر یاد داشت و اداء خدمت
سلاطین وعادات ایشان اداء حقوق با جبید آنست غرضه داشت که صاحب دیوان در ربقه که
بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع در جلایل مهام متسبب هرکز مال ممالک را تحقیق
تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و خود هر طرفی از اطراف دیوان
پرداخته و هم چنین داستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاتباع باز داد و تمام
مطیه تشنیع بر منهاج این مخاصمت کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق
واجبات دیوان شش صد تومان از اعمال استخراج کرده و بسیاری از آن وجوه بکار خزانه رجوع نکرده
منصور نانشسته مقامه متی تنیم تخیل معلومات وفوق خمر وخیل و بکار و بحسن تاریخ تعالی
ابوابقبول حد دالیحاحا ی داد وگوهر تقریر او چون تعلق بر تکرار نمود هرچند حد نظر عقل تقدس
مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشتغل گشت از کلمات سعادت نسیم بیت اذا ضاق امر
او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در وزیدن اسمالغاه نوامیس وعاطفت
زیادت از مطمع ومامول ایشان رفع معنی بدست خود کاسه داده وکثیر صاحب مبذول
داشت وهم در آن مجلس حکم تمامت ممالک برسید او بی تقریع و ترلید بیذیر ملایم مزاج پادشاهی
با دا رسانید بلیغ نافذ شد که متصرف ممالک باشد ومحاسبات چند ساله را استدراک کنند ومطالبات
توفیرات ومواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید وهیچ آفریده اورا از سناه وکار وضواری وامرا

بالغ

بمبالغت پیش نیاید و بر بنا احکام پانزده سر شیری داد که تا غایت هیچ سلاطین بلوک
را نداده بود و ند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب ووکلاء وتبیین ایجاء
عنایت مساعت بر تافت صاحب انتی یاران مکاید الد الخصام که در اول نشایه که داد
داده در نهانه مقصود را مقرطس که دانید و بود خبر یافت بخبرت عندامت کر بالحاج و
عناد توامانند بر نفس مستولی شد و زیاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعه والعار اجل
واکثر ما اشر فی الاجل مناسب قضیه امده این حکایت مشهور که هرون الرشید
با ملکه مملکت وعقیله دولت خود یعنی زبیده با ملاعبت شطرنج دفع ملالی ومنطبخ حال
میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ روان باشد وهرچه اقتراح رود
اسعاف لازمه آن در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن وکسوت که بر قوام
انسا ها وغلباشد خلع کرده در مقابله نظر هارون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد
مفید نیامد بنا کام امتثال امر بحسب شروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد که ملتمس آن است
که با فاین محبشی که کثرین جواری بود جمع شوی هارون که تا بسماجت خلقت ودمامت صورت
اوی انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض ان التماس از جواهر نفیس ویاقوت ابدار چندان نکر
در حوصله آرزو نگنجد بدارد زبیده گفت اکر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک
دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجب ودفع را مجال غیر قابل هرچند هارون
در شفاعت بیش توزید زبیده انفاح الحاح وادراج لجاج که یوغر القلوب وینتج الحروب
صفت دارید زیادت کرد هارون با فاین مجتمع شد بتقدیر الله ابقا مامون اسلاف او قطرا
که بفضل هضم رابع مستعد ان بود که بتقیه نوع را مبدع شخص دیگر کرده در مقعر رحم شمول ق

یافت و نمو تمام یافت که بمحافظت آن قیام نموده دانا و جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی او را بمرتبهٔ انشاء خلق
دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فانی و مامون
میمون انفاس آن مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل
نجابت و شمایل شهامت از حرکات او ظاهر بود و ان الجواد عینه فراره بیت ایقنت ان
حبال الشمس تدرکنی لما بصرت بخیط الابیض الیقق روز بروز شخص ... بحضرت خلافت آوردند
و برادران ... بتوجه او ... مراتب مدارک کشیده ... کردند چون تادیب و تعلیم
تقدیم رفت بصیاح و عویل و ندبهٔ طویل در آمد مامون در دست برادران موضع خامل و موقف
نازل ایستاده بود متمثل گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هارون از سرعت ذکا و
فطنت و دهاء و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله
صلی الله علیه و سلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن بوفا فیها محبت و تربیت در حق او
مزید پذیرفت مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و صید
داری بر برادران غالب چون هارون دعوت حق را اجابت کرد و زبیده خواست که پسرش محمد امین در
مسند خلافت قایم مقام باشد اما تریدها و یریده لا یکون الا ما ارید میان برادران کدورت
محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعای خلافت
او را ملائکه باشارت منی و افق تا میته تامینهم آمین گفتند زبیده نفسها و سرد چون باد
خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت ما اقصد بهذا الیوم الا یوم فیه الحجاج مع ابیک
از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب حیثیت از عادات ابصار مرتفع کرده که معاندت تجاج

در تحصیل امور متمنی تا کامیابی بزرگ و حالی معادات دشمن بترک او است و تلهف بعد از وقوع
ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت آن عقب بعد از قضا
و قدر مثل لمع السراب للصادی بی فایده و رنج مثل بغداد یاست مع الحدیث فالغرابی کار مجد الملک
در یک لحظه که پرتو انوار عنایت ایلخانی بر وی افتاد شبنم صفت از ثری به ثریا رسید بیت از
لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان
ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر اکتاب زر نقش ذکوه پیکر
سوار گردانید و خرگاه چهل گز ... از اطلس شستری ... بر افراخت سبحان الله بیت کان الفتی لم
یعر یوما اذا اکتسی و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی
غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت روزی زنگار همین حالتم پیش آمد که درشت و خوب بدفی بنات
در گذرد یده ... صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نگاشته سخن خوش آب نقدیده کهای
بدولت چه روی نکته مستظهر مباش غره که از تو برنگشته دیده در کاه او بحکم المشرب
العذب کثیر الزحام صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت بر خاطر منیر و صفحهٔ حال
نشست بیندیکی حضرت شتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت بنده نیکوی ما
کوچ داده و قدیمت که سر پیر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همه انفس تو امنصب
مالوف مقرر فرموده و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشته و فرمان مجد الملک عضدین تقریر میکند ما
حقوق عاطفت پادشاهانهٔ ما و اقبال بر او بکلام کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد
بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران فان السیوف متقاضیه ضمیر صاحب دیوان که
عقل کل و کاشف اسرار افلاک و طلاع انجم و مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم معرض

عتبهٔ جناب پادشاه موافق مصلحت و ملایم صواب باشد و بجهت خلاص من از زندان دو فقره سعی
و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که ثنا کرد اندر آید سخن · بنا هست عجز البلیغ ان یمکن · بتلقین ملقن
سعادت و تأیید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت به مقام خدمت تسبیح لسان و فصیح زبان گفت سر و مال
و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد · بیت فان انا لم اشکر لنعماک جاهدا · فلا نلت نعمی بعدها توجب
الشکرا · بلی و نعم ایادی و نعم بی‌منتهای پادشاه روی فضیح اهل چگونه انکار توان کرد بیت من شکر و یکی
کنم که همه نعمت تو ام · چگونه نعمت شکر کنم بر نبار خویش هر آینه مدت تمکن خود و تو اعود و فرزندان
از نعمت فایض حضرت سیدیم و خادم مخور دیم و پرورده‌ایم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین صرف کرده
و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت و وقف اقرباء معتبر شد و آنچه امروز در تحت
تصرف است از بضاعات و ضیاع و عقار و اصقاع و خزاین و اسباب و غیر آن بلا استثناء همه مال ایشانست و عواب فضالهٔ
خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت
نافذ گردد بسبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم نقد و جنس و جهد هیچ حال توقف و تسویف جایز ندارم
و خفوتنا از عمر مهلتی مقدر است در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی و بیک قبا ساییم و خامه زبان گشاده
و الاغنی تنگ ایل کوچ دهم و بندگی کنم بیت اذا نلت منک الود فالمال هین · و کل الذی فوق
التراب تراب · اگر تو تو را وای مانیز تو را منک بدلا والیک یعود این سخن متضمن سپاس داری
نعمت و شامل بشرایط صدق و انصاف و متذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق [illegible] چون از زبان
صاحب بمسامع همایون استماع البشایر رسید ضمیر عنایت از مهب غیب در نسیم امدادی نفحهٔ
قبول بصبای رضا در شکفت باب عفو و اغماض و غبار بعض اغیار از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد
الطاف در حق صاحب تازه گردانید و آوازهٔ ملک بخش یعنی بیت اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن

انت محتالا لزلته عذرا · کار جنت بزبان اشرف فی رعود که بود و نابوده گناه تو ابخشیدم و بر قدمت
خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشت امید باید که باشد الا از دوران شراح سلیقه‌ای
برقامت کوچ دهی صاحب عجم و ما العصفور و ما [illegible] پیش عنقا و عاطفت و همای همت پادشاه هم‌دوش
و از بعد عبودیت حکم کرد باید و مطوقه سوبیت بطوق منت جانی از حضرت خان مطوق گشت
حال رسل و اپون هواداری [illegible] تکای دام خلاص یا بدیا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کرد
بالحول عالله وی رساند و مکتوبی بجنابی انعم تربیت مولف حضرت [illegible] صاحب علاء الدین نوشت و
خوبی بر حالت مرتب و به پیوست بر ان بیت [illegible] مندرج کرد و این بیت · وکیف یعین فوالکو شاة
لدیک ما شیعرتک الاسل · و ان سعایتهم فی علاک کضرب العقارب فی جندل · ارمغان
صاحب بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن مرتب بدین آیت و مختص بدین بیت یالیت قومی یعلمون
بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین · بیت امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن کاندر عالم بجز حق
دوست نمیگنجد · و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاه و فیض امتنان در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ
دعوات ایلخان کامکار بدین منشایه سیاقت ایراد کرده که هم فضلهای نشان تا ابواق اخبار تعزیز عنایت ما
لذت خواب و خوش در تو منقص و مکدر بماند الآن از اعدای خدمت سست شکست خاندان و رات بیلی
فارغ بنشیند مشیع دست و پای از سر [illegible] خوش بیجا [illegible] دمی بخیر هر چند در عمل
حال بمعالج عنایات ایلخان ثورا و رساند فواق صاحب سکون حاصل آمد و از بطن و طیش خلاص یافته
بمنصب و وظیفه مکتوب مستظهر گشت اما عبد الملک [illegible] سعایت محمد بوده و قصد جمع [illegible]
داد و امان از اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اقران و اطراف عالم شد
و در تمامت نواحی و جوانب برای دفع محاسبات استدراکی بحول الثقیل [illegible] مکتوب کرده بودند حضرت

مقصود بیکت اول صاحب دیوان در طرفی بعید والبس کان مقرونا بحبه تا شمس الدین و عطا ملک طرفی بیاد
مشرف ممالک بلکا سبب ایشان رقم میزد که تغییر پای بلکا سبب آن خط ابطال بر نام و نشان صاحب بیکت بلا جرم
استخفاف و استحقار بینما باد و دودمان کریم خاندان قدیم منتج ناکامی و قصد عین تحقیر دوست و دشمن باشد
و این دو بیت عطا ملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم بودن یا غرقه شده یا گهری آوردن
نسخی تو دیر نو بیست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان رد آن علیه و فصاحت جمع
الفصاحة منحه لبدیه این دو بیت گفت بیت مرغوب بو شاه ترا باید بود پس غصه مخور که کار باید فرخی
این کار که پای ده بیا و ارغنو همه روی بدان سرخ کنم هم کردن صاحب بقوت نفس و بخت همت از
ملازمت بندگی حضرت متفادی نمی‌شد و امارات عجز و انفعال که وجه موضع و موقع آن بود اندرون آنکه
بیت وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمیداد حکایت کردند که
روزی صاحب استحضار فرموده بود تا بدبابه تخت اعلی عطا ملک در باب سخنی که جمیع اشراف ساعی برو
مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب دیوان فروتر
از عطا ملک زانو زند بیت من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء ولا یضع در حضور دشمن
معاند از دست ساقی عنایت پادشاه آن جام زهر ناخوشگوار در کشید و معنی این سخنان که انفع من
برود الشراب وانفع من برود الشباب است کار دو جهت وهی التواضع امان من التقاطع والتملق
امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور تعاقل والتناعس فی بعضها تکایس مهیا بقیر کردند
که در اثنای طوی مجلس نوشخوران صلابت غم ساقی و شراب ناب شکر حیات ابیات بیت
خورشید بدین چنگ و آوای نای و ما هم بدین سان بر منها صاحب به نوبت ایلخان کاسه کرفت و از قبول
آن اعراض نمود بعد کرت رابع از غایت جلالت دفع شماتت معاندان زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از

١٥٠

گموم که نفوس مرد آن در کتاب مجید عقل است قبر کار فاوداتکه و او در میان بوسیدن انتقام کوه بعد از
آن ایلخان آن جام نوشیدن جمیع ایناقان واز بود که سیاست بجلاد برد بسته چندان قبول کالم از نفوس
اقبال او دیانت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر او تکید او کنند هم بر این کار بعد از او در تصدیق تکه
بر واقعی صاحب و بعضی لیمه قدما و آثار تنکی ایلخان بصارت شابت مبهم و باسکایت ملک سفله فواد
معاندت با او فرموده همت نامی او علو آن بلند از کمند کات مجیوا و چنانکه حال او در خیم طاق کرده بود افتاد
بیت یعق الناس لعب الدهر طوا ولیس مغیری بصالات دهری فما لعب الهوی حبة قلبی وما یغضو العدو
بجم سلبه ولا النشب الفجی بریبی شاتی ولا الکرب الکرید بثانی امری تشایو ذرع عیبه
رخاء وکل نخبل لذی شبیه مغرب چون هلال ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه برجبین کرد
ماند ابو عطوس دولت پادشاه اعدام کرد ندماحب علاء الدین از بغداد برسید و کشرف شول یا پر کاه
ایلخان شکوه نمود چیب از مرغوب از او تربیت طبعه و تکشمش فارغ شد و خزانه دار که مصوب بعد تسلیم
کرده بود عقب بعلت توفیر اموال آن اعمال العراق عذر و یکو بعرض بیوت بکلی زمره حساد باز فتاد و کار مشتغل
و ناره طمع ایلخان بنا و در دوغ ایشان مضطر بود و مشتغل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان
فراهم و همه در از دیاد اما بجاه و با دیگر و موصل و دیار بکر و منشات و سعات و کار آمال و سیلاب خوف
و خطر و هول و فزع در اندرون معطلهای شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح سوء نیت و مناصبت میان
دشمن کرده ...
بسته و زیاده کشاده با این بیت بیت سقاه زاد عنک الناس حلم وبخ فیه منفعة وشاو
و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعه کرده از شاء الله عطا ملک بیان کرده که حاکم
که مدت مدید از ده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن در سبیل صاحب علاء الدین
مصادقات او
مقرر و منسوخ بوده اند هر سال بیست تومان توفیر حاصل شد و با دیگر اموال اندوخته در دیوان ...

ساخته ع فی کل جارحة منه الف قلب [illegible] نعت [illegible] و نواب که متحمل آن بادیه و [illegible] عوارف صاحب دیوان بود
و انجر جمیع حضار آن شاه را اتفاق کرده که تمکین و سعی داشته عصابهٔ وقاحت بجبین کفران بستند
و نابوده تصدیق خصم مفتری کرده بیت لیس الصدیق الذی ان زل صاحبه یوما بدا الذی کان من اسراره
کتما نمودند فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منحرف گشتند حقیقت الحرج
من تعاندنا والتفاصح این تجنیس انیس و این معنی منظوم کرده اند بیت الا ربّ مولی ذو خبّ من نهوء
یمین علیه صالحت یمینه اکابدته حتی استحقه فاستبقی و بقی له و یمین هو عجب لاجلاف
اللئام کانهم عن الکرم المحجوب فی شیمی یتهموا حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ
مذکور باسم توفیرها اصل شده باشد تفاید اخراجات و توقیعات پادشاهزادگان و خواتین و امرا و خواص
و ایلچیان و التقسیم مدد و تشریفات پادشاه که از اوامر ضروری اشتغال حصول موقوف به مقاطعات اموال دیوان
باشد علی الخصوص در چنان سالی بنسبت چنان ساعی ازوقه قیاس توان داشت که انتعاش مضاعف خواهد
بود و منکرات مال البقایا ای تمام الغیر مرجو الحصول که سر جملهٔ آن خرج ایلچی کشیده در آید و بعد از آنک بیستو
همه بحیل معلوم [illegible] تا ماده باشد با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام
جز آنچه رسانیده بود [illegible] ازان تمویه مطوفت اختصاص یافت و توجه حریف المضایق فالتی نک
و مناقشت نمانده بهانه جو معاینه میدید کار و شاید مواجب زیادت زنقیض حاصل داشته بود اخیار
در بحور التوست الغوائل اشرار و مسود بخاطر شیعی بقوات اغراض غمازان که از کرده و نعمت حواله کار
موسلح واشتی بود که فتنه اندیشه کرده که المال مرفوع نائل و ظل مائل و سحاب صیف تقشع و زوده
طیف ضرح به آنکه بمکاملات و مجادلات عدوان و معارضه و مقابله احسد مضطرب شوم رسالت عرض
سلیم اتو فیوات با بعضه را قبول کرده توقیری تمام باشد و فاضل ضبطها را در بین و جه معین کرده

لعیر

کفایتی بنا مرحمه وداره بلک محصال بواسطهٔ کثرت احالات و تا آنکه جوانب حالی وجوه آن مستقرضات
مخاشد رسانید و بر حسب ابتغاء مواطر و عایا و تخفیف آتمام العمال و چون احتیاج خزانه بمال بود
در جواب عذر نیست که عرض حساب فی سیاق و جمع و تلک مقع نمی یافت آن توانین بقدیم و قواعد
بایست ساخت و علاوه اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این
توفیر داشتند بر وجه تقلی نانشیند و پیش شاه برجع رقعهٔ تقویت پیاده و بکو فرو مانند و منصوبه
بر ساخته که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائة چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت قرار اعتماد
داشت جمع از امراء و کتبه استرقاع و استدراک محاسبات کرده و قومیت پنجاه تومان باقی کشیدند و غایت
آن وجوه چون بحضرت انوشیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی و لا ینفع لیهنه الزمان داقی و هم
آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و فانوس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتضمن
نواحی وارد و استیفاء از دایرهٔ ممکنات بیرون است و اگر این نوع خطاب بعد جز خراب اعمال و تفرقه
رعایا فایده صورت نبندد و از سوال در گذشت و کار یا نامه آن باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین
نواخته او موهوبه بمعاونت با سر حکومت آغاز بلیغ داد ع قصد حکی بحق و الذات ان دهر وشاة
در غرض پادشاه حکایت تو کالنقش فی الحجر مرتسم شد و بعد در عالم ملک جوید و اریب انوعلی برجه
قضا بقضای ظهور جواهد امداد اسباب آن سلسله انعقد و یکدیگر کعبه و تعین تدبیر عقلاء قدر
المعوض محمد انسب داشته باشد که شعلهٔ آتش اینی بر شد و با کوه الوند بقوت بانعکوش ومعطا
باشانی تحویف کند و آفتاب ماه باستنزال وعید نماینده بکوبا عت کلی و عرالفاصلی بایقعدات
احتیاج لشکر منصور بود بمال الحبه و بخال آنجا وقد مضر خبر رسید که الغی و اشقر سنقور بیت
فی جحفل یستر العیون غباره و کانما یبصرن بالاذان عزم مکاوحت با ایلخان اعظم تصمیم داده اند

وشاهزاده منکو تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکری جرار نامزد دیار شام فرموده و مثال این طرف بلاد
شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و آنحدود در بند باکو به سلوک طریق احتیاط استمداد
نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده و در این میانه رایات نصرت پیکر عزم توجه بمشتاه بغداد
براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات و تدبیر سالوریات از پیش
پادشاه روان گردانید تا در شب ترتیب رسوم و ضبط دیوان کاه و بیگاه ... بر اسپ کوچ میکرد و اعمال الانیه
الشایعه فی وقوع لشکر بغارت مشغول گشتند و هر کجا که انواع وحوش یافتند ... بجوق و حلقه جمع
میکردند ایشان مدار بر ... تاک امداد الجلا بتفرج و باجتماع اقسام ... و آنچه از آن ... در ... وحوش
بران تا حتی صید اندا حتی افزون میکرد شعر سوفار ... حیرت و حتی ... کشاده شد چون نیاوه
منجو کرده بتیر ... کرده است ... بنیاد ... کرد ... از ضرب الفساد ... و ... الثر
در ترتیب ضربت انواع وحشیان ... تعلیم شکر داده ... انقضا لیکن در یک لحظه شیران شکار صحرا را
از عجب ... بر هم انداخته آنکار رسید فارغ گشته ... حسب ... بجانب بغداد عازم
بغداد شد مجد الملک در راه هم ... انفصال صاحب علاء الدین حکایات بقایا بازیاد الحاد
ع فکیف اذکره اذ لست انساه طایفه از امراء بعقب صاحب علاء الدین را بحجت و استفهام و کشف
استقصاء و استخلاص ... از صیغ روان کرد آنچه صاحب ... فرمان ... ایشان را
کران قضیه نمود که ... بملک ... و کار ایام و لیالی ... بتعید امال و تقریب آجال الرجال
نیست بقضا و رضا داده و چون این خوف ... صاحب ایشان بغداد شد و کافه خلق را از آن
حادثه ... فریاد ... و ... داشتند با اول آنچه ... و احتیاط
... تا ... نیز ... لالی ... الی ... لاخر ... سفال

... زرکر ... گاف فارسی ... حلقه زدن ... گشتن ... مردم و حیوانات ... بعضی گویند ... این لغت ترکیست ...

انفصال ... در

الی ... والنیف ... والقطر ... علایا
اتمم ... لست اذکره ... وکیف یذکره من لیس ینسا

منحوس قال از غرش عبقریات بادیا تا حصر بصره بود ... و ظلما ... تا ... ایتان ... اوانی ... حقبات
و مکتبات نادرات اثاث ... نطاقات انواب ... نطاقات ابواب ... زجوار خیرات ... چشم بدخشان
تا غلمای بیت البقر و اصطبل و از بیت التوبه بوق و طبل از صاحبیان و ناحق مردود و لایق ان آفر ابوغال
رضیص و غال ناقه و جمل و جدی و حمل شعر ... نظر ... جمل ... از ضاست ... کاو کوه ...
چون غرض ... جمع عرض بود ... تا ... دست ... و کثیبان ع لا بارک الله فیه
بعد العوض فی المال ... رحمت ... عالی چون کار از دست رفته ... نفیس و خسیس ... منقود
اثر مفقود شد فی بضایع سر ... ضایع و مال پایمال و املاک ... ابطال ... بضاعات ... وثایق
قرون ... املاک ... و مکتب ... بلاد عجم و عرب ... لا اله الا الله ... طویل ... لوح
متملکان ... چه اسم شیئی بران صادق ... و مثل ما بقی له قد عمله فما اراد الدهر قد
عمله فکم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب چنانچه در رسایل
تسلیة الاخوان از انشاء انصاحب ... شرح ... فی ... است ... از ... خود
همین ... عیب ... نعمت ... او ... طلب ... بقا و ثبات ... دارد
نموده ... عاقل دل ... و ... تحصیل ... حاصل ... ربوده ...
بیت الا انما الایام ... صروفها تذل عزیزا او تعز ذلیلا ... در حال اثبات این ذکر ...
حاضر ... این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه ... بیت ... کو ... خلف
جفا ... بیت تا دل ... نیاز ... ننشود ... سنگ ... کاسه ... فیت
... نیز ... نشود ... ترجمه ... دو بیت ... قلم امداد ... الفاظا
بالفاظ بیت ان نال ندب من الاندال منقصة فما عسى له ان ینیب النفس بالعجز

فالتیتی من هجر اذا صار منکرا * فالتی یتبع ما یغاد فی الهجر او تواتر ابن اخبار موحش بالعرش
صاحب دیوان که ملازم بندگی درگاه اعلی بود و جهة تثبیت و تلافی تدارک آن فواید ببغداد امد و بر انکه
توابع مغابنات و عوارض قهر ایلخانی سکوتی رود گوئی بذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال التزام نمود و همت
بر اضعاف آن مقصود نموده خانه خاصه خود و فرزندان از جواهر و مرصع و اوانی نقود و نقره آنچه بود بیرون
داد نوادر و عکاره بسبیل استقراض و بیع اسباب املاک نقد معین بدست او باز مضاعف کرد و آنچه جمع آمد از
نقود و اجناس آنچه لایق عرض بود انفس جمال کرده در منزل اوجان بندگی سرافرازی کرد چون پادشاه
استعادت آن متوقع و انعقاد عشر معشار مبلغ متصور بقیا مدد بهیچ موقع نیافت ذکر شرح الصاحب دیوان
بوجهی رفت که بمهادنه و سبیل و سوسه شده خلاص ساعدت و مرافقت او از مال خاصه مستلزم سخط
ایلخانی گشت قضا کار کرده و بعد از بوده و کوشش و تکاپوی سود نداشت و قوای قطعه اتفاق افتاده
بیت سپهر قسمت عدلش نگر که تا هستم * بالحاد هذه غم خویشتن بپاعتها * بضاعتم هنر و فضل و مکنت آمد
چه سود که مایه هست بنانم ازین بضاعتها * نبوی که بیتی اسانی که ممکن نیست بیاد شاهد همه سعیم رهی
اضاعتها برای آنکه فلک دایره مرجوبه هزار آن کجا کوکب شیخ او شفاعتها * بستعد همه کام جوجد و دولت شد ابد
مدد بنافر و دعوه وادمان طاعتها بیت وبعد معرفتی بی ندیت الدهور واذن عصیت نفسی جهدا
لئن اطاعتها بیلیغ شد که تعاجز با دعوتی بلطایفه معادیا او اولئک الذین حبطت اعمالهم و
کان مصروفا باخلال قواعد الجلال اما اهم بغداد امدند بنوی موافقت و معاقب اعادتها
آنان شامیکانه و اهل حیرانی تعطیل آنکه خانه که کیفیت کون و معنی و جواهر ثمین که در خارج همین نام
داشت استکثار کرده و کثرة بعد اولی بطلب و غایت انتقاص که مستحق شاه و قصد فرق او لادو
عنا بر بعد رفتند و مبالغت تمام دوخت بیش و تفتیش و تفحص و کوشش بتقدیم رسانیدند و هیچ نیافتند که

عاقبت او را از خانه مألوف که سالها در معموره ملک و وطن و مسکن و آرامگاه او بود محروم ساخت نفخ مرغ العجب و معرض اقبال و دولت
یوسف قال کرد … بالکس بکوچ کوچ کرده از وطن آواره و … قهار کرده نکشا که سلوک نعما و ابا … و لطف
بود از وقت دل … فی لکشیدند و … اگر از سر … کوشش … کار و ابشیف … قیت شفف
سالها بلسان الله تعالی … صفت … کردانید و دید فضل و معانی … و عقل
زمین معمور علی سوانید بیت اللهم خلفنی مثل الدنیا و کدر * شققت من قبل اذ ان الکفاف دار الخیال
که بحوراینه ذکر اشتغال داشت قلم بخط او وماق نکاشت بیت ابی تقرب صوفی بلا کدر * ای خلف
بلاختل * فهم بالسعی مال العقیلا * منه لم یکن بلا ملک * واذا قد نابنا سنحا تخطه صوب
سالک بطل * لا یرعمنه و حبه سادیتی * کل بذت بتمیزع بطل * واکتفی فیه جمیع مطالبه * کل ذلک
مواجر و حیل * لا تبق بالزمان واذ معنا * لعب زد الحدوث بالدغل * اگر چه بر اعضای او ظاهر قوی و موفور
محسوس میشد و نسبه تمکن … وانعقاد … او … که اشر اجزاء وجود او
اما از بیت ولو ان ما بی بالجبال لهدها * وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر * وبالخلق لم یخلق
وبالارض لم تکن * وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر * مع اینها ما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات
مطمئن و متمکن بود و مسلحت خاطر … صبر که طبیعه … موجب نعم الاجر است متحقق بود که قال
الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال عن طلب الریاسة صبر علی
مضض السیاسة واز سخنان علی بن الحسین علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند الثار کد اسلم
من اطفائها بالشفقة بیت ولیس الفتی من حیز الخطب صبره * ولکنه من حاد فی صبر الخطب
از ذبان او ورد ان نام … مثل … معلق بیت وما شهلان اشرق قتاه * باحمل للنوائب
من فوادی بیت بکذاشته مرسل خویش … کرکشته کو … نظر به باب الفراق …

برهجو خسرانی مآل بود ابلهی با خود یار کرده اندیشه و حکومت ملک بغداد را از وی تقبل کرد و حق بهم رسید
داشت و در عوض این مشاغل مخصوص آن عماد وضاح در کردن او را ساخت و مانند عروسی سر و پا الاعماد نقمه
و معالقه را مرهقه ست در کردن او سوفرات حمایل کرده و او را روز بازار رفت ما زکیت و ضو الدین بیابوی
بر بنات صوب مجیر و املا کردن کرفت بیت دست حسن را شکست و بیک شب تار روز انکار که چوبهای نعی
در کردن کیف این قطعه را معا بخیال پیش باد و فرستاد بیت اسمع فذاك النحوس قول فتى قد اودعوه
سواد الخطوب اشكو الى ربنا وسعينا بجهد زمان يجيء بالعبر كان منائي عناق هيفاء
كالبدر وما البان كان مني وطربي اعادی بابن مرسله و قوف یافت دبا یکدیگر گفت و اکر اوط
قوت مرنضه نبود طبع او و چنین حالی که انتقاد و انتقاد بیدها خلاص او ازین سخن که بتلفیق معانی
ادبی شد یا بنظم و نثر مواسات کردی و قوت ذاتی چنین بمعانات شدایدی و مقاساة مکاید کرده
از سلطان کالهشیم تذروه الرياح والمرهم تشلوه الرماح کرده چنانچه او نداشته و فعل طبعی جهل
و عادت عقل سرشته معرفت کم کرده بودند بیت کارهای اکر تو خواهی که بن برخود کرن نبوت نتی اسا
کنی اسا که ده بیت دواء القلب الرضاء بالقضاء واستهون الموت يهون عليك لكل اشمت
الحادثات فيه مرتحلتي فما من فوا فضلي وما ارتحل المجد مقام ورحال وقبض وبسطة
كذا عادة الدنيا واخلاقها التنكد از شفقت او از مساوات و شاه اخبار کرده و جواب
معیت چون ابن کلال و سحر حلال و کرشمه احباب با غنج و دلال ابو رشت بیت دعيت العدى
ان لا البق تذللا لصرف الليالي ان ذا العجب وكيف ابالي بالخطوب وانما على من الواقي
الحفيظ رقيب واو را مساق ابیات احوال بکار انشا کرد و احوال اشعار چنان دانست بعضی از آن
مرثیة الاخوان ثبت و بعضی ابن احقالة بلغا و ادبا عصر مطوی و این قصیده را بیت لئن نظر

الزمان اليك شزرا فلا تك ضيقا من ذاك صدرا زيادت انعقاد
تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء ایام ربیع و اوقات محبوس
بخدمت صاحب بر ندانجمله توشیح قاضی عز الدین العقوبی بپسندید فرمود شعر
شكرت الله ذا المعروف شكرا فجازاني به فرجا ويسرا وسوف يجيء يسرى بعد
عسرى لئن نظر الزمان اليك شزرا فلا تك ضيقا من ذاك صدرا ولا
تجزع لحادثة التجني فلطف الله ليس بمولعتي اخي فاثبت بقلب مطمئن
وكن بالله ذا ثقة فاني ارى لله في ذا الامر سرا لقد جربت احداث الليالي
فلست اخاف من رشق النبال وليس الهم يخطر لي ببالي فاني ان رماني لا
ابالي فقد مارسته عسرا ويسرا علام تراه يرشقني سهاما اتحسب ان اكون
له طعاما وكيف اراه يخفر لي ذماما وقد عاشرته ستين عاما واني ذقته
حلوا ومرا فهمت طبائعه هجرا ووصلا وذقت خطوبه فرعا واصلا ومنه
نشأت حتى صرت كهلا سلكت فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا
وجزرا فكم في المعالي غير عال وبدله وصالا بانفصال وكم لنبيه الهمة في
محال رايت الدهر لا يبقي بحال يريك الوجه ثم يريك ظهرا فمن مثلي على العلياء
حامي فادركها ولم يخش الحماما توخيت الثناء وعفت ذاما تراني ثابتا جلشا
اذا ما جيوش الحادثات غزون ترا فاقمعها بصبري والعطايا واجعل حتف صبري والبلايا
اذا ما ابتلتني بالرزايا وجلت مفوقات المنايا واوهين القوي خوفا وذعرا فقمر
وانظر عقب الكسر جبري فلست بحافل بعروف دهري وسوف يشيع في الافاق نصري
اذا لحاربها بحبو صبري من الاولى فاكثرهن كسرا جلا التجريب عن عيني عماها

فإن تركت الأمور بمشتهاها * تلاح تلاح نفسي في مناها * فيبدو لم يروعها إذا نبها * ثباتا في العراك ثم

صبرا * سأظهر للوالي بها سرورا * وأعلى المكرمات بها مهودا * لأني لم أزل جلدا صبورا * فإن

شاهدتني في عزمي فتورا * جعلت عزيمتي الصبر إذا * بقيت لهم بديع القلب شكا * تحد حقا ودع من

إفكا * فإني قد عركت الدهر عركا * إذا دكت جبال الصبر دكا * ترى مني فؤادا مستقرا * معيني في أمور

سوء سري * والطف في تسلي ودقيق فكري * وليس بنا في الأمر صلب * سواء عندنا يوما لك دهري

فكن خلا وما شئت حرا * فأقسم بالمنزل المثاني * ومن سوى بحكمته بناني * ومن منحني المطالب

والأماني * تراني لا يغيرني زماني * إذا ما ساءني من حيث سرا * وذكري في المحافل خير ذكر * كريح العطر

فاح بكل قطر * ولكن الزمان أتى بنكر * لأني ذو همم يعاند كل حر * كان له لدى الأحرار وترا *

سأمهله تجنبا وتجني * وأنظر من يجود القدح منا * سيبدي كل سؤل من تأني * فصبرا أيها

المعنى القلب * يكون ختام هذا الأمر نصرا * فتسمع المواعظ أي سمع ما * ولا تأسف على الطلل و

ربع * ليقمع من وشى بك أي قمع * ولا تك مثل خنساء ذات دمع * وكن يا قلب في اللأواء صخرا *

وكن لحوادث الدنيا ذكورا * وشيد بالنوال عليك سورا * فقد غادرت من عاداك بورا * وكن بالبؤس

والنعماء شكورا * لربك حامدا سرا وجهرا * اهالی بغداد بعد از آن بل تمامت طوایف ممالك واز

ملوك و ممالك اندوهی انصاف بدین معنی شعر اشركتمونا جميعا في سروركم * فلهونا إذ حزنتم غير

إنصاف * با صاحب علاء الدین مشارك و مساهم بودند و از شکوی و محن ناوك محن بود بدیشان ملحق

بر عزم توجه به یاد ق بفرمود تا او را معاکوچ کرده نقطات عالیه را در افراخت و باد از نهالیه رایت بر چم

پرچم سامره سامره نهاد عنبر آگین میسافت و فراش صبا منزل بمنزل الامر بالامر فرش بوقلمون میانداخت

گاه رعد نوبتی از مقدمه بنوبه زدن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قوچیان از عکس ضیا انداخته

و باد علم دار نشاط شکوفه را بر نسیم آن تبرکی افراخته حمایل شمال و فرقه ارزال اجوینانا بدایع عجایب غنچه و اختراع

الکافر

اکاذیب صراح و دعوی بی‌معنی که بیکی نیوی تصدیق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و حرفت

مالی و مراحمت حالی حاصل بدید و هر چند بیش مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر و خامل

و فاخر کسی را که از تعنّف او حکایتی راندی و شکایتی خواندی نیافتند و بر سبیل تعلیل و تاویل نشاء

حب ما للطلب و نشاء بی‌حیری او را ملوم ننگرد و انین ندیم تعلیق خطاب نمایند آخر الجاء عوض عوارض چنانچه

از او الحق اعمال دیوانی باشد عوض او را ملوم نتوانستند کرد و سیلاب استشعار در وجود ابال و ابتاء

فرو کوفت و اضطراب اقشعرار ظاهر ایشان را استغنی کرد اینجه در مقابل ایلاء ظاهر و قصد و تشنیع ناقصد

مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال کفتند و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب

احتیال پیش گرفتند و فقد تبرتو معرفی ره نیوده از نیو در بر وعده محض تلفیق و تخلیق بر سیاه آمد

تا بازیچه بازیچه عقد طهم افسانه در ایهم کردانند از افتراح آرا و استشارات اهوا این میمره تزویر

بساط برتو افتاد که او را بمکاتبت و مراسلات بلاد شام موسوم کردانند در رقم عشیار از قوم مجهول طاز

تو موری بانصب کرده ندو بر کاغذپاره خطوط ملونه بآب زعفران و شکوفه مانند طلسمات سیمی و

اشکال هیمنی بر کشیده بعضی از او در میان امتعه او بعنکار تفتیش یافته اند و مضمونش آن و آن مجاهیل عرب که

باتفاق امرا و شحنکان بنتاغ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند جاهر اوبر و ندانا تخویفا و ترغیبا

و تشکیلا و تاملا مصدق آن اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد و زیف و مهیج لفظ از خرف ایشان کرده ند حال آن بود

که در اول سال امیر کوه میان آلغو امرا و مغل مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرا و تراکم و جری چرخی

جانب مصلحت نکاه داشته کردند و عیسی بن مهنا از امرای اعراب شام و آن نواحی با او در موافقت و خدمت با

مصادقت موکد کردانید و آلغو در دمشق بنشتی از در دمشق و شرق دیار مستعد مقاتلت و مصاف گشت

دفع آثار و فتن کشته و سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از فوج تراکم جری از مصادمت لشکر مصر

بهزیمت یافته نجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از دفع هجوم و احتیاط را ای احتراز و تحصین طوالع لشکر

باتفاق باسنقاق و امراء لشکر فرستاده بودند سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب
داده و از معالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاق ایشان را ذا الفی مقارن وصول رسول افتاده بد
رسالت ابتهاج نموده و آن الوکتاء استظهار فرزند عیسی را بخود و امصحوب رسول بیغداد فرستادند صاحب
علاء الدین او را بندگی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انهاء کرد و ایلچی در حق سنقور اشقر نوازش
و عاطفت فرموده برادر عیسی را تشریف داده و بغلار بیغداد حواله کرده و در آن وقت شهزاده منکو تیمور لشکر ایلچی
قطرات باران بیکرانه مانند سیل کوه کردانید بکار زار کشیده بود بر قصد شامیان **شعر** خمیس اذا صح
الشرق تهو متحرکة • وترجع منه الحربات المغارب • اذا ما وعی عجو العدیق صدوره • لاغجاز هم فی البحر لعبة
شارب • وان رام یوما نهر دجلة سرعانه • لسائق فی البحر موقف راکب • بحذرت ایشان رسول فرستاده
واظهار مطاوعت و انقیاد کرد و پیش سلطان بر دین ممین رسالت و رسالت رفت ایشان را از معارضه
کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شده که منکو تیمور لشکر را بازکرداند و از قصد ایشان منع
اما بایدوا غول کاو نطوب دیکو بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام بقتل آورده و مقصود ایشان بر
کمال اسلامیان اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کار به خیال **شعر** ویکذب کالسراب بلا رواء • فیحسبه
العطاش زلال ماء • بدین سبب از عقب ایلخان برفتند و توریقا بانقید و افلوطه بسوی سلطنت را عزم کرده
با امید آنکه هم محصلان مال عیون مقوی حال ع مهمی کاو بودند از نتیجت و ذنب که بصدق لسبتی بدات
استکتاف غیر شان و نمایند ایلخان بنظر رسانده که جام جهان نمای عکس لمعان المعیة او ست آن دیباچه احوال
فصول آیت اقترا برخوانده یا مل فطنت آن را او بورا او زرا و ذلوا او را او بیکنان با استحضار اما
علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی را فرستادند بانکه سر بدولت ما زالت ثابتة الارکان بکشف القناع
بالشباع و هیچ سبب بعدا را امد از زمره مرتدان انکار او را محل اعتماد مقام مید است تقریبا اعتیاد
کرده بود و آنچه مانده از آنها شهادت رونق نفوذ شده اعادی اندیشه افتاده اکر او را تخلیه

کنند هیچ ازو پدید و در معاونت ایشان رغبتی نماید تا میل بجانب تمیمه بیتها ایلچی افرستاد و ندو
او را در استیا و احتیال در دستور هماکو و ساختند و صاحب همچنان با سلسله تو کیل میداشت اری
ع از دور فلک تسلسل تا کا می بدیع علی کل حال نیست • با تصالات این مسئله کرد ایلخان سوال ایشان کرد
بکلانات ابن و بی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیر فیما یقضی فقد ما شاء الله کان
و ما لم یشا لم یکن و بدو زبان و سجده ثنا ساخت و یقیننا محمه و رضا اکر عالی ترین مراتب منزلت
بلکه یا فالم یکن ما تو پدیدار و ما یکون مورخ کردانید و حلم و نیو فکوت این او میخواند **بیت** اکسیر
بکو در نهای خود تو مگو • زمانه سابق نسازد تو باز مانده جان • که بر وجود انتشاع غمام غم مورا
سبب ظاهر شود ع فاضیق الامر ادناه الی الفرج • و با چنین شیکه حقیقت شی کامی عبارت از
الست فرا افتیر و بخود رسید ع و جراح الدهر بعد البؤس یؤسی • دو در مقوات ما قوه امدا
الهی ان حسناتی من عطایاک و سیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک
بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین و لولا قضاؤک لکنت من
الفائزین انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک و ان تعصی الا بعلمک و انت علام
الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک و لا استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک
و سبق به علمک و المعذرة الیک هر زبر لمحه دلیل که درین معنا انعانی و اجب طبعه برخی و شیخی
کند هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و اراده بنده متعلق نیست و جمله اقضا با تقدیر قادر مطلق است
و امور عالم بمشیت او معلق چون در مقام ابتلا همه بمشوارد بود ساکن بر برکت توکل و رضا مستحق
مزید نعمت و احسان او بحقدت اصوبت حال او بوجه در رسید و منتهی و الحمد لله فی البدو و الرجعی شیعه
اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مساعی و مبادرت از عقب ایلچیان پادشاه تقاعد و تقاعس

میشود تا وقع علت تسویف و تعویق بر بقعه اندیشه میانداخت و طاع الناس را در خفیه از کوشها بار زدت
میکرد تا ایشان ابی دفع و بالجوع کرد اند و آن روایات را بقول نا اهل بعنعنه میرسانند و احادیث
غیر مأثور انها را باسناد ما انهاه الا افاک مفتری مسلسل میساختند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل
نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه عمر بغداد ... نبود مرتبه
دیگو بیافت چون یکماهی در ضمن این نکبت ... کردند با جماعت ایلچیان صاحب تقید کرده عازم
بندگی حضرت شدند و در آن سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن
الششتری که صنیع دولت و مربی نعمت صاحب بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب
و مطیف رکاب ظفر انتساب و مجلس فلا تا ثار او شعر کالنجم ان سافرت کان مصاحبا و اذا حططت
الرحل کان جلیسا ... با انکه چون ناله نوحه در سینه مقید بودند ... روان کشتند
و اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم میداد ... و مشاورت نفثة
المصدور و بثة المکظوم بر زبان خامه دو زبان که صورت غماز ان داشت میکذرانیدند تا
عنا و شماتت اعدا و اغباء مسافرت ... و بلوی ... اکثر میکرد و حکما و کبرا اطباء نفوس
ونفوات ... گفته اند کما ان بالدواء یبرء سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصدقة
الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود ... از قلق و اضطراب و ضجرت
و اکتیاب منع کرده ... دو سه بیت ... خوشاب در این مقام احتیاج ایراد افتاد بیت نلمت
انک تجزع ... وتبیت عینک تدمع ... تمسی و تصبح باکیا ... ولکل همّ تخشع ... من کل خطب حادث
حتام نفسک تجزع ... لا تجزعن لنازل ... واصبر فصبرک انفع ... او در جواب نوشت بیت اولا
وعلا اجزع ... ویظل طرفی یدمع ... ویکاد نفسی من هوا ... صلة الجوی تتقطع ... والدهر قد انا

علیّ فکیف لا اتضعضع والحالة هذه تا بر صهوات مراکب مراحل و منازل را ابقره عقبة المسند
آباد رسانیدند ایلچیان او دیدند چون تیر از شست نفاذ یافته روان و بیصبت ... شیب و فراز ...
کار بیع لمن ان تخلف یا ارقی بعد از استنطاق و استفهام قرینه حال معلوم شد که در همدان پادشاه
حالتی مشاکل سلوک ممالیک و جبابره و صعالیک ... تصور ... وقوع و حدوث ان متقاربه
... ع واعیا دواء الموت کل طبیب وتمامت دافها بر عادت معهود و رسم معتاد ... چون
کلاه و باب ... بسته شام و از آن روی لیمو طوایف اصم ... مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از
توجه بار و منع کردند تعصبان عصابه تخیل و ناصیان منصوبه تخییل ایلچی را گفتند تا وقت جلوس خانی
او را مخلی کرد از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور
هموم بماند و با قیل حدید و کید ... ساخت شعر ارحم علی من ویح فیک ... تالفت
عند الفراق فهذا آخر الرمق فان هذا الکل منی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی
و مقالع ... در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است فی انتیاب الامور مرهونة باوقاتها
ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب حال باقاخان چنان بوده کرد مدام
بواسطه ... شرب عقار مزاج او ... اعتدال منحرف شده و ضعف قوت ... و طبیعت مغاورت اطباء
نمیکرد لاجرم ... شد ... گلاغ ... غراب البین بوجه حاذی نظر او شام
بنشست و او را نصیب کرد بیت من شاعر للبین فالقصیدة ... رقی الملیک علی دعی القاف بلبت
علی الابطاء سالمة من الاقواء والاکفاء والاصراف کفت ... میکند ان نعاق او
کراهیت داشت ... بودند او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی ... ثبت
طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة حجة ثمانین و ستمائة ...

که روز بازار سیاست و عدل او ز ان در غافل نمی آید هفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد کل قریب الی
بعاد کل محبوب الی ذهاب کل بناء الی خراب وکل ملک الی زوال وکل کون الی فساد شعر نماند
زمین اندر شب تخت زر به بلبای نیافت و زیبا زین کرد تن شاهوارش بسیار استند کو و مشک و کافور
صبح خواستند چند روز بر سر ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند غوانی ماه روی سلسله موی
بیت بکندند موی و شخودند روی ز بار شاه کردی و روان شاه جوی سوی سر کشان کشت پر درد و
خاک همه دیدم پر خون همه جامه چاک بیت و ابو زید اخلاقه عبرات یشعن النقی امکنة الغوانی مخدرات زد
انتهی المصیبة غافلات فلمع العون فی دمع اللآل وتاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این
ابیات عنوان دیباچه دل ساخته بیت اباقاخان که از انصاف و عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزوده بود و نه کم که بادا دار البقا شد وقت ایلغار
از بی دار الفنا والله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام مواغد جون احوال مملک
اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت و کنکاج در پیوستند و قرعه استخارت بگردانید
اما ولیعهد و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار بر آن دادند که از برادران بگو
کرده نسب آنکه قلاده اسلام را مستقل بود او را سلطان احمد گفتند بدین مشاورت رای جمله متحد گشت
و میعاد کرده تا که با اجتماع دیگر شاهزادگان و نوینان ایلجیان بر بال تعجیل عقاب روان شوند و الاتفاق
قوریلتای سازند بر ابغداد بار بفرمان اعتماد کند و احکام یاسا را تجدید شعر لتثقیف معوج
تأنیس شارد و ترشیح ظواع و تعرید مارد بعد از اجتماع ایشان به جوی دولت من و مکان رهایی بر جوانه
بوده الطوایف که ... از فرش ... بیاراستند شعر کان عیون النرجس الغض بینها مداهن در
حشوهن عقیق اذا بلهن القطر خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق از ذرات ... بجیه

بیت ولذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء البلابل از استماع افتاد و آبرنگ
زمان او غزل کاتب فرخ زبان شد غزل از باد نسیم عنبرین آمد ما نا کر رکوی دلبر آمد از بوی چمن
جون لعل خوبان مغز دل و جان معطر آمد ربات قدحها لا الدعی بهنگام نبیذ احمر آمد نرگس
سوی مخنکاه چون شاه بر بوق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی او نیز بخدم خوش چو آمد
آهنگ نوای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد و ز نوشک ... از غنچه در صبح دمش
نفس بر آمد از لطف صبا مزاج بستان محبوب غزل اشرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین
و نوینان و سلاطین در یمین انجمن انجم صنعت ما جمع شاهانه و قوریلتای ساختند که بدان زیب
ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط و طوی جهت فرش معدلت ممهد گشت و بشرای فتح
الباب سعادت ندای بیت لقد خلعت الایام حسنا و بهجة اذا اید الاسلام دولة احمد
از محیط خاک بر مرکز افلاک رسانید تا احمد موید و سلطان عادل و لقب او و نعت بخت یار زدی
در روز ... و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنة
اثنتی و ثمانین و سبعمائة بر تخت مملکت بر آمد بیت فی ساعة سجدت لدی سعودها زهر الکواکب
من خلال مطالع شاهزادگان و امرا کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین وا ... نیلند
مراسم دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده و آشکوان نوای ...
دو لحن داودی سقف فلک مینا گون رسانیده بیت و راح کان الماء والکاس ... قد نظمن
من لولو و هو ... در کاسها ... بدست ساقیان پری چهره ... بیت کم فیهم
من ملیح الوجه مکتحل بالتحوکیر جفنیه علی خفر و آن گفت بیت فی مجلس غاب عنه طوله
تلوح فیه الهموم بالطرب والرقی فی روضة تسیل دما او واجد جاثیا علی الرکب نوایی

و ابکار چون باغ نو بهار آبسته و این کار آراسته و بقیه زلف در کوش هر یک تعماری فرو خوانده
شعر ای ترک نافه بین که در لف و زره موشی ٭ ایناق دلربای دام رق ابتغی کاکل بر آلی تو چو مشک
بو سیمی ٭ خوی بر عذار خوب تو چون قطره بر وشی ٭ کل کلکلاه عبد بدست حسد چاک میزند ٭ بر تو چو بید
دغبت تو لیلاو دیکشی ٭ افتاده کشت برک قمو تا نهاده ٭ بعناق آل بر فر بر جهره آتشی ٭ بموافقت این بزم
بهشت آثار کآلی اقطار امطار از عقود سحاب سحاب بپوشم برعیت و غلاله باد شمال چون بکیسوی مه
رویان عنبر و مشک عبر بیخت شعر حتی نعمتم صلع هامات الربی ٭ من نورهو تاندالاکمام قطرات
بهاد تجدید عهود را بنهاد انظروا الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال وو هاد
بسط کرد و طیور بلغات مختلفه به آیات من یهد الله فما له من مضل ومن یضلل الله فما له من هاد
استشهاد نمود چند در جهان بعد از شهور و سنین و حاصل امید و عقد امور بعد از انفصام انتظام
یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعای سلطان اطیب
شد و ضیاء ایام بالقاب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر بذکر القاب فاخر چون شاخ کلبن
شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضر الی ربها ناظره صفت یافته بیت تبسم مثل
الروض اذ هبت الصبا ٭ ومن ذکر بشراه تجلی کالشمس چون پادشاهزادگان از تکشمشی کرده و کار سده
گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول بادله جود و احسان کشت
زار آمال اقاصی و ادانی فایض گردانید و تمامت را بذواخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ذوالفی
داشت بیت خلع کانوار الربیع مدبج ٭ وموشح و منمنم و مفوف ٭ بهرت عیون الناظرین وابرزت
حسنا یکاد البرق منه یخطف ٭ از نصاب عواطف و سجال ارفاد و اسباب خود نصیبی وافر و مهیا ساخت
بیت بر تخت نشست فیروز و شاد ٭ در گنجهای کهن بر گشاد ٭ حکم فرمود تا نقد و جواهر بالشهم کلا

و متبعات تلید و طارف که از آباء و اقارب نیکو خوجا با قاآن مانده بود و سالها در خزانه قطلغ بیک
اطراف معتبر بیاورده بودند و بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا و تومان
تا هزاره و صده و دهه و کافه حشم قسمت کردند آن خزاین حتی این احسان تو جمیل و دعاء خیر و ثنا
نمود و ذخیره نگذاشت بیت لو کان صوب یدیه مرا و غادیة ٭ عم القطاف الغیا فی معضع الیبس
بیت شاه شنعت عالم دست تو کرامه دست ٭ کان است نه کان است فتنه هر کان است ٭ شد مطلع
دنیا بمهر تو کر آه مهر جان است نه جانت فزاینده جان است ٭ در خاص و عام بلا انعام و دوام کام
و قیاره ام معود او بیت وقیلت نفسی فی هواک محبة ٭ ومن یجد الاحسان قیدا تقیدا ٭ بدین و سخ
و بخشش و استعداد خزاین و معادن و آیات پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار شرق و غرب
با طراف ممالک رسانید و بسود مبشر ببسط کف جود و بدل و کرم و بحو آذی و متضمن ارشاد و ارکان
معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت به تلکین ما کی صاحب یم
التی ما اکر بیت و ایام و لیالی و تخته سهام چرخ لا ابالی بود بر بهم زده کار آن فرطنا لمای
و دست فوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی رفته او بخت جنم
صلح کار با نامه و حریف اقبال استقبال کرده میکفت و بچون غنچه درین بیت میخندید بیت هذا الذی
کانت الامال تنتظر ٭ فلیوف لله اقوام بما نذروا ٭ و فتح خالم با جادمین این ابیات سخاوت کرد و بر
ساق تناسب دارد بیت شب یلدای هم اشاد فی صبح بدید ٭ یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید ٭ گشت
امید بخندید بیک شبنم لطف ٭ شاخ شادی دگر از باد قبولی بوزید ٭ کشت عمر که ز بی برخی امید بغرق
شرطه ان بود کشتی یک کناری برسید ٭ رنک نیرنک اعادی همه از روی کل ٭ بود باد کهکشی چند کم
شیشه دمید ٭ دل آکو خار جفا دید خدا رامت ٭ کن کلستان امل هم کلی کام بچید ٭ در قدح تا بمعطو فکن

و یاد مکن که زنده و مرده‌ام من چون مقطع چکید بر کفم جام غم انجام ندامت و زحمت شد کو آدمی که
حادثه یک دم در چشید و عقلک که بعد از حسد رسید تقصیر علم امروز قضا که و از کف کشید
عیش خود خوش کند آن مغز تفکر کم سوزد که در ایام کسی بوی فنای نشنید باشد بینهم
مجد الملک و اکثر ... بلا و قید کرده ندو با عوان صاحب سپرد تا بار غل از غل غل قل هو القادر
علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش بکوشند الحق و قید ... از ... در بایستگی
در ولایت بوده افتاده و شاخ از درخت کان و چشم خود بینی تا از سر او ... کراری ... کوشش
تا ... و چند آنکه ... میکرد و تقرب ... زیادت ... و میکفت سر ابر ... او
و بار ابر سر یار او خواهم نهاد و تا آخر ... بیت در ... و صورت ... بسیار ... عجبا
سعود ... از ... یافت و دست ... تعالی ... اعمال ... تکمیل بود
علاء الدین از کمال ... و حسن ... مجبول ... عفو ... بر ... خصایل
و بلند ترین مراتب فضایل است ... حکایت حلم ... منسوخ کردانید جمع ...
و اعوان ... تقریع ... حقیقت بر ... بود که ... اصطناع ...
جمیل ... خاصیت ... ظهور یافت و ... جانب حق و خلق ...
امر ... بر ... و ... و مجارات ... عقل سلیم
کجا ... بیت من الحلم ان تستعمل الجهل
دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و ... بیت علیک بفتح
الجهل ... سلامة اذا کان حسن الخلق یفضی الی الردی ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع
السیف فی موضع الندی حکما ... و ... امکان ...

از مکیدت او باشد آن طریقه دولت القوام باید نمود فاما چون محقق دانند که اکر فرصت و قدرت حاصل شد با
لاهالی جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد و واجب است فرصت دانایی نکو دانید ... و مسامحت
خاطر را از ... عقیبات و اندیشه عاقبت او پاک کردن و چندی ... که ... شد
آن ... صبوح شادمان و سر ... زنده کان ... بیت یکی شربت ... سکال بود
از عمر هفتاد سال ... خلایق ... مشغول ... با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ... صاحب ... او را ... بیک چشم زدن چون ...
که خلایق بر تفرق اعضا و اجزای او ... اعصاب ... حریص باشند ...
چون ... صد ... اعصاب ... و کل لحم نبت من الحرام
فالنار اولی به ... و ... که ... و ...
نعم بوده ... اعضای او بطرفی ... فرستادند
سر ... بود ... بغداد ... نهاده ...
کرد ... زبان ... نکاه داشتی ... انجام
سر از زبان نکه دری ع وما شیء احق بطول سجن من لسان شعر کو زبان ... تیغ
جه کار ... فضول ... سر ... بای ... فرستادند
قدم ... نهاده ... دست ... کوه ...
بپای ... عراق ... علاء الدین ... شعر ...
بلاغ ... رسید صاحب علاء الدین ... فرمان یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الا ... شکر

شکر حق واجب است و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرده رباعی دو روز بود بسر فرق دیر

تو دیر شده جمیع آمال و سلک و توفیر شده اعضای تو مرکب کرده اقلیمی فی الجملة بیکهفته جهانگیر شده

دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام بی نمو و ره نفس خود را در آن جهان حطب جهنم میسازد و در این جهان بدبختی

نایافت مبتلا شده و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میاندوزد الدنیا دار بها آلف و کل فیها من الهم تالف والزمان

امتلا المصائب و فی فناء الرجال له سهم صائب شعر که قیمت کرد سیگ بد انجه میطلبی که قیمت کرد ستد آنچه

می یابی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز جو زمینای کی بدین خاکدان فرود

آمد هر سری که سری دارد هر که چون دوست هیچ نشناسد هر که چون یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه کم گیرد

کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد بر قرار حکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد [illegible]

سلطان اولاد اسیر غایب شد کور و فات خاص و بار دیگر امر و بعد کار از کرده خود مرده خواه آمد بیت و ما ابالی

اذا ارواحنا سلبت بما فقدناه من مال و من نشب فالمال مکتسب و العز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من

عطب هر چند [illegible] اثر او در خاطر موج میزد و نخوات که باز در آن کار سکوت و هر دیای [illegible] فوض

بپیوند و مجازات هر غشوم و مکافات حسب حال و جاه دنیای شوم [illegible] فراغت یاسه [illegible]

زخرف تقدیم نماید [illegible] تلک التی فی اخر العمر [illegible] که بنده بلی پادشاهی با قرب عهد که

بر سریر سلطنت [illegible] یافته باشد فی وسایل [illegible] عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه [illegible]

داد [illegible] خلاص [illegible] معاندو [illegible] اموال و کفر

[illegible] حاصل کرده [illegible] تسلیم فرمایند [illegible] عقل

مرض [illegible] اعتاق [illegible] اجابت [illegible] قدیم و علاق مرض

[illegible] ایام دولت [illegible]

و مدد و مدت شاهی شاید بوده فراموش کند [illegible] شعر کظل مزن و سنی او لمع بارق اذ امر

جرت علیه سفة ارضوه مصابح فی ثبات و قرار و نفوذ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

قناعت [illegible] سلطان [illegible]

مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت او [illegible] فان بالذکر باقیة [illegible] و تقع الامر وضعه

و مقصد [illegible] نیابت [illegible] تفویض [illegible] صاحب [illegible]

مقرون [illegible] ملک و ملت [illegible]

نیامده [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] الحمد [illegible]

[illegible] شیخ کمال الدین عبد الرحمن

بواسطه معرفت سابق [illegible] شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک [illegible]

تا حدود مصر و شام [illegible] حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان [illegible]

در تصرف نواب شیخ کمال الدین و ائمه و علما [illegible] استحقاق [illegible]

اطبا و حتی یهود و نصاری [illegible]

از مال [illegible] سبیل [illegible] تمام احکام نافذ

گشت [illegible] الله [illegible]

بوقت توجه حاج بغداد [illegible] علاء الدین [illegible] کعبه [illegible] بیت الله الحرام [illegible]

و متعبدات و مواضع [illegible] مساجد و معابد اهل اسلام [illegible]

ومقربان حضرت بهر طرف یکی روان فرموده و ترحیب ارباب علم و تقوی و تعظیم اصحاب فضل و تقوی و مشایخ و متصوفه
و اصحاب خرقه یکی هم از مشاهیر شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم اسلیل و بغا اکثت ساحب دیوان در صیانت خفوق
عنفوان شوق در دو پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان که بمصالح آن ملک مقرر است و خواتین و شاهزادگان
و تقاوی و جز آن منصور صرف میرود و اکثر بر کار رفته است خواجه فخر الدین احمد و خشیتدارکی بلیغ شود انفاقه مال
نفع آسا از آن مهم با کفایت کرم چند ایالت افتاد حکم بر لیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین احمد چون کار [اتمام]
مدخل فساد و دو همت ساحب از انسال مصالح آن ملک ابواجبی متمشی کرداند و تقریر کرد که چهل تومان نقد و ثیاب مخرج [نشد]
تا غایت انجه تصرف نموده اند عرضه الکلاف ضیعت بود و بسبب ساحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان
در مبادی جلوس بنا بر سوابق خدمات آن اولاد امرا و ارادت که در بندگی حضرت جمهید داشت حکم فرموده تا او ساحب دیوان
باشد بکمال انفصاعدا این کفت که نطاق تدبیر من از احاطت بکلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ
بی نیاز است استنارت نموده مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرمایند هم آسوده قدیم به خیول دارالو
که میدانی آثار نیکو مشهور بوده از کوج و قم و تمثال او و اوربیر نواهی بالکو بندد بر سلطان استعفا او پسندید
و عاقبت کار او جز اکره در رطه حایل و دریا بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرموده موجب که
تعلیم یافت ساحب تغیر مبالی او در خاطر ظاهر شد جز بدین تدبیر که تاید متمعح قدیم را میشاید آنرا الکرام [تمشیت]
مصالح آن ملک العامات اموال ثنوه [...] الله مندیشد و تو [...] نمود در سالی [...] ساحت [...] کرد این [سطور]
در عزیمت سفر انظر ما فیه [...] شعر و لی الخ اجتنکم لمکارم سمعت بها و الاذن کالعین تعشق
بخدمت او یکانه مستعد شد انواع مکارم و عافیت بصورت تخصیص و عالی و حمت همت نفیس مشفق
محاوره تجربه اب روان و فتح ابواب لطف طبع چون جوهر باده طرب زای و رسیفت و صنعت در نظم اعذب
موج رکه معانی مدرکه وصوت لطافت نیافت از کل و فریش شعر جواد کمی عادل علی که در قسمت از بخل و ظلم نیاید

نصیب او آلاء که جام باده بساقی دهد بدست تهی بتیغ سر بزند کلک او نکوه خطا حلی کرده است بر او آوازه
او مکمل شد بسابقه خلق و لاحقه معرفت که جاذب هم کارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط شد آمد
استیناس متعاقب شد و آن از مرتبت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد و رغبتی صادق وصلی کامل فرا نمود و بحکم آنکه
هر کونه کوب عارف اعتراب کرده مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق افتاده بود احیانا از تمادی ایام [جورت]
و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت بیت بم التعلل لا اهل و لا وطن و لا ندیم و لا کاس و لا سکن تعلل و تحمل
چون صلات عادت و ادی باتراکم و تزاحم شواغل و عوایق و ملالت و حیدی و لانت لسان و بساط لطف طبع را مبسوط از مودت
و تجنیس محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهام ابدی
و قلعه تکرم و تجشم نمودی چنین با نه عادت لا ینطق داشت دوازده شمایل الخلاق و لطف کتری کفتی شعر
ای تو غریب جهان نام غریب شهر تو ان تو غریب که بود و سیم غریب و دشتی بیت و لیس غریبا من تناءت دیاره
و لکن فی الغرباء غریب و چون اشاع عرصه دیار او بر مقتضی قضیه بیت و ما غبتی فی عیشه بستغیل و لکنما فی
مفخر استجلبه نعمت وفور ساحت سماحت و علو همت او شامل امل افتاد بر خاطر گذشت که چنانی شخص فرید
مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان که بودن غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال آن [شاه]
آکر آفتاب صفت نظر بر اکتساب فن در نیاز داشتی با چون شکوفه میل بر آن سیم خر این عالم او را حاصل بود لکنما همتها
مر مواقع ما نال و شر و دلیل که چون ندکرده نکتحل الجلا و بصیرت منجلی باشد با شارات یا صفرا و غرتی غیری و یا غراء [...]
غری غیری بجانب این خاک در نکین چون اطفال مستانی کرد بالملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و ضمانت و نافق
خالف تو و مافی اکتساب که باقی که حقیقت عمر ثانی جز این نیست چگونه اختیار نکند و آنک زبان حال این فیدمت
قال شاهد عدل است که بواسطه مشاهده او یقین حبلی و نتیجه که محاصل در صدت نداشته ساحت بعد از آنکه از
این استانه عزو تمیز او هیبوت بپیوسته و از آن نار و نعیم او را اعقاب او را اثری نماند مجرد جریان خامه
بر صفحه دو طبق کاغذ بمداد رشحه لعاب مداد چگونه مطالعه ذکر جمیل او را از عریضه بیت ذکر

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ برخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست
که دوستی جمعی از اهل فضل و شاه‌ایرن سوی که ملطفها خدمت محرر اسرار بوده‌اند و مجلس انس و مجالس اخلاء هما
حاضر شده به ملاحظه مقال اغیار مسدود داشتند عرش و ایقات الفاظهم اوقعوبی روقات التحقیق و وطرح مطایبتهم
المیب من المناسك التحقیق در اثنای حکایتی که معرفت فکر صاحب شمس الدین ادام الله علیه شآبیب رحمته طول خلاه
اتحاد و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب بهشتی که خالص و ظاهر با صاحب با آن یکانه حاصل بود و مقصد
اشارتی براه رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغالطات قسم و ایمانی موکد حجاب اشتباه از مجازات بصیرت برداشت و تقریر
کرد که با خدمت صاحب قرآن هیچ وصمت مخاصمت و شنا و محاشنتی نبود اما هرچند بر امر کعبه او توجه و طواف میکردم و در کنج
بقبله اخلاص می آورد و خاطر صاحب دانقوی ترمیم یافت و اغراض و القبا نمون بادب مشاهد کرده میآمد خالصه
مخالطه و صافیه فتقوت و اصلته فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود او در عقد نعت دنیا نعم و از عنایت
و موالفت و رعایت و مخالفت نومید شد بر بلخواه دولت و قاصد جاه او نبود و در وقت حضور و غیبت بر مراسم خدمت
والمواء و ثنا توفیر مینمود و الدلیل علی ذلک ورنان اجتناب از کار اشی بزرگ خود مراد معرض مواخذت او و معه بود
این دو سه بیت که در مرثیه و فارسی بحقیقت از خلل خیالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ و عبارات انشاء کرده و مجدت
نوشتاد بیت مکن نومیدها را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند نیندیشد بیندیشد همه چیز بخشید جاها
بسیار بیند سوز کو مرد عاقل وقت فرصت نکه دارد دلی در کار بیند این معانی در کوش صاحب کما الحق فی
لوح المحجب فی باب تاثیر کرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیات رحمت نامه استمال مشتمل بر لطایف
توبیخ و اعتراف بر جرایم مم توبید انشا کشت و رهینه از انشاد قطعه لو تری خواندم مجرما بیت همت عنوان سر
تعظیم انکو مرایت ذلکن دا بر خواندم ذهی کریم رحیم بجز تعظیم و عکس این معنی نکته‌ای یافتم جود د بیتم تو کریمی و کرد کا
کریم و راستی سبب کرد و شد بنعیم با چندین سوابق اعتذار مقام در مقام استغفار کما قال المتنبی بیت
واعلم انی اذا ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا الیک انشوطه از معاقدتکو صاحب اقبک

و بهیچ وجه مدت بندداری که هیچ نشد بلاد بکواسباب او هیند شد و جانیحکایت بآدابوستان نعمانزاکه
واقف بر احوال بود نداستشهاد کرده هر یک داستانی و انواع این نمط و سلام این نسق بتقریر رسانید و بعد از تسطیر
اساطیر و افسانه و ابداع اطوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد بعد تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ستم
و اجحاف خلایق با بالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء و اعلام اسلام و اعلاء رایت تمشیت
دین محمدی رغبتی صادق و نیتی سابق دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش
باید کرفت تا تیغ خلاف از دلهای ایشان در غلاف رود و راه تجار و معارف تردد منفتح کرد و مواد مشوشات
و اصول منازعات بیکباره منقولع و منقلع لیتحد مقاصد السلطانین و یتوازی خطوط الشانئین ع و اذا
تقاربت السعود فعندها یرجی الصلاح و یحسن الاحوال و اذا تقاربت النحوس فعندها یخشی الفساد
و یقبح الاحوال و اکر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد و وعده و تحاذ مسالك یقین در مظاهرت
مناصرت بقدم اجتهاد ساعی کرد ند و شرایط مطاوعت و متابعت بادا رسانند و با شتهار صیت مشابکت و انتشار
ذکر مشارکت دل طوایف اهل اسلام و بلاد حامل قوی با غی و حیاد مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت سلطان ادام الله سلطانه
محابا مایل کردند و چون این سخن متضمن محض صلح و موجب رونق بنای ملك و ملت بود بحکم ریغ شد شیخ کمال
الدین عبد الرحمن را برسالت سفارت متعین کردانید مبشر بوصول سلطان احمد بمملکت و ابتهاج بانتهاج خطه
یقین و منکو استصلاح ذات البین و استبعاد طریقه نفاد و شقاق بعد از وصال و مراسلها قاضی القضاة قطب
الدین الشیرازی را تلك پهلوان دا با این مکتوب روانه فرمود المکتوب بقوة الله تعالی با قبال قاآن فرمان سلطان
احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و انوار هدایته قد کان ارشدنا فی
عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه
افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و لم یزل ینوی بالله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین

اما فضى من ابينا الجيد واخينا الكبير نوبة الملك والينا فانا من علينا من حلل العطافة ولطائفه ما حقق به امالنا
في جزيل الاكرام وعوائده وجلا مدى لما لكه علينا واهدى عقيلتها الينا فاجتمع عندنا في قوية لنا البار الوف
من الجمع الذي يتقدح فيه فنا الاداء جميع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وفقهاء الاجناد
واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ملأت
الارض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب برعب العظيم من صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها
شم الاطواد وعزيمة تلين لها صم الصلاد فمكوثنا فيما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهواؤهم واراؤهم
عليه فوجدنا انه دون ذلك الشغل الشاغل كان في ضمنها من انشاء الخير العام الذي هو صيانة من تقوية شعار الاسلام
ان لا مصلحة من اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء وبحبوحة في الاقطار رخاء
نسيم الامن والامان وفيه تربح به الملوك في سائر الاعصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة
على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي مما
ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء وانا
لا نحب المسارعة الى امر القتال ولا نوثر الحيف القتال الا عند ايضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبين الحق
وتركيب الحجة وقوي عزمنا على ما نبدا من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر به لنا وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام
قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على
من اعرض عنه وعصاه وانفذناه اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات ملازم
الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقنا ويحققا عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا وبيناهم انا
من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ولينا مدد
عظيم بعد الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تحجبوها بالنظر الى سالف الاخوان
وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يحكم بسبب دواعي الاعتماد ومحجة يسعون بها

من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى
باعلاء اعلام الدين والشهادة في ايراد كل امر واصدار تقديما لاقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون
العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة
واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد
والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلاتها بموجب عوايدها القديمة
الى مستحقيها بشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر
اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار
المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني
في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء
كان سبيل مثله اذا ظفر به قتله فلم نر اراقة دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم
ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك
واهل الصلاح فساءت ظنونهم في تلك الطوائف فقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وانقطعت
الحاجة بحمد الله تعالى ومنته الى ذلك بما سعدنا من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا منها نه
الفكر في هذه الامور وانها لا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا
كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين
والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب
فمن تحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن ماب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم
ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتينا فيها ما شينا وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلاف ما رضي
به الله والرسول ويلوح على صفحاتها اثار الاقبال والقبول وكشفتم من اختلاف الكلمة بهذه الامة وتجلى

بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فتسكن في سابغ ظلها البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت
من الجهد الى الحناجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني ادم فقد وجب
عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخاء بحيث
يعمر بلك الممالك والبلاد ويسكن الفتن الثايرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ادرع الهوينا
ويعفو لهدوء وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما فصل بدوام
الرحمة ومنع من معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب
في اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وثمانمائة والجواب عن هذا الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين
قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمدا لله الذي وضح بنا
ولنا للحق منهاجا وجاءنا بالفجاءة نصر من الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا
محمد الذي فضله على كل نجي به امته وعلى كل نبي نجي وعلى اله وصحبه صلوة تتلو ما دجى وناي من دجى صح
والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل الخلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة
الذي تمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبا العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عمن خالف من العشيرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث
الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه
في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان يثبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت
من اخشى المنابت وحصل التامل للافضل المبتدا بذكره من حديث اسلامه وبيته في اول العمر وعنفوان
الصبا في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح
صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل

العالي المقام وثبت قدامنا في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تزلزل دونه الاقدام واما افضاء التوبة
اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير فان نسبة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة
التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له
من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر
وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي الذي يتفلج فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم
اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم وانتهت اليه اهوا همم
فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ونايته الاصلاح وانه اطفى بذلك الناير وسكن بذلك الفتن
الثايرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي الثاقب والا لو
تركوا واراهم حتى يحملهم العزة لكانت هذه الكرة في الكرة لكن هو لم يخاف مقام ربه ونهى النفس
عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة الى المقارعة
الا بعد ايضاح المحجة وتركيب الحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو نصر
هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله ومتى قد دخل معنا في الدين لهذا الدخول وزال النحول
بارتفاع المنافرة وحصل التظافر فما الايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منار نلد اهل
باهل في كل مكان ومحن ان يجير ايقي كل ارض واما ترتب هذه الفوايد الجمة على اذكار شيخ الاسلام
قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نعلى قبله كرامة هذه الكرامة والرجا
ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام
مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته
الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما
في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حال احواله وخطرات خاطره

ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تتطلع الى اقامة دليل يتحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظروا الى ما ظهر من مآثره في
موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد وتطهير
وتسبيل سبل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد الملك الدوام فكل ملك عدل ولم يلتفت الى لوم
من عاذل ولا لوم من عذل على اتمام ان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم تستنطق بالثناء الا
الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر او لم يدخر انما
يقتضي الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما
تحريمه على الاجناد والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واسقاء سوابق الوارد من
من شوائب القذى فحيث بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثاله الى سائر النواب بالمحبة والحلب والبيعة
وعتاب متقدمنا الى مقدمي العساكر بالطواف على [illegible] الا بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق
وان قد تسبب من يتزيا من الجواسيس بزي الفقراء بقتل جماعة من الفقراء والصلحاء وحملا الطرق
فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند منه كان قدحه وكم من متزي بزي الفقر من ذلك الجانب ستروه
والى الاطلاع على الامور تقدروه وعلق النواب منهم بجماعة فوقع عليهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة
الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم
فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا حادة ومن ثنى عنانه عن المكالمة كان كمن مد يده
المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبني عليها قواعده و
تعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة هي كليات لازمة يعم بها كل معنى ومعلم ان تهيا
صلح او لم اذ ثم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنتظم قد تحملها لسان المشافهة التي

اذا اوردت اقبلت ان مسالة حملتها النفوس واحتضنتها اصداء الرسل احسن ما تحرر في سطور الطروس
واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج
وعلى هذا السبيل ينهج بل الفضل المتقدم في الدين تفوق ترجح وافادات تشتمل على سمعنا المشافهة
التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب [illegible] الكتاب من دخوله في الدين
وانتظام عقده في سلك الموحدين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله
عليه في ذلك فلا يشتبها ولا يشبهها منه باستنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا
في سلطان احمد
تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله
تعالى من العطاء ما اغناه به عن ان يمد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة وولى
الله والناس كيف يكون تصافيا واذا لا [illegible] معاديا واغزا مصافيا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد
الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في مبدا الاسلام الا بمطاوعة الصحابة فان كانت له
رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستناد الى
من يشد به الازر عند الاستعداد فقد فهم المراد من المشافهة ان كانت رغبته ممتدة الى ما في يد
من ارض ومال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين للدين يؤخذون المسلمين بغير قال تعود فالجواب انه
لو كف كف العدوان من هناك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك لسكنت الدهماء وحقنت الدماء
ابيه ظ
وما اعتقدناه لا يخفى عن ملوكه ويابى مشاهده لايام [illegible] وبيشي نغاره وقونغرتاي الان بالروم وهي بلاد
السلطان احمد
في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي
على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه اراد ان يحصل التصميم على ان لا تبطل هذه الاغارات ولا تفتح هذه
الامارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك انا لا نالى

الحنسپ نهر

الذي انفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة فتدلف مواردها من سالم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها
فيعاوده مصرع ذلك اليوم بيت وان كان اعجبكم عامكم * فعودوا الى حمص في القابل * فان الحسام
الصقيل الذي * قتلتم به في يد القاتل * ووقت اللقاء علمها عند الله لا يقدّر وما النصر الا من عند الله
العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدّر وما نحن ممن ينظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة
النصر الا كالساعة التي لا تاتيكم الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام
كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة و چون بوسيله ارسال رسل موافقت ميان طرفين
مفتوح شد پادشاهزاده ارغون و امرا از اشتباك و اشتراك سلطان با ملوك مصر و افتتاح مصادقت ميان ايشان اتفاق
و هراس داشتند دانستند كه ظهور قوت اسلام و اسلاميان بر وجهي بود و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون
باتفاق ديگر باره اعيان خانيت [illegible] داده بود بعد از آن مادر [illegible] شد و باغواء جمعي امراء
او غبار تغيري پيدا گشت و امارات مخالفت هويدا گشت و ساختگي اسباب عداوت و اختلاف ابواب [illegible]
نكوهاي پادشاهانه كرد شعر برأي كواي ولا عجب اذا * يغتر بشكل الشيء نوع [illegible] مغلجار را
كوس اعلام داد و [illegible] لشكر قراونا [illegible] صفت اند [illegible] معزول [illegible]
بي باكي نباشد بعد از اهتمام او امد حكايت تغيير نيت و تبديل عقيدت او در خدمت سلطان احمد
عرضه داشتند اليناق كه مقدم لشكر [illegible] بود [illegible] مشهور برآمد رسالت نامزد شد و
و امتحان الحكم يرليغ با استحضار او نفاذ يافت چون بخدمت شاهزاده رسيد ملاطفت شاهنشاهي عنقاء دل
بيوفاء او را كه [illegible] ثبات [illegible] كبريت احمر و اكسير اعظم عديم الوجود بود بجلال اجلال و شكالة
اصطناع مقيد گردانيد اليناق [illegible] كه اعناق همت مؤمن و مشرك با طواق [illegible] طوق
قسم ياد كرد و بر يگانگي و اخلاص و عبوديت و موافقت شاهزاده مواثيق مستحكم [illegible]
دولت معاودت كرد و در باب توجه [illegible] بصوب حضرت [illegible] رسانيد [illegible]

بيتم

يتعبو السقم منه جفون الحسان وقيل او هو من نطاق صبر العشاق في مقاساة الهجران [illegible]
از ماجراي [illegible] اعلام كرده بودند از تبلبل [illegible] احوال حركات او اثبت [illegible]
موجه حيثيت ظاهر دليل حيثيت باطن باشد و زبان ترجمان احوال سراير و الظاهر عنوان الباطن [illegible]
حضرت [illegible] بعد از تمهيد مقدمات عرضه داشتند بار تزويج دختر سلطان كوچك نام اليناق را [illegible]
برليغ بنوازش و عاطفت و انعام مرتبت و مكانت او [illegible] بدين حسن تدبير [illegible] مخالفت از ساحت سينه
او قلع كرد و ماده وحشت بدين معالجت مداوا [illegible] عنقريب شاهزاده [illegible]
جلكا [illegible] فرستاد متعلم با آنكه [illegible] مجد الملك [illegible] غضب ايلخان [illegible] كواكب دولت صاحب ديوان
[illegible] پادشاه است و هنگام اشارت
[illegible] و تسليم كند [illegible] مصاحب [illegible]
و مصلحت [illegible] مملكت [illegible]
بر جمع و خرج ممالك [illegible]
[illegible]
بعض الظن اثم ميگفت صاحب ديوان [illegible] مجد الملك [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در معرض اهمال و اختلال افتد [illegible]

اورا چگونه توان فرستاد رسولی دیگر از سلاله اتفاق نموده بر رسول و مقترحات اعتمادی نفرموده بجوشش تمام
کرده با خویشتن تمام رنا خویش پیغام مراجعت کرده مثل یجبع بخفی حنین ابو نصر الا نفت ضمیمه مناظرت کشت و معادات
ادخلت قوت بجنین نعل پیوست بر مصاف نا ساز کاری چهره مخالفت را آهنگ بلند تر شد بل کار از پرده پوشش بگذشت
و در عطاوفت این اطوار سپهر دون حبایل از غلا اجل باز تو بر تو افکنده عطاء خود رجوع کرد چنانکه شاعر نظم داده نظم
یکانه همه آفاق صاحب الدیوان علاء الدوله والدین صاحب قران زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه
چهارم ماه ذی الحجه صبح در آذربایجان از این دوست باد و بنی بجنت سرای عقبی خرامید و جهان معالی را باخود در دل
خاک ضمیمه ساخت ع اینک همه دانی چه بدی بی توفیق دیدم فضل خونابه پاشید که نکارد نبات خون حسرت
چهره آمانی میخراشید و در نابیهمال از غایت سوزناکی میگفت و میسرایید بیت الم تر دیوان الفضائل عطلت
لفقد الذی کان الفخر و فاخره لکعبه مضی حامیه لیس دیاره سواه کالکسی الذی عن جابره لبیک علیه
خطیه و منابره فلا ماتت و اشیده و اماتت ساحره شعر جهان همچو غرقه دریای دیدم انده جانها خون غ
بسیار در خون طپیدم اند زانی سبب که چیست چرا اه مشغله بر فوق طاق قبه خضرا کشیدم اند بدیع
ذا سمع و ذات افول یافت سوی ذبوستان معالی بریدم اند صاحب دیوان در مقام عزا داشت و حزن
سراچه هجر را اقبال خوه الوده سوسنک دست بر عادت خود انجوانب حبل ما تلقه رحبوند بود و شمع
کردار اشک دیده بر رخ زرد مو مانند بیخ جامه جراه با و مرسم داین بیت جان کداز میکرد بیت
کوی بین و اوروند شمع بود و بیم بجم بکشیم بود و بکوی میسوزد شعر و من سر اهل الارض ثم بکی اسی
بکی بعیون سرها و قلوب چون هنگام ترتیب عزا عزم کنان بودند مو میم عزا وم بناح سلطان اورا
خلعت خاص داد و با نواع سیورغامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود چون بدین ساعت دانا ملوک و دفع مادة
املاک
هایج و تسکین بجو بالیح فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد انا غوی ریلیغ فرستاد با طوایف کبر
مصلحت
صالح را با تعرف ایلچیان و نواب حضرت و وکلاء اورا از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدیت

تو کلاما

تو کلاما مور و اعراق روان کرده و سبب آنکه بنفس خود در آن حوالی بود در باب عراق استنفاد داشتند
وار
تصرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و فوائد امتداد و مسابط معادات علی الحالات و العلامات سلسله
دست در زد هم چه دست مرهم کجا هجرانی را بر هم زد فضال المشاحنت بیخ تخم شاخ بخی باو رسانید ع من
یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکوات هنگام اجتماع شاهراه کان استحضار را به تقویه ایلغار علی التتابع
تتابع مینمودند عربیه و ما زادوا الا تباعدا من جانب الیاسر و الصالح و ما ازدادوا الا الی المقارعه و الکفاح
چون صراف تقدیر بست دکان نقار نقد عصاء وفصل فصول را در سرت مغربی بیرون فلک برکشید و نو
قسطاس زمانه گفت ع و اللیل اذ هو طال نال الیوم بالقصر ما یل شاکمیل روزکار حیا مهامین مستعار را
که اشجار از کسوت خانه بیع عاریه گرفته بودند باز ستجد فصل بازخواست کرد خیاط خزان در دبسط خانه
اغصان اوراق انقضای ثیاب احمر و اصفر بدوخت نوع بر هم جو انکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد
قوه مولده را عزیب چنانکه گفت بیت ما در باغ سترون شد و فرزند بکا انبت چیکند ناسیه عنین طبیعت عزب
و شحنه سعود سعد سلاله ملایم وقت شد نیام اما شعر چو درکنت باغ یار تهاد کشته از آن خوبانکه بود بیلدا
آنکه گرید به جوان آدم جوانه ویاران میباید چنانین بود لکین زخو بیدید که لوکن نغان در بوستانها جای کلاد
لاله دوختن امد ترنج و نرکس و نارنج بیکران کرا غوان و نا غ دست د هیچ باک نیست میخواه ارغوانی باده
ارغوان میر بان زما حاذ باد بزان ببرك عيد زنان موکب خزان ابوبی بر کی بنواهی ساخت و نای بلبل نالمقله
نواحی بیت رابعیراه بهر رحال فرو باید ریخت بقلاح انجدانوعه و نوای طرب میتواخت بافیاه
رت
در صحو چمن از تیره دهست کل وارغوان و منون دهشت قامت ز ویای سرو سایه افکن کشید و چو نا ابر نفضا
سبزه و کل وطراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد و عیش تا سو بکل صواعات غائبانی نبات
میتمود شعر شب فصل تو عجب بود کز بود مکر خبیمی داشت شب وصل تو باروز شباب ذکو شکی عهد
بیت للّٰه من فصل بقا قد و عفا ثد ودوام نضرته علی الاوقات الجو اغبر و هو اخضر و الثری

یکبر و سبعوا نافر الورقات؛ بر ورق مخیله نگاشته از شجاع دلنواز تمارین و حمام و تغرید زمزمه
عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب غراب بدل گاماند و اهل زمین بدیدم تعجب بکوان در زبان و بیان
حال لطعنه زنان گویان فلکا تا کی از این تجددات حال و روزگار را چنین انداختی کوه ش باری به پیر آرزی
مرکام ما یم چه میخواهی و ازین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تا کی فلکا کوه جها میکوبی؛ روزان و شبان بر این
وان میکوبی؛ خاک ادمی کشت و ادمی خاک شد از خود و زود تو رو تو هم چنان میکوبی؛ ندانیم نوبهار و فصل
دیانی و نسیم و مصیف مصون میماند و نه بر کمو باد بستان تابستان از ترک تازی حریف خریف امان می یابد
ده خرما ملو خراند خاند خزانی از سلب نهب صلابت شتا و سلامت می یابند انسبیت کی بحالت
بر خم بیت از آذر بر بهمن و دی روز نمود؛ امروز خزان است و شود فردا دی؛ ور بین میان دوز کار دانی
فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تا ثیرات دهور و ذره بشود آنان باد پایها طبع انوش بر عنبر مولف
که در شهمات او جمعون انفس باشی محرقات و مفستان کمون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف میکوا نماید بیت
زفروردین کر وقت اعتدالست؛ جوبه چهما نوعروس با جمالست؛ زتا ثیر صبا اردی بهشت بجهان ما همی دم
روح بهشت؛ ستمرخرداد و ما در اخر مرداد؛ کمال دنو عالم کرد ایاد؛ بود اند شهریور ابوج خورشید شود
رخشان از نو رخشاد امید؛ زمرمرداد است بهتر داد با مهر؛ بظل آن خویش خوش دان کام با مهر؛
بشهر یور سهیل آید بدیدار؛ همی تا بنام هم جون جهت یار؛ بود در مهر مه نوبت خزان را؛ برد باد
بزاده برگ رزان را؛ بجوی جوئه کرا مدماه ابان؛ نکار جوی هم جون ماه تابان؛ با اذرم ده یابی ز
زمستان؛ ز مجره نقل کن سوی شبستان؛ چو امد باد سرد و قلب دیماه؛ تو قلب شتا و جام می خواه؛
چو شد سیمین زمین در ماه بهمن؛ نی اند جام جون جان است در تن؛ ده اسفندارمذ ماه او فتد جمر؛
وما اللیل ذمثل الجمر و الجمر؛ چو امد پنجه دزد بی طیش؛ بلذت از عمر خود و روز بی عیش؛
ار غنون عزم توجه بعد ادمعتم فرمودند و نواب ملاینة السلام را چاشنی انتقام بچشانید خرانه موجود

بستد و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات با معین کرد و ایلام استخلاص رفت شیخ یحیی
و تولا تامور و طغا چار در ساختن مصالح و مغوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال
نوامیح حاصل شد دلها و ایل شهور شد اثر ثنا این بیت تمام بالشکر حاضر بیت هوای و دای فلبیر خلاء قله
فوجی الی بلخ و قلبی الی کرخ بر رضوان عازم بلاد شرقی شد بیت وما شرقی بالماء الا تذکرا لماء به
اهل الحبیب نزول؛ در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند روز بروز
بخت دشمن بر چون روزی دیگر می پیوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک
کیری بتیمعا شدت بعد بال حساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که موقوف بود بحصول
مطلوب بصر و مصروف ساخت و اثنای این امور امیر علی جکبین با جمعی کثیر بتعلیم بعضی از امرا خدمت سری شاهزاده
تقریر کرد که صاحب معظم وجیه الدین زنکی الفرومدی با بحاتم الصاحب السعید عز الدین طاهر شعر طاهر او وارث
مطهر که سپهرش کوید؛ سعد طاهر کهر و صاحب طاهر نسب است بیت الطاهر الآباء و الابناء فلا اب
والاثواب والاذیال کرد بعقد دمشد شد بسکار بر و جمال الدین و معالی و نتاج نامداران ملوک و اکابر و اعالی بود ز اصحاب
عز شریف اوبوده ترکیب ایمانه از عیب مصون و بعد جلالت قدر بنسخ مانند چهره آفتاب از کلف بکلف مامون بکل ذات
حکومت خراسان وصفا آن قرسال تو ماند ابغا تصرف کرده ع و نعمة الله مقرونة بها الحسد؛ انواع اکاذیب
و افایاک قدر ذی بود تزویر بجلوت جلو داده ع والحر ممتحن باولاد الزنا؛ و از نتائج منشوات سید ابو
الحسن محمد بن عبد الله البلخی رحمه الله علیه کبر باکبر ثمار او اب واثار نزهت اولی الالباب این کلمات
ناصح و انجح بمنابع معادات الاغنیاء اهون عادات الاغبیاء لان الغنی اعتق او ام الی فتدوا اعتو لذو بصنع الله
والغنی معاده و عن عادی معاداتها الا اشاعت باجهل او جه از سعای ان نظر او ر سائل که ر او حکایت باو با
مجلد هرات و هنداو نداو بزمه کومت سوابت کرده بیت داء قدیم و امر غیر مبتدع؛ جور الزمان علی
اهل المروات؛ شهزاده بمواخذت و توکیل او اشارت راندیچون هر گز ظاهر او نسب زاکی محتد

سامی منصب برکاکت بضاعت تن در نداده بود و بهنگام توفّر امواج بلیّت و تعرّض افواج نکبت مادّت تذلّل
و تقلقل از خود ننمایند و در وقتیکه در خلال عیش کدر افتاد و بر عکس بلا گرفتار تعلّق بالهواء مضطرب
حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام مرور ایّام را جنّهٔ واقی از تثبّت و استقرار
پیش دارد تذبذب و حیرت که مادّهٔ پریشانی و موجب سخریّت و ملامت و عجب و شان باشد تزویر کار و کدر
و متابعت نصیحت این ابیات واجب شمرد بیت لا تظهرنّ لعاذلٍ او عاذرٍ حالیک فی السرّاء
والضرّاء فلرحمة المترحّمین مرارةٌ فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه
که منصوبهٔ روزگار ناهموار و بازیچهٔ فلک غدّار بود استصراخ و استغاثت و از درگاه شاهزاده مدد و تجاوز و امداد
التجا نمود بیت چون سنجه شبا از دست تو باد کیست تو بیا بنگین مدد و پناه از طغیان مخواه ولا
قوابه و ارغل اندکلو مکن تو ذلیل الفواد کوی بصبا مخواه کو مرد دل قوی شو و کو تاب تب قرای زیرکلک کو
مجوی عار از دنار و دان مخواه امّا نایب دولت قرین که در حضرت بر علم تواضع و التجا و قلّت استعداد
اقوام امرا عبارات خواستهای مشفقانه میکردند و بعد شیوهٔ مهادنت و توسّل بالغت مینمود رعایت خاطر وی ابا نمود
بلوغات قهستانی مکتوبی نوشت و این قطعهٔ مضمون را ایراد کرد بیت چون تو دار عنوان کوکش کرده
پیر مشک من کافور گشت و آن عوام شد ندیم او من سر راست چون باز آن نبود عجب چون بهار عمر
مال داده ست دایم بر بین ماه و مهر تنی با من بخت بدمهر افتاد ای سلطان فغان از جور ماه و مهر و بخت
تا سر جیوه بین من یا حیکان شد زان سبب یاد جور اندر آن تو دیا بعضو ساز الجویی کو شمال هاد تا نام
داد کو جوه چون رباب میچو چنگم لاجرم می‌نالد کی انفس انچه با من کرده کو دیا بیاد کش بامکد
میر بود مرد شبانکاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین که در پرورد بخون ملک ظفر می‌داده و شاه و ماه الهه
وزیر و ز نهاده کنجها از بهر جنبه روز و رنج رنج من ز رسیغ روز نبود مر دستگیر تکیه بر مال کسا
هرکی کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بساده مار گیر چون عزیز مصر بودم خار گشتم هیچ

خالک از من و من فالک که عقل داری پند گیر سری آورد که دولت پایمردی کی بلطف دست من داد ختیار
افتاده کاو ادست کیر کین همه چون حسب کن تو شیروان بر بود تاج دین همه دهر است کو شاه ار دولت بخشد
سه سرین اورده جواب این ابیات مندرج کردانید بیت سالها جا بر جسم بدست تو بود چون تو نیز اختر که
چه کند بود بودی و نقش اسلام بود چون تو کج بافتی کسی چکند کوهر شب چراغ بود لباب چون بیندای
کسی چکند اب بقوام بود و سیلاب نوش چون تو بد تافتی کسی چکند حاصل جواب این مطالب و عتاب کفت
پادشاه حکم فرماید تا امرا در محضر امرا حضرت کتبه صاحب و توقیر محاسبات اتابک و مستخرجات الکتاف
نماید اگر چنین سبیل تخلیط و تطویل یا تغلیط و تعلیل اصول اموال هیا ندیدم ولایت اطراف بدین طرف عاید شود
هر دینار راه امراء صوفی درم بیت الم تعلمی یا ندی اذا النفس اشرفت علی الطمع لم اقبل ان اکرما و الا یا
رای پادشاه که اینهٔ جمال الصور غیب و طلیعهٔ کتاب اسرار ایّام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب
اطماع روشن شود چنانکه همّت بیمانند شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و جزاء اعمال ایشان
حکم راند و چند پیوستگی حضرت و پیشکار دولت شاهزاده جلیل البقین سیل الشند که اکر مستوفیان
عطارد رای دیوان که بشرف بعد تدبر قانون خبرت و ناظر در امور و صدا تجربت رباعی نهار و سواد لیالی
روز ناجم اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تقدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصّلاً حرفی بازخواست شد که محاسب عقل از اقلام لایحصی و اللّه واقعیه
فذلک مجموع فطانت و کمال دانش او وجهی باقی طلب دارد امّا ار غونه ز در محواست به جواب بر قانون صواب
در غوض ند سخن وزین و مقدار ت نداشت و طالب ندو یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید و شاح حیله
القصر و اینک قوام الدّین بخاری با بو لوفان از شیراز کریخته بخدمت ارغون پیوسته بود ندو مملکت شیراز
در نظر شاهزاده جلوه داده و تموقع افتاده ایشان را سیور غامیشی و قوام الدّین بخاری را منصب استیفاء دیوان
حضرت ارزانی داشته و در تدریج این اوقات با امرا و ارباب التیش خواجه وجیه الدّین فرستاده تقریر کرده

که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و رحمت کم تعبیه کنند و شرین استدلال تمهید است برای
توصل بمقصود و مراد ان است عزمی جمیل و سیاستی اصیل نبیل والحنا الابق ترک ربوی سایغ مصالح کرده اید و مباحث
طلب فراشند شود واز برای قضیت خرسند الطوح والوح واکا هیکل و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب
نقدیست خوب بران عیار و کسوتی فرا بافت بران بود و تازه دو بمجم از ان وقت در شحنه هم از ان سبیل
باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می یابد و جهت از اختلاف سفر او تردد بجای بران مقرر شد که با نصد تومان
بخزانه تسلیم کند و سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات واقمشه و آلات یکی از نقاث نواب
صاحب بجیب الدین دستیان الجوهری نقش برنید انواع اشکال کرده و تعبیه صفت زنان و وضایت بیرون اورده
دستوری مشتمل بر ذکر اخبار غنایم و نفایس جواهر در بین چند روز معصوب یکی از خواص خود بلوس فرستاد
مثل وانّ الکلوی واشار من طولین تا بطریق دو بیت پیش فلان معتمد بسیار دعا الی ایلچی پدید
روان کردند بعد وضع میعاد ایلچی را با حامل و موصل این پیغام ملاقات افتاد ان دستوری کرف و از سرای
مراجعت کرد چون بر کثرت خرابی و نقود و غنایم عقود حاصل شد از مقتضی تمنی و تقبل دویست تومان
مواشی و اجناس و جهت تکفل وابا نمودند تا کاهر اداء با نصل پیغام او املاء فرمود شاهد آن تقریر کردند
که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار دو روز و منقود کشف و تتمه را مرصعات و ثیاب از خزانه
بیرون کوه و قمرات غیر و در یک خزانه بیرون اورد و تسلیم کرد بیت واعتدته ذخرا لکل ملمة وسهم
الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ و وجوها بعوض و اخراجات مهمات انفاق یافت بی تکدر فواید آن
خسرو و تمه اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما ذهب و فاته لان
النظر فی الفایت تضلیل العقل در باز و چه دنیای میان ما یخوض شاه از بزرگ همت که جز جز تجرید
تفرید بیت الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی انفس وصدور و نظر استر ادت کریم ع
زیادة المرء فی دنیاه نقصانه در متاع استمتاع او تنکر بید دل بر معتنیات فانیات او نهاد و ب

جاده

جاده ان این محیله محنت و مشقت بکشاد و حب حب الدنیا راس کل خطیئة در زوایای سینه نیاید شید
واز تعلق الذهب یذهب بدین سان شاد مانه باشید و معلوم کردانید که بیت غنی النفس ما یکفیک
من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاده سلف خاطر بعض مکاوات العاقل
لا یفتن بما یفقده لان کل ما قلیله الله و کل تا عمرها لک و دیگر این جواهر حکمت را برکرده بر عروس سخن
بسته مرهم ع ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک بیت ولست بلوام علی
الامر بعدما یفوت ولکن عمل انه اتقدما تا مرا اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و بعد
آخرا از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت که قال من عیوب الدنیا انها لا
تبقی والاخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این حشم زخم کرجهره اقبال با خلال اختلال
بود متاسف گشت چند نسب قرابت و تصلت و مصاهرت متاکد شده بود وسایط تعلق ثابت
منعقد و ربیحال رسولان فرستاده بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فوا نمود که در این واقعه باد شاه
اشترالو وارد و در رساو صباح مهم سالم این متم جان کداز و کادمرهم است ع وان سلمت النفس
فسحقا للدراهم در دو رکمی رسلک دوری جارد بیت عزاء ففی هذا الخطوب لنا ایة وصبرا
ففی هذا القطیع لنا تخل المرتقا ان المال والمجد والعلی امان متی تخلم بها وجب الغسل
غرض شاهزاده ان از عرض حصول وصول شد او را تشریف جاده تملی کرد و باز بار کاه برتقلد ملکوت
اعمال خراسان الزام رفت وقیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن
ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه
واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطمع اذا ابی ولا یعجل اذا سخط
در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است و بخلاف موسوم که هر کس نواب و وزراء
ان صاحب خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و بجاه سال الحقوق خدمت عاقبت بوخامت

انجامید و نیک بندی که بها تقرب بعقیدتی و تقریع ما سد انسیا منسیا کرده ع چنین با نیست حکم الله
کسی که تن بقضا داده باشد باری عز و جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت بر روی حال
همگنان گشاده دارد و عین بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین نظاره فانی [illegible]
سر همت فرو نیارند و دست از این حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثه نفرت ابنای و ناخشنودی مکیدت او سلطان را سبب تشتت اسباب دولت عالم
ملک با جوانب حوادث و لوازم کاینات معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از
وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس ارباب بصائر بتجربت و قیاس و آلات و ادوات تدبیر و حواس حل
مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمییز موجبات نفع و ضر معین و مقصور میگردد چون سلطان
در استزادت رونق اسلام و استعلای اسباب عزت سعی و جهد بلیغ [illegible] آشفته گاه و امور [illegible] تغیر میگرفت
و از مخافت وبال و نکال [illegible] با همه یکی سکالی [illegible] سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائة قرابا
بالشکری تمام در جهت دفع عصات [illegible] شیطان اندیشه [illegible] او بیضه
وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام ممالک [illegible] بعضی امراء بر مخالفت اتفاق
کرده تلبیس اندیشه که مخالفت سلطان [illegible] اقتضای این عزیمت و
تنفیذ این نیت را متوجه [illegible] گشت و [illegible] تا چه وقت [illegible] مکیدت
گشاید توفیق مبلغ غرایب [illegible] جل الاول خواست که ظلمت [illegible] مستولی و کفو ایمان مستعلی
کرده یکی از عموم [illegible] اتفاق و [illegible] شقاق [illegible] فساد در بند
سلطان باز کرده [illegible] جماعت منهم و منهم من
ینتظر [illegible] خواستند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سوال و جواب [illegible] نکال و عقاب [illegible]

الفکر

از قول کاتب گفته بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کو [illegible] قدم
انجام [illegible] عفو کی بنده نوازی باشد [illegible] اختلاف [illegible] جنایت و [illegible]
[illegible] مضایقت [illegible] که هنگام شدت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] مظاهرت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] جمعی تمام از امراء [illegible]
[illegible] بیت السیف [illegible] فی [illegible]
[illegible] الانصاف فی الاخری [illegible] سلطان [illegible]
منقطع شده [illegible] والعجب [illegible]
[illegible] امراء مغول [illegible] نکال [illegible]
امثال [illegible] بسلاجمل واقع [illegible]
اثبات [illegible] الامثال [illegible] ذکر حادثه
کردن شاهزاده [illegible] با سلطان احمد [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] بیت ولا تقصد [illegible] علی القنا [illegible] و صاحب [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قضا الله [illegible]
و کلاه [illegible] ع التاج للفوق والخلخال للقدم [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
عند [illegible] سلطنت [illegible]

بسبيل هدايا سيورغات بهانه را ايلچى فرستاد و التماس نمود تا امرا عراق و شيراز كه اكثر با يكديگر خاص و اختصاص داشت
در ميانه انداخت و بجانب شاهرخ اشارت بيت ستعلم ليلى اى دين تداينت • و اى غريم فى التقاضى
غريمها نكو پوشيد اغماض از سر طريق غرض بر داشت خلاصه آنكه چون سر پر دولت بلند كرد و استحقاق
اتفاق افتاد و ممتاز سلطان را ميشايد فرمايد و ما را اين طرف بايد تا مصالح لشكر كه در نظر است انجام
ساخته كرده آيد بيت فلم ارض ان اكون مصليا • و قد كنت ارضى ان يكون لك السبق •
اكنون غرض آنكه ملتمس اكابر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه مصالحات اينجوى تعلق دارد بنده ولد امير [illegible]
اقوال اين طريقه مشايعت متابعت سلوك ماند و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا كار انعقاد
اين مقترح متأبى و متعذر خواهد گشت بيت فما الرمح منآد و لا النصر خاذل • و لا النصل خوان و لا النجم
طالع • جناب ولاسا بزرگى و مهادنت و مداهنت داريم چه بعد اليوم در عوض سرير مملكت و اكليل
سلطنت بيت سر تخت زين باشد و تاج ترك • قبا جوشن و دل بنهاده بمرگ • سلطان چون اين پيغام خشن
و اقتراح كه داعيه استيحاش بود معلوم كرد گفت بيت و عندى جواب لو اردت اقلته • و لو قلته
لم ابق للصلح موضعا • جواب ايشان از اين پرده در شيوه اختصار برون كه بوقت معهود و ميعاد الوفاء او
عن ابن عم السلطان است و آن روى براه شفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ايم اگر التماس دارد كه طرفين را از اطراف
بلاد مضاف فرمائيم بقبول آن حاضر شويم تا چنانچه راى تو در كه ع يك ذره نپوشد آفتاب صواب •
بلند بعد از استتمام دانند اهواء و اراء و ازلال راى عاطفت و عاطفت دريغ نداريم و اگر قاعده را
غوايت خواهد سپرد و نقش ابلى از ديباچه لوح يكدلى بكلى بستر و بيت يصبر على التمادى الشاقى •
و يبوتى قلع الحية الاخاء • فرمان فرمائيم تا موجى از درياى محيط لعين موجى از حشم منصور كه نصرت ازلى
عنان يكش عزائم و سعادت كلى را بدرجه هدايت ايشان است بدان صوب بيند و از [illegible] آباء شاهى كه بر دور
ابنا عهد بند است جبال هميشه كنار نبايد كه بر او گرد بر ما و در مقام و مثل لا مكيده عصبك

كرد [illegible]

[illegible]

و اشد من غضب كه شاهى كند بيت ستعلم اذا دارت رحى الحرب بيننا • رحى [illegible] امرقنا تك
الملوك • بعد [illegible] فيما بين ايلچى را باز گردانيد و اميد صلح و اصلاح چون [illegible] بر باد داد و قال الحرب
كار ما نند اشارت اين بود و گذشت سلطان بالول آخر شهور سنه اثنين و ثمانين و ثمانمائه از [illegible]
مولانا حسن ورد ايلچى فرستاد بعد از امراء [illegible] و جاغر و علاولى و چهار و ايلچى [illegible]
[illegible] و چوبين و جهان و مكرون و مكتوم صوف بلقيان كرد و ايند و مانند [illegible] و در بند كرد [illegible]
اغول با تمامى افتاب و قرجين قليل از [illegible] و آن جمله [illegible] ملوين
و منصور بعد كار مقامى راه طويل خراسان پيش گرفت و احكام ايغ سلطان فرمان ايلچى ايشان را [illegible]
فرستاد تا با لشكر تمام مستعد و [illegible] محافظت و حفاظت نمايد و بجنگ [illegible] و اعداد
چريك منصور از [illegible] حركت [illegible] و صاحب ديوان ليلا و نهارا [illegible] مهمات چريك [illegible] و ترك
و تا بيك اشتغال نمود باسباب [illegible] مبعث بيت الراى قبل شجاعة الشجعان • هو اول و هى المحل الثانى
اقامت و ادا [illegible] ساخته اسباب [illegible] و استعداد [illegible] ترتيب [illegible] كار
لشكر نفاذ يافت [illegible] معاجلت [illegible] تهيه [illegible] مقدمه
هولاكو شاهزاده [illegible] اغول و ايناق [illegible] امارت و [illegible] لشكر منصور [illegible] عمده
استظهار جمهور [illegible] بيت فى فيلق من حديد
لو قذفت به متن الزمان لماد [illegible] چنانكه صفت ايشان گفته اند بيت تركان كه [illegible]
مجرو شده [illegible] كه وصف [illegible] همچو [illegible] ساغر نوشته
و از طرف شاهزاده [illegible] از معاودت ايلچى [illegible] واقف گشت و در عقب [illegible]
[illegible] ع كار [illegible]
و جدال و تحصيل الات قتال و ساختن مصالح لشكر و [illegible] فارغ شد [illegible]

داشت که اگر ما منقلا باشیم متعهد میشویم که این یکیورت لشکر پیاده تومان لشکر معارضه کنیم چون تمامت
امرای ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن متفرقه ایلچیان از ادوار بفرستادند تا ایشان نیز برسند مصراع
یاتی قوادمهم ان لم تجئ جمیعهم و هر کدام بمقام معلوم عقب ایشان بیرون بطرف نصرت شتافت تماید چون زمان
احتمال توقف و انتظار نمیکرد تیمور کلاه امور وجوی غداری و بولوی غازان کور ساخته با یک گروه عزم قتال طریق
منقلا از پیش روان کرد و از انجا حرکت فرمود بقول عملهٔ نجوم غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و سبعمایه تا که سلخ محرم الحرام
بود با امرا امیر حاجی منتای بایزید جی و تای و قازاچی قتلغ بوغا و باتمیش قوچی و سرتاق و الغو اولادی و
قدغان و احمد و مثل ایشان از سوار ابنای بیکار بیت عجایب ترمی بالشهاب لانها وقد رمی
العفریت بالشهب فی الفلک حرکت فرمود چون بادمان و طارم مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار
ایشان شد خبر آوردند که الیناق زیبه ولایت ری رفته معدیار را اهالی و اسباب سوخته و کشته و
و سوار ری را که ایجو آن قوم بود خراب کرده و تمامت اموال ایشان بغارت برده باذربایجان فرستاد و از آن
تماس فارغ و آزاد نایرهٔ غضب بغو والی از بارهٔ سود انشاندند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد
کرد که دارالملک این جنایت جنایت بد استحمام نکنم تا بی زخم بوخم تیغ سزای تخریب سوائی در کنار روزگار او
ثم از انجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب داشته و بعد از روز فیکفت و دو منزل را یک منزل می‌پیمود
تا در صحرای آقا خواجه اتفاق ملاقات عسکرین بود و منازلت فریقین افتاد آن دو سوی روی باقتال آوردند
بوقتی که از گردش مغفر نکار دفاع شعر برآورده خورشید زرین حسام فرو برده سیمین سپر صف
مناجزت آراسته شد از طرف تغون قولان تا موره و الماکا جو حیمه بود و ندعیه بوغا دوغان در میسره و
تا ...غای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان مولا جو شاهزاده در قلب ساکن و العادل اغول
حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر ... بظفر در میمنه ایستاده تا که وحل ابطال در غلیان آمد و
و سواران تا از الموافقه در جولان شعر من کل مشیع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق و الحیل

یمشی به البرق الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر منه لیس له
ظهر و یهادی بعواد ما له کفل مجلس بزم را اصناف جنان تیز شد نغمه سنان او تار بر ایشان
در پرده حجابی اصطکاک بیک آن حمه صلیل نصال و حسام خفیف او نغیبا کاطول اصول ضرب میفرمود بر
اوای کوس اعراب حیا دکه و العادیات ضبحا فالمغیرات صبحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند
ساقیان قضا بکاس سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت میپیمودند و حریفان آب بندان تیغ از بخیع
حبل الورید بهوس و کلمونه سیاست و جنا نچه فردوسی گفته آزبر کردند و لا جرم در هر طرف کالای پر
در صحرای نبرد بیت یکی جرخ را بر کشید از سفاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر پر چ کمیت ر ا
کرد و دان هر چه نه تیغ پرواز کرد هوا پرز نرگس شد بتیر پر خدنگین تن و آهنین نیستی رکو
هر انکس که آغاز کردند کمان خیانان بدو آن بجوی دشت ملک کوکوی و دال بشتافت تو انداز یک بیکی
بافتند چو ابر کمان تیر باران کرد و سکند اگر آن سبزه زار خنجر کلی و لاله دسکفت بز یکولاد پیکان و عقاب
سپر کوه در پیش تیر آفتاب آن خوص سیا وخی و شی همان تن بهیوه یکی که از فواهت او سمند بهوش
خرامید کرده در بسته عقال العجز مینمود ابوی جهان نوید بکرامونت را بر انگیزی تعالی میت بسا نیکه اندرو
فرو داشت بیت وکل فوا بکر فی راس نوم تمنت ان تکون له شکالا یوقی التبتی لو امسی حدیدا
اذا منه الحدید له نعالا سوار کشته ع کان فی خده بندا و جنین غاما و در صدا رسیدا
چون سویت حوادث او بود و تعقد نوبت او بیت یدی باطراف الرماح علیهم کوس المنایا حیث
لا یشتهی الخلق فلک هراجیشم را بر نیزه کاری و صیدان داری و خنجر گذاری باخلاص آیت و ان یکاد هی
خواندند و زبان سوفار جون بیک این سخن بر راست میراندند بیت شاه بر اسب پلی تن رخ منکند پلنک دلیر فیل
چو سکک بود تاش پیاده نشری هنگامی که کمان حاجب را مانند ابروی بتان خم میکنند قوس سیاه امد
و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی دست میکرد روزگار میکفت بیت شبهته و السیف فی کفه

بالبلد واذ یلعب بالبرق هرچند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطان احمد چون قطره بود در دریای محیط یا ذره با بسیط
اجرام بسیط اما شهزاده با پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمت شمرد یا بادی که سپهر ابرها را
و جلب تکاور لحظه بر قلب و ساعتی با اطراف حملهای جانشکار میکرد و میشکست و میتافت و بحر صدمه سرها را چون
کوی در خاک میانداخت تنوره حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ دلیران از دخان شعلهای آتش غضب با ستاره رسید
شعر و وجشت دوران غوغای ترکان زبانهای تیغ ترکان برکشیده بر آسمان زمین چرخ آسمان
هر سو سرخ بی تنها کشاده نیستانی با آتش در فتاده مغافصة الیتاق از میمنه و میسره زدند هلهله اولی العصر
عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و عسکر شاه آتش مثلم هم از انجا سر خویش و لشکر سلطانی در پیش کرفت و لا
تاموفتی با اما کاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله برد تا بسا از اغول با ساز لشکر عنان فرو برتافت بیت لبط
الرعب فی الیمین یمینا فتولوا و فی الشمال شمالا ولا تاموفتاتره یاغی قوی پایداری عقب چون نشو و ادیبان
نه مرد فوت کرد را بیرون دو رسید کوکاناجوه کوکان کسند آن اغاوت کو دار طرفین عنان شیبی نکال القطیع رفت
مغوریعنی ولایت کرد بر ایشان افتاد اکثر عادت ان نواحی منهی کردانید و صوتا ندیان ابا البعوضون فی عیوق
مردم لشکر یکدیگر عنان مشتاطت ارغون با قلت و حمیان قلب جند لما نادر بیت وقلت و هر قلب و جلت برتا خلب
زهی سپاه و نوشته کشته نیش رکب دل کیرو درو و در لشکر و قوی سامان توقف و مجال الثبت ندیده برآه فیروزکوه
روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسیصد سوار نمی کشید و در خالی وانت که لشکر قرالوس بلیرند
همه یکبار امتیاز مقالات و استعداد مکاوحت فرماید بعنایا لشکر چون ارحال شاهزاده خبر بیافتند تمامت متفرق
شدند فرقیتین قطع محاربه نوشت و دست از جنگ کشیدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه
مغرب کرد و غراب شب حوالی آن جخید بر اطراف سهل و جبل بکسترد ارا ن مرد افتاده ارغون سپید انیست اتفاق
لشکر قراونا سر در رسیدند چون از حال شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه پی در اهمی که عادت ایشان است
آغاز نهاد دست هتک و فتک و تاراج مفرط بر کشادند و دامغان و حوالی آن را از غارت در ورنج خیز در آورد

و خروش افتاد و از تعرض ایشان لشکر در خاک و لوله و خروش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو فرسخ چنانچه
هنگام نزول عجالة المنجنیق بود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناقی را نکفته بودیم
که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بپارگاه سلطنت که اعتاب نعمم
آبطال و تسهیل فرج و تفریج حاجات و ترفیه قصائد حاضر آید تا بعد از التیام و الیتی در مجلس
استیناس یکدیگر کاس مالامال معاقرت و بازخم شوق را استطراب داده شود باید که ارغون راه
تجنب و نفرت مسدود و عقد تحبب و تقرب مشدود دارد و معارضه توهمات و شوائب خطرات را التفات
نکند و با اعتقادی صافی و حالی مستوی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند تملقانه و اغلوطهای
عاقلانه فرا نمود ارغون چنین قتلغشاه نویان و لکزی کورکان با خدمت سلطان فرستاد تا پیمان ادهم از بین نوع
در جواب بپیماید و تمهید معذرت بنماید لکزی کورکان در مسادات صورت حال شاهزاده و تفرق جمع
قلت لشکر و استشعار از بیم شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراونا
بو متصل شود صورت ان فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات را توقف
بر نیاید و فرصت ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان تا امان بحکم التاذی و لطائف
حیل دست دهد فنقد وقت را تلقی باید نمود و بوعده تزویر فتور و سستی که در دفع مهمات نیکو نماید اما دوزگاه
باز نتوان داد و دوری از شست رفته بشیر در قبضه کمان نتوان نهاد ینبغی که کار از دست لوازم مناصحت
تقدیم رسم وصیت و ارشاد نصیحت بفواتح دولت مخدوم باز کرد و متعین است بیت اندیشه صایب منشا
در کوره و مو صبح باشد در یابد که والعیاذ بالله کر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف
و حسرت ترنج نیفتد و تکاپوی فکرت منتج نکرد و سلطان بامداد دیگر تمامت لشکر بیت سوار گردن خانه کرد
خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد بیت جیشا کما التج طامی الموج مصطخب تضیق عنه
سهول الارض والاکم یعدو به النیح حسری فهی واسفة تعف المقید لایبغی به قدم

کما التج بد

و تصادف النجب عنه و هی هاویة * بندقنا اشب فی الجو منزجم * در خیل بزرگ جریک را عرض داد لشکری
بلاد افغت و ارا ستکی و انجت و چراستکی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که متوجه میشد ایشان افتادست ظلم و
غارت دراز میکردند و خلایق را در معرض تعذیب و تعذیب میآورد بتخصیص دامغان و نواحی ع فناحت علی
البلوی علیها النوایح * ایه مستعذبهم بی تمیز راه بیچاره گدا خواندند و هر چه از کیچ اولی باقی گذاشته بودند
در ربوده متوطنان دیار و رعایای بسیار بوقت عبور سلطان ظالم و استعداء و تعوذ و استغاثت کرده فریاد
وما کان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند سلطان رجوع او مصلحت بصاحب دیوان
نموده رشیدوار داشت که جریک را ازین ملال از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا ول لشکر نشوند چه دولت
الخالب هیچ نه معلم باشد بسبب بد ردان بابحرمت یافته ایشان را از درون بالیحاره نباشند و این اندیشه
صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی به مملکت و سلطنت را آسیب فنا رسانید بیت والظلم نار فلا تحقرن صغیرتها
فرب جذوة ناراً احرقت بلدا * سلطان احمد چون با شاهزاده طغای تیمور و بیگ جاه اعز شاده کنجها توانرا را
در منزل کبود جامه با ردوی سلطان پیوستند از طرف بیک الیناق چون معلوم کرد که ارغونشاه از لشکر جدا افتاده
مراجعت کرده است با لشکر بکشوای خود شیرازه بر زمین که جوجا الش برزین هیچ و بیند از عقب او متوجه شد چون
حالتا انفصال الشیطان از حضرت سلطان الترام موقع بود کس بنزد ارغونشاه در بهانه هیچ قبیل بسیار رفعت
بلاد ارغونشاه تاغوبیاکه رفت از لشکر متشوق قوی ندید و از ازدواج درکوه و لشکر بیشتر رسولان ایشان را
و اخبار القلق غوغه بود ندیم بقلعه کلات با آنکه هیچ کلامشان توقع نداشت با امید بقلعه ایت در
برده خانه کاسو میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از نصانت در وی بیشتر عمارت از مطمون و ابو الفضل
محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده هی التی تحنی الریاح بذری عناقها و تولی
الابصار دون دوابیها و شعافها امتعال و صد نفر از زمره ایناقان و سایر خدم انجا بماند فکوت بخلاف استیلا
یافته دست صبر و ثبات بر تافتند که حضور پایان این کار چه هنگام و چگونه باشد و چاه و کی و آخر الدواء الکی

بافاد جای عرصه بعبال المشرع میکردند و باخود میگفت ممکن باشد که هم ز قدیم بیت نیکو شود انجه بد کاو است
بنقاد دهری طائعا او کارهاً الیناق بعد از نصفه روز انجا سید اتفاقا شاهزاده بشیب امد و بود بر نجص
از کار لکری کوه کنار بوجه بانواع اوازه انداخته بودند که او با اتفاق هند و تیکی بار و نکاو بارشال اندک
ادوعی بلغا بخاتون اکه محبوب تر بی خواتین بود قصه که پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده امده الکرالوریقلاد
با سبب غبار بکدمشی کرده با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق چند شیوه نصیحت و شور بعنی پسر اوله
جانه اطاعت فضل پی پرداخت پادشاهزاده نواز لیل بلا را استطرق دید و امرا و لشکر بدیدند و دیگر اسباب نقض
بلی بعوق محمود تسلیم راهی و بیم و از توکل پناهی بیافت با الیناق از قلعه بشیب امد و راضی بکوچ خرج باشعوده
و غریب فی مقام توجیان با دعوه سیاه آورد از جانب بسیار چرا و دو رند و گوارسان بکشا و فلک اعظمو رأده
عروبرات میزان انبیر چون کوکب بود شد خورشید از جوزا بیرون * مدد برج عقرب باهو بکه بروح زلف ا
سلطان و ادنا انکر شکل سطح مستدیر او موازی دایره فلک و مثال مجلد برین بود و حامل افتاب للمنت
بیت کانه نسجت من فضة ضربت * و زینت بدنانیر مفاصلها * انقو لیل کهی النیران ساکنه او
جاد غیث فلون بغشاه هاطله * که بعرف عجم از اخرگاه خوانند بر سر یر دولت نشسته و بار جمال کتاب
نقوش همو را از لوح سینه شسته و اخوه را بذهاب خطرات و قلعه بسر ارت حبیب و تاهیل کرده بطول انتقام
و ملال استعداد که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و دوائب قوت شهوانی باشد و کار امال انشاد
کرد تا عجال او دخول و استیلای بود عرصه امانی ارغون شاه کرد انیده و او را معارضه دوافتاب باز داشت
بیک افتاب بسما کرتا نیو سوورت ظهاپو انا نیو انش افشان میکرد و دیگر افتاب عتاب کرد نعمت ندکا
و تمتع از عمر و جوان تمام نشد سایه در وقت زوال ناچیز میکرد و این بیخبر از انکه فوائش تقدیر بملا هر عزی و بعد
هر ذلیل سرا پرده ظل ظلیل دولت بجست ارغون شاه دوغ صبا دکدا و افراشته خواهد کرد و مقید بدست جوادت
مبانی جهانبانی در عهد سلطانی نباشد و چنانکه در وقوع و اتفاق ذکل بر اعطوی کلاب بر شمع کند از عادت عن عناد د

سیمای شاهزاده چون قرص کتان در تاب از شکوه جلال شاهی و دل از جبین کمال بختیار کرد که همانا خواهر شیخ طغا
از غایت شفقت دل سوخته بخواست که پیش او آمده لحظه با یکدیگر خوش تا بش آفتاب از گل سرابها یه
و چهره او محجوب کرده اند بعد از بغانی بلغان خاتون داد خرگاه را داده سلطان احمد او را محجوب کرد و کشته داد
و نتیجه ثمار مقصود در دام کام او نبوده بود که شاه پس از آن در این باب بل اراده که امیر یافته کار او را که علام مطلبی شریر زند ق
اشکر همانا تو نیخونی که آن داس کنایه برون آمد بر یقینه تاج و قاجبول نصر پیشانی کلاه کیوان بر خاک انداخته
و از نظیر معنا و روا بیدیونش ابگونه زد کش مهر پاره سیماب گون شده در حوالی روز ساعتی جانور از آن آخت
و تنی به کاه مقاومت کرد ارغون را او اندر دو یک فقه زانو زده و مراسم خدمت که لعهود معهود مقیم آرد انابت کرده
سلطان او را در کنار گرفته در روی صفحات رخساره لعل گونه ابا ذکر بعد از اشارات رحمت و شفقت بر منبع کردند
ع کار رنگی قطره الموزین وجه شقایق بر زبان سلطنت تغییر داد که خراسان از قاعده عهد اباقا خان بار غون
ارزانی داشتم و ملتمسات او بقلم اسعاف جریده اعطاف رقم زدند و آن جانبین برای معهدت مساهمت و مقاسمت
سانح شده در ترک شهر کاشره و نصب منصوبه مناسبت بیشتر کرد که ایشیق عقود الامور و یلتئم جروح الجمهور
و یسکن القلوب المقلقلة و یتلاقی الجفون المارقة و تقر العیون بالمشاهدة فی الدیمة تقر فقد قال
علیه الصلوة و السلام دع القلوب تقرّ حالی خرگاه مقرر و تعیین رفت ارغون از همین اشکریان کره
روز که صورت عتب باری داشت البرشدم و با اندوه دل آتش و شوالش کشته شده و بلغا خاتون
دل آن مقام وحشت و هیبت ساکن شدند و ارغون بدر بوقا با جمله هزار لشکر چون کواکب ریا سور خرگاه
استماد اند بجوالی محیط کشتند روز دیگر احالی که خورشید جمشید وار بر تخت بیناه تاج برآمد سلطان احمد
جهت مواصلت تودی خاتون را ده شاهزاده خاطر بجانب آن جوان جوهر کن اصلی مایل بود الیاق و التعیین
فرمود که بعد از نصف ساعت سلطان ارغون و حیات ارغون را کوچ داده منزل بنواده رسانند و خود تا آن
روز وقت توبر وصال توکی پیروزی کل مجهود اجتنا کرده تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل ساکن شد از

زاده طبع کاتب بیت خوا و قی نه خم سعی با عشا باز شد که چون بوستان یافت بر اطراف گلستان و قوی تیغ مینا
گونه با ساغر عقیق رنگ معارضه در وصال نباتات رسیا تیغ زبانه نعم البابل شاخ بلبل عوانق
نه الفیس و عشاق اختیار کرده و بر اشفته بخفون لطایف از مکاشفه شغور الحوامع غافل مانده به موکب انکین
عقاد جان از اینش بیش کار رفته کرده اند در هوس انکار و عوام انکار و اعوان را افزاییش بر صور معارف نمی
بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره خلوت بعض مهفهفات محاطو حمد و بعض بر هفات تا خیزان کات
صباح دلبران و عنانا شوره بصباح دلبران تمامایل شده را ز عوالی و سیوف را در میدان و روز بازای
دراری عوالی شنوفه در ایوان بزم توقع کرد ع هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوت خانه مقصو
بر گوشه تخت سلطنت بیت مرد بی مملکت انحو کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد امیر
همت و طبش هون در این منجع خواست خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عشق تو ملوک در ممالک و جند
جند و جیش بگفت چند مست جام مرام بوق و دست خیال و لا درام فارغ از کردش ایام بر بدادم و یحجب
اذا ابلاه ابن ملا مر بیت زدی جام وصلی کوفتی بدان مر که نکتش خیره روی مه ای تا مرار غون و مملکت
دولت و نعمت حیات معتقد بود سلطان احمد سیف در وقت خود نزاندو الوقت سیف بخواند و دانشمان
فرصت و اغتنام زمان قدرت قلم عزیمت در طریق فلا تبذل شغاله الایها انتهاد لاامر مدحلی از جملکه
اتاک عدو قلفی من بابها و دواسد و یوم تشهد الامر غیر الامر معاینه کشت و لقد صدق من قال
ما کل فرصة تنال و لا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادر خود اروق که در حضرت سلطنت رتبت
قربت و اعتبار تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از آب بمعهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا
مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگیز خان را مستاصل بل استیصال خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم آمخ مرا و ا
مرتبت عقد داشت و از برای کسی مغول لشکر کوچ داد و اهتمام آن الیاق مقرر کرد تا ایل و آوردن ربیت استقطاب
و اعتضاد از سایر امرا و اینا فاده بر کند اینا صاحب خرد مصاف خود سمت تغییر عقیدت شمرده

در ناصیه احوال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه میدید خوف المراق کار خود دانم کرچه بتیغ شرقی تیغ وجود او تلقی نماید
و انوار دولت نامه تاریخ سعادت و هنکامه توفیق و هدایت شمرده چه اکر بطرف اغفال و اهمال الکار ایلچی پیرامون نیابت
و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست بیرون رود آب رفته بجو باز نیاید فرصت از پیش بکذرد بیشک دود قوی پشیمانی
سعی نموده باشد و مدت مدید بجا آوردن مجامله و مشکور نبوده بیت و کیف یفتح باب الهوا و قد شدت علیها
من الاغفال اقفال مصلحه الوسوح پایه آن شد که مولاجو انجاق و احمد طاش از سر بی ملال بر درم
این مقاصد بر اطلاق ارغون منوطست تمامت این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روز کار
کامکار از سیاه کوه دولتکی فقدی بیزک سپاه ... تصمیم رسانند همواره از مقام خود متوجه
موعد معتنی ... میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شب تاج کرد شمامه بر الکند لاجورد رایض فلک ذروه
بهترین افتاب از میدان اسمان بیرون تاخته و ادهم شام را بستام ... بدید بر انداخته بنات النعش کرد قطب
شمالی کردان شدند و فرقدان دیدبان و ادیدبان بر جوانب لیالی ... ماشطه ... غبوق کشته بکار
سیاه کشته مخجل کرفته تیره بی خاصه ... مشتری طالب ... کشته و زحل ... او
هیات خاکیان افتاده ع و لکن الدو ... بالاحوال ... معتقد ... بسعت ...
شد چنانکه سکوی ... ثوابت ... بدند ... نظاره ایستاده تا کاه بود تا
بیش خرکاه شاهزاده ... غیر ... که بحکم الکه یولیغ او
برای مصلحت فرستاده اند ارغون را از مضجع وحشت مضطرب برخواست هو اجل ... کار ... امد که
لحظه با اصحاب ... بیت ... ع ... تنجع ...
ارغون کرفته بیرون امد شاهزاده استبطائی میکرد و استفساری مینمود ... صورت ... و قضیه امر
کن فیکون و امضای عزیمت شیخ ... و اغاوطه تا میل مولاجو جابی تقریر کرد ارغون ... بایولغان
کنکاج کرده بر ... بنوقان ... نفت ای زنان ... مصلحت ... و صواب ... مباد

کامهای ساخته مثلاشی فی رتعاه فرصت حاشی بیت اذا اصبت فالزم و تحببت فانتم با همدیکر روان
شدند ... راکب مرکوج ملجم بحکمه عنز و محنو عجبا ... دست ... تیغ بجون اغاری
تشنه دشنه کان تیغ بیت بنات تراب و الوجیه و لاحق و اعوج تنمی نسبه المنتسب بر بادپایان
... سوار شدند و ... شمس بر خالک ... لا ... ارتق و مولاجو ... باساز
دانند و آوردا باهمیدند ... خفته یافتند و ... احیا ... محو کرد ارغون و بوقا عالم
بوده الیاق که خصم ... بود شدند ... از اندیشه نیش پشه بیت من کل ... اللو
الخرطوم طاعنة لا یحجب التحجب صاحبها و لا الکلل و در پشه خانه ... تنعم در بستر استراحت سوده
بیت یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها دوانیدند و او را با پشه خانه
پاره پاره کردند ... از دست ... بوقا ... تا امروز بیاسانی احمد ... کوده
الطاعت و انقیاد بر بقیه مطاوعت نهادیم اکنون بیاسای ... الیاق ... اجتنب ...
و زانوی خدمت بر زمین ... روز اکبر دران شب شاهد ...
افتاد بیت همی تا بکردان انکشتری جهان ار کرکوه شود ... بیت و بین تعطی شفرة و انصرایها تقلب
حالات و کشف عجائب هم دران شب ... با ذیال ظلام ... بر مرکب فولاد سواد
و از عقب احمد ... بیت اللیل داج و الکباش تنتطح فمن نجا براسه فقد ربح
سلطان احمد بجهاد فرسنک ... امکان سعادت پا بوس ... ملک
کذشته ... بیت یا راقدا فی لیل غفلة انتبه فالصبح اسفر من ورآء حجابه
ماما را جاذبه قرار و ما سکه صبوه ... ضبط ... حادثه ... اطلاق ...
بلعوال شیخ ... وقتال اعوان ... دعوی ... بیت
فانعمه تظهرن اسوار حالتی و تغنینی عن شرح حالی بیانی صعود زفرتی و انحدار مدامعی و صفرة

نوین واحتراق جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان احمد را قلق و اضطراب پدید آمد و شد و عجایب مضیق صحبت
اندوه بجهات مرحمت احمد با جمیع آن اسباب و تنوع صنوف رکاییه عساکر و خزاین و ذخایر صوتو لاینفرو حاشت
بالقدرة قرین شد و اعلام دولت خاقان علی الابدا مرفوع گشت بحکم قهر و غلبه و برحسب چنین لعوم فی صغری
اختیار کرده و بعقنق الاثات باز ما بغشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شد و لشکر حیرت و حسرت بنگاه اصطبار
تاراج داده تو و باطن ظاهر حال مشوش کرده و اضطراب بالتوه در ضمیر خوانده و آتش پراکنده از انجاز عزم
او دو عزم صادر شد قصد خاتون عنان بسوی سراب معطوف کرد انیده خود امانی کاو به گرایه بیعت تخیته اللهان
ما لقیت اذا جا الله لم یجد شیئا او داغروه صیاد در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف نموده
منزل بمنزل از وی باز میماندند و اهوا و سوریت اختلاف میکردند بیت بهر کامی زکاهی دور میماندند زخیبت
البته مسطور محضون ساحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مراکب و جنایب جدا ماند
ع کالشمس تحت ابر الشما آئی فریدا بایک کوناچی بجانب مرسید بعضی خواجکاد شیلان کرده ها سباب جدامت ارغون
پیوسته بود بعد از مقاتلات و انهزام لشکر خون بکار و بکری بود و آصول المستمر سلسله اطباق بکسته ولطف بر
ارغون احمد امداد و از تموج اه فتنه وتلهب اه نایره ورده نهایت مهانت و فیافی دهشت پویان عجانب مر افتادند
صاحب دیوان از این بیکدیگر سوال لایح بستند بتحقیق سرا سر عجا و کاربرد لاغت بلازن نه عرفه بموجها مجازی
۲ها دایم سبلاد و بجای مهیج مخاذی بیت عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما خود
حریف بخت بد فنا بود و آهنا و قول خالف ناتیز کرده سازی پرده عراق کرده بنسبت لایق تر نموده و قتی که
از حمایل فلک تیغ صبح بر معرق شب تیره راست کرده بیت قد تولت زمر النجوم وقد شتق بالصبح طالق
الاشحار عازم اصفهان شد آنا ارغون در آن شب که بمظاهرت اعدا و نوذ بد بود بساط مابت و بیاشب قلد
بود کار و خشم بساخت عدل از صواز کید بر داخت شجه شب چون بخت خود بیدار بود بیت فلما تعری
الصبح من ملة الدجى وغمش طوال نجم اللیل من طول ما سهر عادر خوصبح از شکو ظلعت شب رخشیده ت

و شمامهای کافوری بدل شامهای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بختی شهزادگان و امرا بخدمت امد تا تهنیت
میوه و دولت و قهر اعادی سلطنت بغداد از قطع اهل تهنیت کردیم بیت چه خوش باشد که بعد از انتظار
باسیار رسد امیدواری بوقا کر بعد از قضاء الله منت خدا و سلطنت بر ارغون ثابت کرد انیاد بود سوره از خمس
بر جمانه بیت ما یال هیوت تیزی نقاشک ...ضو و بسیار دو تا از اصوات برده کو قصد به یکی دو تا حت تو
سوی سوغو لوق روان کرد تا لشکر قراولان را اعلام کنند و را و احمد نکاه دارند و المش قوچین ایبش
قوچین نیام فرستاد تو مود کرد در راه شمشیر از ملازمان احمد دریغ ندارند و هر موضع که مصادف افتند بحامت
کویند آینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزادگان بر عزم اقتصاد
سپاه طلوب اقتصای نهضت همایون بغلو بحرکت نمودند چنانکه در بین ذکر شرح داده شود از القاء غبار
تمامت زمین سمت تقرقوا شغر بغر کرفت طامة الکبری در دار دنیا واقع شد و فظاعت آن هول
و قوع و شناعت آن خوف و هرج تا شقرین جهان سمی یدیع و حضر شد با آشبهای زره سیم و اوانی زر صعود
در همه در صد ثیاب حبایب وریزه جو و سناک و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب و هراس التقاط آن نمیکردند
بیت فکم دلالی علی البطحاء ساقطة وکم جمان علی الحصباء منتشر خوابید که عینی بخلل بر پیوجود عیش
بودند زو اهو قوائد که باستادان بیت ویتبهم من روی تقلدته مثله کان الترائب منه بدا المبارم
قد اینو ساطیه باسیم اینبا بود از کوش و کودن بهون قطرات اشک از دیده روان گوی ناباختند پیاده از بیم بی باد
میدویدند دو رو ماده و اعوان بخربندند آز رسو صیون بوم لا ینفع مال ولا بنون حسب حال بر محوان افتاد
تا حجاب مسم و دست بویهادی دستبرد و چنین ندارد یاد و سو غوبحاق با اغروق سلطان احمد و خزاین و احمال ان انقال
داه مسلی کرفت و آزرده با و حصابا و اجرای خلاک می شنید ع الیک طریق الرشد غیر سلیم عزم داشته از عقب
سلطان احمد ثبرآب بعقب در راه مغافصه طانجو قوشجی و کیتوغا با توجی در و در رسیدند بر اغروق زد و اذ
طرفین جنک در پیوستند ناکاه از شست قضا تیری بر مقتل پادرالغو قوشجی آمد و بر جای خود سرخ شد و مرکو

سوی [illegible] بمحافظت احتیاط [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible]

خبر داد [illegible]

یعلمون ع [illegible] غلبهٔ ظنون

[illegible]

واختلاف عقاید [illegible] آثار انهزام نبود

[illegible]

پادشاه [illegible] اسباب سلطنت سؤال کرد [illegible] سلطان در جواب گفت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

هر که [illegible] استراق [illegible]

[illegible] مطاوعت احمد [illegible]

[illegible] بقای مملکت و نمای دولت و انتظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب

او محافظت باید کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] اشعار [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] محافظت [illegible]

و غارت [illegible] سباع و ضباع [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده [illegible] سلطان [illegible]

و هر چند از ناپاکی [illegible] ممکن بود [illegible] مغول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان احمد

[illegible] سلطان [illegible]

لشکر [illegible] تحصیل اسباب [illegible]

[illegible]

عنان [illegible] اتابک یوسف شاه [illegible] و سید عماد الدین [illegible] از خدمت سلطان احمد [illegible]

[illegible]

و سید عماد الدین [illegible] بواسطهٔ [illegible]

[illegible] ان شاء الله [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سلطان احمد [illegible] مستقبل شد [illegible] مغول باشد

متقبل: [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمودن کوشش و هر شنیده بدیده مشاهده کردن میسر ارغونشاه چون از نصیحت خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متأدب گشته بود
و برأی العین میدید که اغفال السلطان حکومته تهمونا کامی او شده تأجیل و امهال او حکم از عقل بخصمت یافته در آن
شغوانای تیمور و ایلدرم فرموده که تا موردی آن دارد دعوی و کینه دیرینه بپایه فارغ گردانند و بدان تشفی جوید ع
تا انجا که خسته ایم از انجا طلب جوا تقصاص بپیه سلطان را چشم بشکستند قال الله تعالی و تقدس و جزاء سیئة
سیئة مثلها علمای تفسیر چنین آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی ندارسافی است چه بوقع
جزا افتاده چون دو ماه بنابر آن سلطان احمد را در قرافغای واده موضعیست دفن کردند والدهر عتبة عتاب
بیت همین است ششم سه پنجی سرای یکی با دیگری درجهانی بیت کان لم یکن بین الحجان بعجا و من کاف
یثجین النار و خیام وما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا محنة و سفار محمود عاقبت الکس
تواند بود که تنفس جهانا پایدار عجب محو دود مروافسوس آن ترقیت عنا که گل بکوش اجاجایجار و جناز و مل
اسل پودش بی تامل خود غم و درد سر و خمار و رعقابت مخور چون وجد به صبر و قرار ندارد بظاهر مره
و صورت زرق او کرم ماده تمکین عبارتست از آنست بنگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و
لذت و اساس این جهان فانی مانند جمال امرد و وفای غانیات و مواعید غنید و ابو تابست و آفتاب مستی اس عشوه
و غرور و محال و تعذر ماست و هو متمند غیر لکن و سعید کامل عاقل مجبول آنکه وجود کم از عدم باشد و شرح
و ارتیاح ننماید و بذهاب حده الترکه لا رفع اصالا الفوائد نبود بدامت و ضجرت بخود اید ایناثی و الیاس و یا سا
و یأس لعدا یکسان شمرد ع و سیان عندی بحمل الیالی وجودها و متابعت وصیت تا سر همانی بلدر ببعد
حالت قابل عناد و هدایت و منبع اسباب سعادت خود داند مثلاً لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما آتیکم چه آنزاده عقل سلیم و نظر مستقیم این مرتبه دانست و آنی حلوانی هر اول که منبعی
نیست و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان نظم ورنه کار اگر کار خودشی بود باید برافتاد بکنار
بنکاله اکر بملکت سلیمانی رسی و گیاه و گر خراب ساسانی بدرستی بدست و گر جهان مستخر شود مانند اسکندر

دو

دیگری چو موج خوارزم علم زد جبار بخت چه سود تا قیتش پیری و بسیاری و دریغ کاخرا او نگذری و بیکار رفت جان پدر
ارغون شاه بتخت سلطنت از هفتم شهر جمادی الاولی سنه ۸۱۳ چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر از وسواس
و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضای عزایم پادشاهانه را که آثار دولت آن مقبل و مآثر بخت آن عاقل
جز آن نباشد در تقویت مناسبت تعجیل فرمود پیشتر آنکه نسا و خیالات وهوا و احتیالات شیطانی در دماغ
وسوید اعدول اکنها و افوان تمکن یابد و قوت و قامت و جلادت دست تباعت و طواعیت مایوتا بد و اکر
و اکر چه بواسطه شیبت بعضی پادشاهزادگان الطباق و اتفاق که اجماع کلی باد بحضرت پایه دست فراهم نیامد
و لحجانی و یقتضی خاتون و امرا بوقا و شیکتو و طغا چار توافق نموده ارغون را بجای ادریسجان بوغم انف
حسود و جهان خطر او نشاندند هفتم از جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و سبعمایة بیت یومی تخضع اشکال السعود له
والدهر ممتثل والحجا مطواع دور عمارتی مانون که ان موضع واقع است میان میث الوتوه و شیش الرصان انشهی
ایتا بیلاق بر سر دولت و غزا فوق اثبات میشق شد و فلک قوس نمونیا اوامر و نواهی
ملازم و الف فرخندگی و بخت بر سر نهاده روزگار و یکیت ع فرتش یکم من بیکی صونیما ع متوج
بالمعالی فوق هامته فی الرکن یسعی فی سورة القمر نصیب با بیانه تخت شهنشاهی
همای کوشش تا جش نکوید جرعه الا نسرا دکان و خواتین شرابهای یاقوت رنک بر کاسهای کهربای دری عنه
برکف بلوری ضت نهادند بیت و دار علیهم بالمدام ممنطق بزنارة حلو الشمائل و القد یمج سلاف الخمر
فی عسجدیة لو همج فی بینا ه کالکوکب الوقد دور و ساقی که دل نواز آن عالم بود فضا نغما تکرد من النغمة
نطق بمعانی رام صاف و نسب الایقاع بنسب الناس فی الاشیاء جالس لیکفت اهل
مجلس انماع اسماع میکردند و حمایتین مانند با کاه فلک شکوه نو و خرم نمیتوان غیرت مرغزار ارم
از تاثیر اعتدال هوا حمرت خوشی افتاده و نرگس ریاحین سر و آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی انکشت
حشم جو بیت کانما ملی الذهب الغض فاقیا کمثل عیون الخرد العین منزل بر کاشته در دف

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مندرج کرد آنکه چون ساتیقا بکاه صیام هولاکو بزرگ و امرای نوین جوانب بی راه یاسا دانسته بودند آن امر کرد که
جای بعد المحافظت کن و مصالح و لایات و جریک بالتمام [illegible] موروث از نواب مصفی کرده بآب [illegible] از انجام
شوا است بوده یا یکه هولاکو آقا خاتون از خطرات [illegible] و هولاکو [illegible] کرد از عهد سالک و سلطنت حکم اشتراک
دارد و با اتفاق و اعتضاد و دوری از منازعات و مضادت در آسایش رونق ملک و اسکات [illegible] و استقرار امور بآسانی بر
سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی [illegible] هولاکو رسیده جواب گفت با ارغون تا جامیش یعنی مضایقه [illegible]
پس عازم [illegible] شد سوی خانه ارغون و [illegible] بطرف همدان بیرون رفت و [illegible] نوبت باستماع و [illegible]
[illegible] بدولت [illegible] ایلچیان روان نموده و [illegible] انقیاد و متقاعد گشته [illegible] خیال [illegible] متابعه [illegible]
پادشاهی کامکار [illegible] کمال سیاست و مهابت مجبول [illegible] در [illegible] و حفظ ولایت
لشکر جرار نامزد [illegible] خبر رسید لشکر و منازع [illegible] خشم [illegible] عواقب [illegible] مخالفت اندیشه
کرده و هر یک [illegible] شایع نموده [illegible] و اعتصام با انواع لطف [illegible] یافت ارغون تمکین
یافت و تحصیل استعانت ایشان و [illegible] ماه و هور [illegible] جلب [illegible]
[illegible] ماه و کیوان و هور [illegible]
عن مزاحمة الکدرة و الاضداد و تعالی شأن عظمته من معاونة الاشباه و الانداد [illegible] یاد کرد که جانب ایشان [illegible]
آفاق پیوسته مشمول عواطف و مکنون [illegible] و هر یک را کلاه و کمر [illegible] منهج [illegible] طاعت و اذعان
کرده [illegible] انقسام خواطر [illegible] یافت چنانکه [illegible] و خلاص [illegible]
حسام [illegible] با رضا [illegible] والله هو الحامی و [illegible] که با احمد [illegible] طاعت [illegible]
بوده اند امثال [illegible]
میکوفت [illegible] والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر [illegible] الاحمد
[illegible] مصلحت [illegible] بیت اللهم [illegible]
[illegible]

سخت دو هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده شد [illegible] شمال پای کین [illegible]
مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال [illegible] و چگونگی واقعه و کار [illegible] غافل
بوده ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بجهت استقبال بیرون رفتند و بتجملات لایق [illegible]
[illegible] سلطان صاحب [illegible] معهود باشد از مراسم اجلال [illegible]
[illegible] توقف کرده [illegible] فرستاد [illegible] تبریز آید [illegible]
[illegible] صولت قهر مغول اندیشه کرده [illegible] نفس خود [illegible] دریای [illegible]
بساحل نجات [illegible] و فرزندان و متعلقان و [illegible] و اقوام و اتباع ایشان را در مغاک
غصه و مخالب عقاب گذاشتن [illegible] عقل [illegible] نباشد [illegible] سال در کمال [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible] شب شباب [illegible]
عقد شصت گرفته اگر چه [illegible] عادت اوست [illegible] اصابت [illegible]
[illegible] توکل اعتصام [illegible] تسلیم تمسک نموده [illegible] بندگی [illegible]
مقتضای [illegible] ابا و ابناء [illegible]
[illegible]
بدیع [illegible]
[illegible] و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد [illegible]
[illegible]
[illegible] مساعد [illegible] صاحب [illegible]
فراغ حال [illegible] بشارت نامه [illegible] عراق فرستاد [illegible] رواج شد
کان الصبا [illegible] و الجنوب [illegible] البرق [illegible] البراق [illegible]

ق

دریں جنت از حضرت نوازش و اعزاز یافت و به منصب صاحب دیوانی برقرار ماند و فرمایا تا با تفاق
بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب دیوان این بارگاه را بنقوش بوسه منقش
کردانید و زیاده باساس امت محمد بصلاحیت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده بخنجر عزم خود
معاودت کرده خلایق نعمت صیوة اوامر اسم و لوازم سپاس و اجرای باد رسانیدند و صدقات بوقا بعد از
یک هفته بوقا چون دید که با وصف صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود صاحب دیوانی خواهد بود از شاه ابقای او
افعال او
ملازمت اکه و تاکید او را و اپیدا آن جانب فهر ابا کند جو کفت ذکر که بد نیکو ای خان را با چندان سوابق
تربیت بدان دیشید تقفع نیک بندکی که کوید تواند داشت ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب دیوان ملاقی ما
ایلخان معنوق ان اختلاف عقاید و رغبات بود مع ما اکبار و اصبح معما التفیض ازو اوا استماع رفته بود و رضا
سلطان احمد بساعی صاحب و ترتیب اسباب چریک خنا بدان تنکرات میشد و خلاف این تغیرات پیدا آمد چون ضعیف حال آن
شیر موافق و مخالص شفقت صاحب مبالغت یافت حکم برلیغ نافذ شد که امرای یاوری و نفاذ انای و او کجای صحو برسند
و بغور قضیه بر سند صاحب در مقام یارشو ع موافق الخوف و الباس او الکرب حاضر او برخ نند ابای ایشان
چون بنقوه ها وارسید و دستها او و احد جست به ریا دار طوایف ترک و تاجیک برامد که هر او در امر واقع خلاف تو می
در جواب جمل معتبرات و القای مرخرفات کفت از ملب مساوی و تقصیرات من بنام اخچه ارباب اغراض جمع اشرف
خشتها الله بالمساق رسانیده ان با امید عفو پادشاه یکی صد اعتراف تمام امثال از ذنب این خیانت و تهمت قصد
و اهمیت خبر ندارم بیت نه بو زبان که زبان امر ندهم خالو نعمه و عقید من بنام هرکز این نوبت کاف
بخلاف معاد و لباقت بیاد نوابست بنوع ع باحکم قضا در سیحا حکیند حکم شد که بنیاد فضائل و معالی را
خراب کردانند و شسو چشمه بود مکارم را سراب در موضع موبید نو دیک اهو جلاد قهر با تیغ افعی دهر صاحب
بسیاستگاه اعادی او برد و دیع اختر جون شفق سیار دیده را باده عطارد تغیر کرد و نه هو مکیسو کذاری
سرایشد بیت تیغ نیلوفری اخر جکند برقع او که ملال شب انداز ایه بشه نیلوفری ما انست که روی غزال صبح نشست

و تا جان او که حشاشه مکوت و مطلوب پادشاه است تو معرض هلاک نیایید جهاند با تثبیت استغاثت کرد تا الحال
امانت داد و هم ابخا غسل و طهارت کرده تمصحف کرفت تعالی بمود پس وصیت نامه بفرزندان و این فقره با مایل
تعیین نوشت چون از قران مجید تفال کرد بر ابتدای الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون حضرت باری تعالی که تقادیر ازل در علیین او
مباین است و غایت اتمام هر یک در لوح المحفوظ او معین چون بندهٔ خود را به تو جهد بیلط در پیچها اتفاق بکل
انواع سعادت دنیوی نیکو داشت و بهیچ مراد از مرادات او نه صیغ نکذاشت باری چون مقولست که هر در پیچها اتفاق
غالب بشادت هجا باقی پایان بقصر انتحقیق بدو رسانید و امور دنیوی بکلی منقطع کردانید و چون چنین بود
بخدمت صدور عظام محیی الملة و الدین و شمس الملة و الدین و شیخ افضل الدین و مولانا همام الدین و بر او دعین و شیخ
کبار و اکه ذکر هر یک تطویل می انجامد و وضع و وقت احتمال نمیکرد بشارت رسانید و واجب بود تا آن قطع
علایق کرده موا کشتیم و پای اشتیاج بر مراکب ارتحال اعدوا فی الحال اورده ایم و بر عزیمت ملی منازل اخروی عنان شدیم و
متوجه بروی تسلیم بجانب بسته کرده کر ع مرحبا زنوایت خوش بود نوای شفا فواهی الکر بر ایام حاجت بیت از که
نعم بیلی من کاری من از غم نتریسم بیا تا چیده داری روز دوشنبه بعد از نماز پیکر چهارم شهر الله المعظم شعبان سنه
ثلث و ثمانین و ستمائة متوجه عالم الالهی حتم القسه بطویها امید وار است که آیت ان دعای خیر که بجز بین بعنا عنا
خواهد بود بلکه و فرست و بحس و فاق و قیام نمایند و السلام چون از تحریر فارغ شده مقام تسلیم و زبان راند ع
هرانچه حاکم عادل کند نه بیداد است و مرشد عقل میکفت بیت یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها
و قل لصاحبه یا انفع السحب فلیت طالعة الشمسین غائبة و لیت غائبة الشمسین لم تغب و ناظم این ابیات
ذکر اشعار در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب انکش زمانه
جا کرو کرو معتقد مرید شد قربی الخلق جیم بفاک متصل ذات جوکه معرو منعم و متنعم شد و فوت نماز دیکر
التنخصه معلق بعدو دوشنبه چهارم شعبان شهید شد بیوای خیال غاسد غرق بیضاء او و اکر بیضه غرای منج سعادت

۲۱۹

بود چنانچه گفته‌اند این تیغ بی‌سامر ثغر را زیب جوهر بجوهر ابر شفق گردانیدند و چنان صاحب را کار ز خامه را کرده
از اظهار صانع او تا جاودان مستقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت گوهری بود او که کوه و دشت بنا دادی شکست
گوهری کو تا بدین گوهر شکی بکردی آتش و آب روان آتشی کز انگبین جهد رفت آتش تیغ خود شد آب تعزیت بگو
وای و دریغ که زاده طبع یکی از فضلای عصر است صورت معنی در صنعت مراعات نظیر حق او ادا نظیر است بیت ارزانی
شمع از شفق خون بچکید مدد و یکی بند و زهره کیسه برید شب جامه سیه کرد و در ماتم صبح برون نفس سود و گریبان بدرید
خیر بین و اعتمالها یل و اهالی امثال اهل حرف از الموافق مالک دیده خواب و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و
اکابر و اسافل را سلیق از تن العین بکشودند گفتند بیت نصول سهام النائبات جلاده و ملبس ایام الخطوب جلاده
خطوب اذا ما ساق القلب بینها فلیس له غیر التحجج زاد سلام علی الی یوم المعاد معاده علی من یداه للعفاة
معاد غیر از آن یاد بود آنکه هر کس بیمن قدوم مواکب صاحبی ترقی شد بود تعالی بواسطه خیرات جاریه او کرم و قاهر
و غنی و فقیر و ناقص بود شکسته بال و پرشان مال شد و صفت الدهر دیع کشت بیت العیات او جرح دو دل که عالی
منشق آنکه سیاه پوشان خود و اهم مشتق صاحب الفاق شمل الدین دولت آنکه بود و دیع دولت با نوع و امر و تاریخ
سنه اربع تکید التی که در نو از بعد الاولی حشو باشد معنا و از میانه بیرون کشی و قلم صاحب او شواهد که کرده
فتنه شاید اربابها بعد شتی قالع سیر زمین بعد آنکه غمه صاحب دیوان تمامت املاک او و امر جمیع مما الله بانجود او
و اسباب را بعد از آن لمنهد کرد و آنید فلوا آثار اتصال صغیر عم و انعم نعم لا یکدرم الدهر اولاد و ولیحیی و فرج الله
و مسعود الملک که بجود و بهر بکاه و بحال الوزیر حقیقه بدلائل و علامات بود از عقب به پدر ایشان ای المعال
بیگاه رحمت نکرد و بر فضل الهی مستنفی بگذشت بعض را در بوقانون فاجعه دیدار و اقبال او و دیپ مجد الدین که اولاد
عصر بعث و ثروت موصوف و معروف بود و بحدث و شهامت مذکور و مشهور کام سعایت او رفع عدیر فنا و وعظ
اعمال بعث احسان الغ مال قاطعه تصرف تموده او و بتوهم آنکه ظهیر هر و بناوی حسب و امر و بعد همه ارا اتبات
سوابق محالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و محاربت و سابقه مهد بود بحکم لیغ هر دو را به تیغ کذرانید

۲۲۰

ع بعید در سر بام ز ایام او ... و مقابر صاحب و اولاد جرئت طلب برزات شده بود سنه اثنین و سبعین و ستمائه قال این
اشیاء الحال سیدنا بارب تعالی ساعت و دار مقام روح اکبر و موضع سعادت بحال استرواح رفت بیت عطفت القضیة الماء
انما بطالم الساعو لا العظام البوالیا مرونا بها استوقفنا دسوید کما استوقف الترکی الظباء الجوازیا فقفنا
فاذ خصنا الدموع و انما نکون علی سوم الغرام بواکیا فلما تجاهشنا البکاء و لم نطق نحو الوجید فالاعناق
البواکیا هر دو برادر با صفت بر عقیده و حبه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعض با صهر آن درین قضا
رسیدند که کرمها کری از آن ایشان بود بمجاورت انس ابد و حور بان فرو درس کردانیده القاب و اسماء ایشانرا
بعد ما بر صفحات توقیعات منقش بود بر الواح مقابر نقش کرده بودند آیات تنزیل بر دیباجه لوح تربت ایشان
این مناسب حال شب او نوشته بیت لا دره دره نوازل الاحداث نقلت تحیتنا الی الاجداث فعدت تحیتنا
و هن مقابر و قصات مسلمینا و هن مراقب از مشاهد آن مشاهد و مراقد قبا ما بان شمید شد و دعوات بر جمع
زهاب از میان شکوه و هیبت آن صنادیق و درین اعتبار از مکانت جاه و منصب ایشان بدو بر آنکه در تباهی
ایشان از سعادت بیل خدمت بر مقتضای ع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محرومی افتاده بود و بلاغ خیبت معوق
شام خالی و کیا آتش حسرت و علیان بود از شیوه و عنان تعجب تبهوده به معانی ابیات تمثیل میکرد بیت العیش
نوم و المنیة یقظة و المرء بینهما خیال سار فاقضوا ما ربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار
و تراکضوا خیل الشباب و بادروا ان تسترد فانهن عواری فالدهر یخلق ان سالم خلق الرماد
عداوة الاحرار یکی از فضلای عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر لوحها قبلا
ملصق کرده انید و چون محاکمه حال بود چند بیت از آن یاد کرده شد ایشال آن از حزیطه حافظه بانها قاف
ایراد کرده بیت یا جد بدا من مقابر تبریز سقاک الله اخی الملک الهامی فلقد المقبول فی الدعی علی غر
و نجوم علی حد مکرام شم تتمه انقوو بعلاء و نجوم حکت بلد الغمام سبعة قد بکت علیهم نجوم
سبعة فی ضیائها و الظلام و ارامنی تبع و سبع سموات طباقا و سبعة الایام فرج الله ثم یحیی و مسعود

وهرون منجد المستعصم وابو هم محمد قد تقضوا من جميع قبلي بحد الحسام من تعقب وذاو كوب اتابك من قبيل
كالنار وذات شرر وشجاع شوي عطا ملك صاحب ديوان ممالك دار السلام نعلى الكلم القبول بقايا من غارت من
دينا دار السلام چون تاريخ محمد ان الحكم لم يكن تغيير كرده بود كه بنابر ان مدتي بساط خراسان از تمامت صناديد و قروم خالي مانده بود
در بضاعت عيش انتقال و اتباع ايلخاني بتقريب كه حضرت با خواجه وجيه الدين متغير شده بود او را ماخوذ كرد و تا اين غايت حال كرد
بيت ما نوح چندين ايام از نوح چرخ كوژ پشت يا دهقان بد گشت و يا بر خطا كشت بود عاقبت بناست جهان دون ناكس را خواهد گشت
دخوب باشد خواه زير باور دشت دانست كه اين نوبت خلاص متعذر است هر چند شوكت امرا و اركان دولت [illegible] نوشت
فايده نكرد و در مقطع سكتو كه بيت طوقان تهستان [illegible] كرده بود و تواضع و تشفع مبالغة نموده نامه خود را ضعيف
داعي [illegible] بر قلم او در جواب بيت فارسي مندرج ساخت بيت بو مجا [illegible] بجنت رحم كن بر من دل خسته
كه كار از من بالاست عاقبت بتيغ جهان اورا [illegible] سفلى [illegible] بيت يا دهر اتاك بالرجال
بصير فلذلك ما تمام [illegible] من اولت اعمال الديوان و ملاحت اشغال الجهان بوفات متقصيات دولت [illegible]
سرعت انتقال [illegible] بيت [illegible] بال او مكين [illegible]
خوش بود [illegible]

والله يجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخير لنا [illegible] وتعصمنا في العلم والعمل [illegible]
ونفطل التدبير انه على ذلك لقدير وبالاجابة جدير وصلى الله على
محمد بشير ونذير وهو في دياجير الظلمة انور
من سراج وقمر منير قد فرغ من تسويد هذه
النسخة الشريفة اقل العباد عملا واكثرهم
زللا ابن محمد علي في اليوم الاثنين من
الاسبوع الرابع من الشهر الرابع من العشر
الثامن من المائة الثالثة من الالف
الثاني من الهجرة النبوية على هاجرها الاف
الثناء والتحية ١٢٢٢